سفرنامهٔ افغانستان



سه همسفر

علامه اقبال لاهوری

سیدسلیمان ندوی

سیدراس مسعوده

نویسنده: سیدسلیمان ندوی

مترجم: نذیراحمد سلامی

سفرنامه افغانستان

«سه هم سفر»

علامه اقبال لاهوری

سرراس مسعود

سید سلیمان ندوی

نویسنده:

سید سلیمان ندوی

مترجم:

نذیر احمد سلامی

ندوی، سلیمان
[سیر افغانستان». فارسی]
سفرنامه افغانستان «سه هم سفر»: علامه اقبال لاهوری؛ سر راس مسعود؛ سلیمان ندوی/ نویسنده؛ سلیمان ندوی؛ مترجم: نذیر احمد سلامی، [مصحح غلامحسین جهان‌تیغ]، زاهدان: غلامحسین جهان‌تیغ، ۱۳۸۲.
۲۰۲ ص.
ISBN 964-06-3200-7 ۹۶۴-۰۶-۳۲۰۰-۷
کتابنامه به صورت زیر نویس.
۱. افغانستان ـ سیر و سیاحت ـ قرن ۱۴. ۲. ندوی، سلیمان ـ خاطرات. ۳. اقبال لاهوری، محمد، ۱۸۷۷ ـ ۱۹۳۸ ـ خاطرات. ۴. مسعود، سر راس، خاطرات. ۵. سفرنامه‌ها. الف. سلامی، نذیر احمد، مترجم. ب. جهان‌تیغ، غلامحسین، مصحح. ج. عنوان. د. عنوان: سیر افغانستان. فارسی.
۹۰۴۱ س ۴ ن /DS ۳۵۲ ۹۵۸/۱۰۴۵

سفرنامه افغانستان

«سه هم‌سفر»

نویسنده: سید سلیمان ندوی
مترجم: نذیر احمد سلامی
مصحح: غلامحسین جهان‌تیغ
ناشر: غلامحسین جهان‌تیغ
نوبت نشر: چاپ نخست ۱۳۸۲
چاپ: چاپخانه توحید
شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه
قیمت: ۱۰/۰۰۰ ریال

مرکز پخش: زاهدان ـ خیابان دانشگاه، مقابل دانشکده ادبیات، ساختمان بنیاد ایرانشناسی، مؤسسه هفت اقلیم ـ تلفن ۲۴۴۵۱۴۹ ـ ۰۵۴۱ همراه ۰۹۱۱۵۴۱۲۲۹۰

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه مؤسسه علمی، پژوهشی، فرهنگی «هفت اقلیم»

از آن جایی که یکی از اهداف اساسی مؤسسه فوق ارتباطات و تعامل فرهنگی با کشورهای اسلامی و هم جوار خصوصا افغانستان، پاکستان، هند، بنگلادش و کشورهای مسلمان تازه به استقلال رسیده و ... می‌باشد، مناسب هست تا اولین اثر چاپی این مؤسسه نوپا را با قلم و اندیشه چهره های داعیان وحدت امت اسلامی و محبوب کلیه مسلمانان، یعنی حکیم الامت و شاعر اسلام علامه دکتر *محمد اقبال لاهوری*"، علامه نویسنده و مورخ شهیر هندوستان "*سید سلیمان ندوی*" و دکتر "*سید راس مسعود*" محقق و رئیس دانشگاه اسلامی علیگر هند، متبرک نماییم.

کتابی که تقدیم خوانندگان محترم می‌گردد، اصل آن به زبان اردو و به نام «سیر افغانستان» تین همسفر(سه همسفر) تألیف علامه سید سلیمان ندوی شاگرد برجسته علامه شبلی نعمانی می‌باشد.

پس از مشاهده کتاب مذکور ابتدا تصمیم بر ترجمه آن جهت چاپ مسلسل در فصلنامه «هفت اقلیم» گرفته شد که در پیش شماره های ۲، ۳ و ٤ این امر صورت گرفت، اما شیرینی و جذابیت مطالب این سفرنامه به حدی بود که لازم دانستیم تا در راستای رسالتی که داریم هر چه زودتر آن را به زبان فارسی برگردانده، تقدیم مسلمانان نماییم. همانگونه که در مقدمه های بعدی ملاحظه خواهید کرد، بنا به دعوت نادرشاه پادشاه افغانستان (پدر محمد ظاهر شاه) از سه تن از شخصیت های برجستهٔ علمی هندوستان جهت اجرا و برنامه ریزی آموزشی کشور افغانستان دعوت به عمل آمد تا ضمن مشاهده مدارس دولتی و حوزه های علمیه و گفتگو با مسئولین مربوطه و ارایه دیدگاهها و راههای بهبود فرهنگ و آموزش افغانستان گامهای مهمی جهت پیشرفت فرهنگی برداشته شود.

"*سفرنامه افغانستان*" حاوی مسائل مختلفی از قبیل دین، فرهنگ، شعر و ادب و عرفان، تاریخ، جغرافیا، دعوت به اتحاد مسلمانان، سیاست و مدیریت،

قبایل و طوایف ، اخلاق و ... می باشد. ترجمه فارسی این اثر گرانبها توسط مدرس، محقق و نویسنده محترم جناب آقای مولانا نذیر احمد سلامی، که از چهره های برجسته علمی و فرهنگی استان سیستان و بلوچستان هستند، صورت گرفته است. بر خود لازم می دانیم تا از تلاش‌های مجدانه و دلسوزانه و اصرار وی بر چاپ سریع آن تشکر و قدردانی نماییم.

برای تبیین و روشنی مطالب، کلماتی که نیاز به توضیح و تفسیر داشتند، در داخل پرانتزو یا به صورت پاورقی در پایین هر صفحه ذکر گردیده اند.

از خوانندگان محترم تقاضا می شود تا در صورت مشاهده هرگونه خطا و اشتباه، اغماض نموده ، انتقادات و پیشنهادات خود را به آدرس مؤسسه ارسال نمایید.

زاهدان ، خرداد ماه ۱۳۸۲ ش.

مطابق با ربیع الاول ١٤٢٤ ق.

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه سید سلمان ندوی

سفرنامه‌ها به چند دسته تقسیم می‌شوند، دسته اول آن است که مشتمل بر موارد جذاب و مورد علاقه مردم باشد و جهان گرد، اطلاعاتی را پیرامون کشوری که بدان سفر کرده یا پیرامون ساکنان و اهالی آن کشور به اطلاع خوانندگان می‌رساند.

دسته دوم آن است که در آن علاوه بر اطلاعات دسته‌ی قبل به جنبه‌های علمی، فرهنگی، سیاسی و ابعاد دیگری نیز اشاره شود.

و دسته سوم سفرنامه آن است که در آن علاوه بر معلومات سیاسی مورد علاقه، معلومات علمی، تاریخی و مَذهبی متناسب با استانداردهای علمی و هم آهنگ با مزاج و ذوق سفر کننده مطرح می شود. خواندن چنین سفرنامه‌هایی موجب افزایش علم و اطلاعات خوانندگان می گردد. مانند سفرنامه ابن‌بطوطه و ابن‌جبیر که در جوامع مسلمین از علاقه و شهرت خاصی برخوردار است و به لحاظ علمی در میان علماء متأخرین به عنوان منبع شناخته می‌شده و شخصیت علمی مسافران در چنین سفرنامه‌هایی متبلور می‌گردد.

سفر علامه سید سلیمان ندوی و هیئت همراهش به افغانستان از جهت اینکه یک سفر علمی محض بود، طبعا علاوه بر اطلاعات عمومی حاوی معلومات علمی، مذهبی و تاریخی است و از جهت اینکه سید سلیمان ندوی و دو تن همراه دیگرش - علامه اقبال و سرراس مسعود - از شخصیت‌های برجسته و بارز جهان اسلام بودند، بر اهمیت این سفر افزوده می‌شود. علاوه بر این، اگر نویسنده‌ی این سفرنامه نیز عالمی با عمل و برجسته مانند سید سلیمان ندوی باشد، درخشندگی و زیبایی آن مضاعف می‌گردد.

از جمله ویژگی های سید سلیمان ندوی این بود که هرگاه ایشان در مسافرت‌های داخلی یا خارجی به جایی می‌رفتند، کلیه اطلاعات علمی، تاریخی، مذهبی و سایر معلومات مفید را تدوین نموده در مجله‌ها و جراید جهت استفاده عموم به چاپ می‌رساندند. سفرنامه اروپایی او که به نام «برید فرنگ» (قاصد فرنگ) شهرت دارد و هم چنین سفرنامه احمدآباد، گجرات و مدراس از این نوع سفرنامه ها هستند. سفرنامه های ایشان موجب فزونی علم خوانندگان می گردد.

سفرنامه علامه سید سلیمان ندوی در ارتباط با تنفیذ و اجرای یک سیستم آموزشی و علمی است، که بنا به دعوت نادر شاه شهید و به همراهی دکتر علامه اقبال و سرراس مسعود در اکتبر ۱۹۳۳ م. صورت گرفته است. این سفرنامه نخست به صورت مسلسل در ماهنامه «معارف» به زبان اردو چاپ شده و بعد به طور مستقل به صورت یک کتاب در آمده است. این سفرنامه اولین بار در سال ۱۹٤٥م در حیدر آباد دکن و برای بار دوم در سال ۱۹٤۷م به نام «سیر افغانستان» چاپ و پخش گردید. علامه سید سلیمان ندوی به دلیل تراکم کار و ضیق وقت موفق به نگاشتن مقدمه بر آن نشده بود و این کتاب تا مدت ها در دسترس نبود و نسخه‌های گذشته آن نیز همه به فروش رفته بودند. و اکنون که آخرین مسافر (مؤلف) این سفرنامه، در تاریخ ۲۲ نوامبر ۱۹٥۳ میلادی، به مسافرتی عزیمت کرد که برگشتن از آن مقدور نیست، در صدد برآمدیم تا رویداد مسافرت این آخرین مسافر را جهت استفاده علمی علاقمندان، سر و سامان داده تقدیم دارم. وقتی مطلع شدم که مولانا فضل‌ربی ندوی، صاحب مجلس انتشارات اسلامی، که در گذشته نیز کتابهای پدر بزرگوارم را به چاپ رسانده است تمایل دارند که «سفرنامه افغانستان» را بار دیگر به چاپ برسانند، بلافاصله آمادگی خود را برای چاپ مجدد آن اعلام داشتم. مجلس انتشارات اسلامی در حسن طباعت و روش زیبای کاری خود شهرت دارد. مطمئن هستم که «سفرنامه افغانستان» نیز از این مزیت و ویژگی مجلس انتشارات اسلامی بهره خواهد برد. پیشگفتار مولانا

عبدالقدوس هاشمی نیز زنیت بخش صفحات این کتاب است، این شما و این هم «سفرنامه افغانستان» بهره جویید و استفاده ببرید.

هوالله المستعان

سید سلمان ندوی

یک ذیقعده ، ۱٤۰۷ هجری

۲۸ ژوئن ، ۱۹۸۷ م.

بسم الله الرحمن الرحیم

پیش گفتار

عبدالقدوس هاشمی

نـادر شـاه [1] در سال ۱۹۳۳ م به منظور توسعه و پیشرفت همه جانبه و به ویژه جهت پیاده نمودن یک سیستم تکامل یافته ی آموزشی در افغانستان،سه شخصیت علمـی و بـارز و طـراز اول شبه قاره هند، یعنی *«سید سلیمان ندوی»*، *«علامه اقـبال»* و *«سر راس مسعود»* را به کابل دعوت کرد. این بزرگواران در ماه اکتبر سـال ۱۹۳۳ م وارد کـابل شـدند. در طـی مـدت کوتاه اقامت خویش علاوه بر ملاقـات بـا نادرشـاه، بـا علماء، وزرا و شخصیت های ادبی نیز دیدار داشتند که پـیرامون مسـائل مخـتلف و مورد علاقه طرفین بحث و تبادل نظر شد و دولت و ملت افغانستان از دیدگاه‌های هیأت همراه به طور کامل استفاده نمودند.

مسلمانان شبه قاره هند چشم به راه بودند که این بزرگان از مسافرت افغانستان چه هدایایی برای آنان خواهند آورد؟ انگور پغمان یا انار قندهار. اما سید سلیمان و هـیأت همـراه مانند سعدی شیرازی، سخنان شیرین برای مسلمانان شبه قاره به ارمغـان آوردنـد؛ و شایسـته نیز چنین بود. زیرا چه هدیه‌ای می تواند بهتر از این باشـد. علامـه اقـبال مثـنوی معـروف خـود، «مسافر» را که نمادی از مجموعه‌ی احساسـات شـاعرانه و اندیشـه های حکیمانه او در این مسافرت چند روزه بود، ارایه داد. مقابر و منظره های جذاب و دیدنی خیبر، سرحد،کابل، غزنین و قندهار، مقابـر و بابـر، محمـود غزنوی، حکیم سنائی و احمد شاه درانی، سئوال و جواب

---

۱ - شـاه نـادر شاه پدر ظاهر شاه، که توسط دامادش داودخان معزول شد و پس از گذراندن حدود بیسـت سـال زندگی در ایتالیا، در جریان اشغال افغانستان توسط نیروهای امریکایی و سقوط طالبان، اکنون به کابل بازگشته و در آنجا زندگی می کند.

زبان حال تربت‌های خاموش هستند. که علامه اقبال از دیدن آن مناظر اشک می-ریختند.

حضـرت اسـتاد مولانـا سـید سلیمان ندوی در سال ۱۳۳٤ هجری این مطالب ارزنـده را در *"ماهـنامه معـارف"* بـه زبان اردو چاپ و منتشر کرد و شاید این نخستین بار باشد که به صورت کتابی مستقل تحت عنوان *"تین همسفر"* - سه همسفر - تقدیم خوانندگان می گردد.

حـوادث و جـریانات در دنـیا همـواره بـوده و خواهـند بود ،آثار و نشانه‌های تاریخی همواره یافت می شود،اما چشم های اقبال و سلیمان ندوی برای هر کس و در هـر زمـان میسـر نخواهد بود. غنچه ها در هر چمن و در هر صبح، گل می شـوند، امـا هـر شـخص ایـن «ورق معرفـت کـردگار را » کی می‌تواند بخواند؟ خورشید هر روز موقع شام در دامن مغرب غروب می کند ، اما شعار توحید «انی لااحب الآفلین » را چه کسی مانند خلیل علیه السلام در فضای پهناور گیتی طنین افکـن مـی کند؟ عینا چنین است، همه افراد نمی‌توانند از سفر و سیاحت، یکسان استفاده کننده، افاده به جای خود.

بـا خوانـدن مطالب «سفرنامه ی افغانستان » روشن می شود که علامه ندوی با چـه دقـت نظـر و زیبایـی ، افغانسـتان و آثـار تاریخی آن را با گل و غنچه های گسـترده علمـی خـود زینـت بخشـیده اسـت. هرگونه تحسین در این خصوص مـترادف «سـخن بـزرگ از دهـان کوچک» محسوب می گردد. لذا قضاوت را بر عهـده ی خوانـندگان می سپاریم. اسلوب نگارش بقدری روشن و دور از لفاظی اسـت کـه خوانـنده در تمام سفرنامه خود را شریک سفر تلقی می‌کند و چنان به نظـر مـی رسـد که نویسنده دست خواننده را گرفته او را در هر کوی و برزن با خـود می‌برد و به او نشان می دهد که : ببین، آن شهر غزنه است، سلطان محمود غـزنوی در ایـن شهر زندگی می کرد. و بعد به ترتیب حوادث تاریخی را با ذکر نام و تاریخ و قوم ، یکی بعد از دیگری برای او معرفی می‌کند.

و در پایان می فرماید: در نسل دهم عباسی غوری علاءالدین حسین به دنیا آمد و در انتقام خون برادرش سیف الدین شهر غزنه را یکسره به خاکستر تبدیل کرد و نزد توده مردم به «جهانسوز» ملقب گردید. بعد افتخار نامه ی علاءالدین جهانسوز را برای خواننده نقل می‌کند و در این فاصله کوتاه به شهر غزنین نزدیک‌تر می‌شوند و در باره غزنین نو حقایق تاریخی را به اطلاع خواننده می‌رساند. سخن از احمد شاه ابدالی و جانشینش تیمور شاه به میان می‌آید و به اطلاع خواننده می رساند که غزنین نو، توسط او بناء گردیده است. دیری نمی‌گذرد که به مرقد حکیم سنایی می‌رسند. مرحوم علامه اقبال در بالین او ایستاده زار و زار می‌گرید، اشک شوق، یاد مرگ و بی‌ثباتی دنیا از چشم های سید نیز سرازیر است. سنگ یاد بود روی مرقد را می خواند و خطاب به خود می‌گوید: فریب این سنگ یاد بود را نخوری، این سنگ مدت ها بعد از درگذشت حکیم، نصب شده است. ممکن است تاریخ حکاکی شده روی آن اشتباه باشد، تاریخ صحیح در گذشت این است. از آنجا به مرقد سلطان محمود می‌رسد، گروهی از اسب سواران در مسیر راه با وی دیدار می‌کنند. سخن از وضع مسلمانان جهان به میان می آید، سنگ روی مرقد را قرائت نموده به سمع خواننده می‌رساند و مرثیه معروف فرخی سیستانی را نیز به اطلاع خواننده می رساند:

شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار   *چه فتاده است که امسال دگرگون شد کار*

خلاصه سخن این بود که خواننده این سفرنامه چنان حس می کند که در معیت یک استاد بسیار کارشناس، آگاه و دانای روزگار دارد سفر می کند و علاوه بر تحقیق و تاریخ آثار و حوادث، نام کتابها را نیز به شاگردش معرفی می‌کند.

به جز سفرنامه های حج و زیارت خانه خدا، این سفرنامه در زبان اردو نخستین سفرنامه‌ای است که به عنوان حاصل و نتیجه ی یک پژوهش و مطالعه

آکادمیک شناخته می شود. علامه شبلی نعمانی استاد سید سلیمان ندوی که سفرنامه «روم و شام» خود را مانند پژوهش آکادمیک به نگارش در آورده است. خواننده بعد از مطالعه این سفرنامه - «سفرنامه افغانستان» - کوتاه و مختصر، بدون اندک درنگ به قضاوت می‌نشیند و به این نتیجه می‌رسد که همانند تکمیل سایر اقدام‌های استاد وی شبلی نعمانی، تکمیل این حرکت او - سفرنامه - نیز توسط جانشینش - سید سلیمان ندوی - که منت عظیمی بر زبان اردو و مسلمانان شبه قاره هند دارد،صورت گرفته است. و این اطمینان قوت می یابد که علامه سید سلیمان ندوی (رح) که تمام زندگی او در خدمت به طالبان علم و تشنگان معرفت سپری شده است ، وقتی برای خدمت به برادران افغانی وارد کابل می شود، نیز برادران اردو زبان را به فراموشی نمی سپارد.

عبدالقدوس هاشمی

دارالسلام حیدر آباد دکن

شرح کوتاهی از زندگی مؤلف

علامه سید سلیمان ندوی در مورخه ۲۲ نوامبر ۱۸۹٤ میلادی مطابق با ۲۳ صفر ۱۳۱٤ هجری قمری در روز جمعه در یک روستای مردم قهرمان خیز ایالت بیهار[۲] چشم به جهان گشود. یکی از خانواده های سادات در این روستا زندگی می کرد که مورث اعلی وجد آن از مشهد مقدس در معیت شهاب‌الدین غوری به هندوستان آمده بود. سید سلیمان چشم و چراغ این خاندان بود. سید از طرف پدر و مادر از خانواده سادات بود. سلسله نسب پدری او به امام رضا (ع) و سلسله نسب مادری او به حضرت زید منتهی می‌شود.

سید سلیمان ندوی تحصیلات ابتدایی را در زادگاهش به پایان رساند و در سال ۱۹۰۱ م وارد دارالسلام ندوه العلماء لکهنو شد و تحصیلاتش را در این مرکز علمی به پایان رساند. در دوران تحصیلی یعنی در سال ۱۹۰۳ م، نواب محسن ا لملک به دارالسلام لکهنو رفت و از طلاب امتحان به عمل آورد و به آنان گفت : روزنامه عربی را قرائت کنند تا او گوش کند. سید سلیمان در این امتحان و آزمون رتبه اول را احراز نمود.

"*علامه شبلی نعمانی*" در سال ۱۹۰۵ م، به عنوان مسئول آموزش وارد لکهنو شد و با توجه به فراست خود ، نبوغ علمی سید سلیمان را درک کرد ؛ و او را برای رشد علمی بیشتر با خود همراه برد. سید در صحبت مولانا شبلی ذوق ادبی و مضمون نگاری خود را جلا بخشید.

سید در سال ۱۹۰٦ م شروع به نگاشتن مطالب به زبان عربی نمود و مطالب او در مجله‌ی عربی "*البیان*" و در مجله معروف و پر تیراژ مصر، یعنی "*المنار*" چاپ و پخش می‌شد. در سال ۱۹۰۷ م نخستین جلسه ی دستار بندی فارغ‌التحصیلان ندوة العلماء برگزار گردید. سید پیرامون مقایسه علوم قدیم و

---

۲ - یکی از ایالات در شمال شرقی هندوستان.

جدیـد بـه زبان اردو به ایراد سخن پرداخت و سپس بنا به تقاضای شنوندگان به زبـان عربـی سـخنرانی کرد و چنان فصیح سخن گفت که حاضران دچار حیرت شدند.

سـید در سـال ۱۹۰٦ م از نـدوه فارغ التحصیل شد. علامه شبلی مؤسسه ای را بـرای تدویـن و ترتیـب سـیره ی نبوی بنا نهاد و سید سلیمان را به عنوان معاون ادبی خود انتخاب نمود. در سال ۱۹۱۱ م زمانی که ایتالیا به طرابلس حمله کرد ، هیجانـی در مسـلمانان هندوسـتان به وجود آمد و این حرکت سید سلیمان را نیز تحـت تاثـیر قـرار داد بـه گونه ای که از کارهای علمی و ادبی ، به سیاست روی آورد. در سال ۱۹۱۹ م نخستین جلسه ی تحریک خلافت در لکهنو برگزار گردید ،سـید نقـش پـل ارتباطـی را در ایـن جنبش میان روحانیون و سیاستمداران ایفاء نمود.

در اثـر فعالیـتهای ادبی سید، خورشید دارالمصنفین [۳] تا سال ۱۹۲۲م به نصف الـنهار خود رسید. به گونه‌ای که کتابهای بسیار مهم و ارزنده توسط این موسسۀ به چاپ رسید و انتشار یافت.

در سـال ۱۹۲٤ م که سلطان عبدالعزیز آل سعود شریف حسین را شکست داد و حجـاز را در تصـرف خـود در آورد بـه مـنظور ایجـاد حکومت دینی، در حل اخـتلافات آل سـعود و شـریف حسین ،تحریک خلافت هیاتی را به رهبری سید سلیمان به حجاز فرستاد.

بالاخـره سید سلیمان ندوی بعد از انجام خدمات بسیار ارزنده برای مسلمانان جهـان بـه ویژه برای مسلمانان هندوستان در عرصه های علمی، ادبی، فرهنگی و سیاسـی در مورخه ۲۲ نوامبر سال ۱۹۵۳ م مطابق با ١٤ ربیع الاول ۱۳۷۳ هجری

۳ـ دارالمصنفین اعظم گر بزرگترین مؤسسۀ علمی بود که علامه نعمانی آن را بنا نهاد و علامه سید سلیمان ندوی آن را رونق بخشید.

قمـری زندگـی را بـدرود گفـت، و روز بعـد نمازجنازه او به وسیله خلیفه مجاز مولانـا اشـرف علی تهانوی - دکتر عبدالحی - در مسجد جامع بن نوری نیوتاون کراچـی برگـزار گـردید و د رکـنار مولانـا شبیر احمد عثمانی در نزدیکی جامعه اسلامیه بن نوری در محوطه دانشگاه اسلامی به خاک سپرده شد.

فهرست مطالب

عنوان | صفحه

سفرنامه افغانستان

دعوت سفر

در ارتباط با سیر و سیاحت کشورهای اسلامی، از مدت ها پیش آرزو داشتم که حداقل، کشور اسلامی و هم جوار افغانستان را ببینم. در سال ۱۹۲۷ م در جریان شرکت در کنفرانس جمعیة العلماء در پیشاور، یکبار دیگر موفق شدم که گذرگاه خیبر را ببینم . اما در هر دو بار نتوانستم به آن سوی قلعه ی لندی کوتل[۱] بروم.

جلوه گذرگاه خیبر و قلعه ی لندی کوتل، آتش عشق را حدت بخشید. در تابستان گذشته با دکتر ذاکر حسین - رئیس جمهور اسبق هند - پیرامون دیدار از افغانستان ، میثاق قطعی به عمل آمد. هنوز فصل تابستان سپری نشده بود که صدای طلب دیدار از کوه طور طنین افکن شد.

نامه‌ای از دکتر علامه اقبال به دستم رسید دایر بر اینکه حکومت افغانستان، من (اقبال)، شما و سرراس مسعود را به منظور مشورت و نظرخواهی در برخی امور علمی و آموزشی به کابل دعوت کرده است، آیا شما آماده سفر هستید؟ در پاسخ عرض کردم، هرگونه خدمتی که درباره‌ی افغانستان از من ساخته است، برای ارایه‌ی آن آمادگی کامل دارم. بعد در تاریخ هفتم اکتبر نامه ای از کنسولگری افغانستان به امضاء سرکنسول جناب صلاح الدین سلجوقی به دستم رسید که در آن نیز به مسافرت به افغانستان دعوت شده بودم.آمادگی خودم را به جناب سرکنسول نیز اطلاع دادم. برنامه جناب سرکنسول این بود که مدعوین در جشن استقلال ۱۳ اکتبر[۲] وارد کابل شوند، اما تهیه و دریافت گذرنامه در این مدت کوتاه ممکن به نظر نمی رسید. بنابر این ، تاریخ دقیق مسافرت بعد از صدور گذرنامه به مشورت همراهان سفر موکول گردید. گمان غالب بر این بود که.

---

۱ - لندی کوتل آخرین آبادی مرزی میان پاکستان و افغانستان در استان سرحد شمالی پاکستان است.

۲ - استقلال افغانستان از انگلیس

گذرنامه تا ۱۹ اکتبر، آماده شود. سرراس مسعود به دلیل مشغولیت و گرفتاری های دانشگاه مایل بودند که مسافرت کوتاه و مراجعت زودتر صورت پذیرد. هفدهم اکتبر گذرنامه‌ها آماده شد، برنامه‌ی مسافرت در ۲۰ اکتبر از لاهور و در ۲۱ اکتبر، از پیشاور تدارک دیده شد و مسافرت نیز طبق برنامه تعیین شده، صورت گرفت. تحقیقات یا تشریفات رسمی در این باره شروع شد در ۱۸ اکتبر مدارک من به امضاء نهایی رسید و در مورخه‌ی ۱۹ اکتبر به اعظم گر رسید. من به لکهنو رفته بودم ، روز بعد توسط یکی از آشنایان گذرنامه من به لکهنو فرستاده شد و در مورخه ۲۳ اکتبر به دستم رسید و من در همان روز با قطار ساعت ۲ بعد از ظهر عازم پیشاور شدم. به حکیم عبدالعزیز ندوی ، حکیم عبدالجلیل ندوی و عبدالغفور خان مسئول پاسپورت و ویزای افغانستان قبلاً درباره این سفر اطلاع داده بودم،در شب ۲٤ اکتبر قطار نرسیده به پیشاور در ایستگاه نوشهره رسید. آقایان حاجی عبدالعزیز و حاجی عبدالجلیل و حاجی عبدالرحمن قبل از ورود من، جهت استقبال به نوشهره آمده بودند. از دیدار با آنها بسیار خوشوقت شدم. بعد از یک ساعت قطار وارد پیشاور شد هر چند که درباره ی سفر من اعلامیه پخش نشده بود، اما نمایندگان حکومت افغانستان و بسیاری دیگر از دوستان و آشنایان و افراد جمعية العلماءو ارکان (بهارت سبها) مجلس ملی هند، در ایستگاه قطار آمده بودند.

شب در منزل نو ساخته حکیم عبدالعزیز «امان منزل» سپری شد . روز بعد شرف دیدار با بعضی از روحانیون به عمل آمد. در ایالت سرحد نیز مانند ایالت پنجاب به جای شریعت، رسم و رواج جنبه قانونی دارد اما از زمانی که در ایالت سرحد «شوری» تأسیس شده است، بعضی از مسلمانان غیور و احساساتی سعی بر این نموده اند که به رسم و رواج خاتمه داده قانون اطاعت از احکام شریعت تصویب شود. این آقایان از من خواستند که در مراجعت از افغانستان در جلسه شریعت که قرار است در پیشاور برگزار گردد، شرکت کنم و

در فکـر نـبودم کـه مراجعـت و برگشـت از مسیر دیگری انجام خواهد گرفت با پیشنهاد این آقایان موافقت نمودم.

بـا ورود بـه پیشـاور معلـوم شـد کـه هـنوز محدودیت ها و تشریفات حکام دربـاره‌ی مسـافرت به افغانستان به پایان نرسیده است، ویزای افغانستان و امضاء مقامـات سیاسـی ایالـت سرحد هنوز باقی است. بعد از انجام این تشریفات روز بعـد، ۲۵ اکتبر غذای ظهر در خانه حکیم عبدالجلیل ندوی تدارک دیده شده بود. بعضـی از روحانـیون و ریـش سـفیدان شـهر به ناهار دعوت شده بودند. بعد از صـرف ناهار نماز ظهر خوانده شد. اتومبیلی که قرار بود ما را به افغانستان انتقال دهد ،در همین محل آمد. از اینجا به داروخانه ی افغانی حکیم عبدالعزیز رفتیم و با دوستان و آشنایانی که جهت تودیع در آنجا منتظر بودند ،مراسم تودیع به عمل آمد و به سوی افغانستان حرکت کردیم. ساعت ۳ بعد از ظهر اتومبیل ما از حوزه اسـتحفاظی پیشـاور خـارج شـد با خود می اندیشیدم که موانع و مشکلات سفر اکـنون خاتمـه پیدا کرده است، اما دیری نگذشت که در دهانه دره خیبر رسیدیم، اتومبیل ما در جلو ساختمانی ترمز کرد، مأمورین حمل و نقل حکومت بریتانیا از هر سرنشین یک روپیه و از هر اتومبیل چهار روپیه به عنوان عوارض، وصول می کردند و رسید می دادند. سرنشینان اتومبیل ما سه نفر بودند، من، یک نفر محافظ و راننده .

گذرگاه خیبر

اکنون وارد گذرگاه خیبر شدیم. دو سوی دره تا مسافتی دور به وسیله کوههای سـر بـه فلـک کشـیده احاطه شده بود و در وسط، جاده پر پیچ و خم و دره بود. حکومت انگلیس در محدوده ی قلمروی خود جاده را بسیار خوب و زیبا ساخته بـود. تـنگ ترین نقطه دره به نظر من جایی بود که در آن مسجدی به نام «مسجد علی» ساخته شده بود. این مسجد هر چند که کوچک بود اما یک مسجد تاریخی بـود. در کـنار مسـجد قهوه خانه و چند دکان بقالی وجود داشت. در سال ۱۳۲۷

هجـری دو دفعه تا این مسجد آمده بودم و توفیق اداء یک نماز در این مسجد را نـیز یافته بودم . این دفعه نیز یک نگاه پرحسرت به این مسجد انداختم. قبلاً این مســجد نقطـه مـرزی و حـد فاصـل مـیان هندوسـتان و افغانستان بود. اما اکنون انگلیس نقطه مرزی و حدفاصل خود را به جلو کشانده است.

در قســمت بالایی دره و به موازات آن خط آهن خیبر که از جمله شاهکارهای مهندسـین انگلیســی است یا بهتر بگوییم نماد کاملی از موفقیت سیاست انگلیس است، در سر تا سر دره ساخته شده است. این خط آهن به طول ۱۵ مایل طوری طراحـی و سـاخته شـده است که گاهی بر قله کوه و گاهی بر دامن دره و گاهی سـینه کـوه را پـاره نموده به گونه ای معجزه آسا مسیرش را ادامه می دهد. به هر حـال بـا عـبور از ایـن مـناظر زیـبا و وحشتناک حدود ساعت چهار بعد از ظهر اتومبـیل مـا در وادی پهـناور لـندی کوتـل در جلـوی قلعـه‌ای ترمز کرد. افراد و نـیروهای انتظامـی در مـیدان مشغول ورزش بودند. راننده همراه با محافظ داخل قلعـه رفتند مدارک لازم را ارائه داده موفق به کسب اجازه برای ادامه سفر شدند. اتومبـیل مـا حرکـت خـود را سـوی مقصد ادامه داد. بعد از پیمودن فاصله نسبتا طولانـی، جاده مصنوعی و معجزه‌ای حکومت بریتانیا به سر رسید و مسیر شوسه و طبیعـی دره بـه استقبال ما آمد. و در همین نقطه ساختمان مرزی حدود و ثغور حکومـت انگلیس قرار داشت. در یک ساختمان واقع در بلندترین نقطه کوه دفتر نمایندگی دره خیبر عابرین را برای بازدید مدارک سفر و انجام تشریفات گمرگی دعـوت می‌کرد،محافظ و راننده به دفتر رفته با ارایه مدارک لازم، گذزنامه را مهر خروج زدند.

پاسگاه تورخم

پس از طی فاصله بسیار کوتاهی تابلوی مرزی افغانستان و هندوستان که در آن نوشته بود: *«این آخرین نقطه مرزی هندوستان است، هیچ کس نمی‌تواند بدون گذرنامه معتبر از این نقطه به جلو بگذرد»* نصب شده بود.

این نقطه، تورخم نام دارد و اکنون نقطه مرزی میان هندوستان و افغانستان است. احساس من این بود که حکومت انگلیس تمام قسمت پر پیچ و صعب العبور دره را به خاطر مصالح و منافع جنگی و سیاسی در تصرف خود در آورده است. از این نقطه به بعد دره نسبتاً وسیع تر می شود و جاده حالت طبیعی دارد. البته در نقاطی سنگ های بزرگ از وسط جاده برداشته شده و نشیب و فراز آن تسویه و مسطح گردیده است. در فاصله چند متری از این نقطه، بالای تپه ای نخستین پاسگاه مرزی افغانستان، بنام پاسگاه تورخم قرار دارد. در دامن این تپه چشمه آبی وجود دارد و باغ کوچکی با چند درخت که در یک زمین خالی و نسبتاً هموار قرار دارند که می توان به عنوان مسجد یا نمازخانه تلقی نمود ، وضو گرفته ، نماز عصر در این باغ به جا آورده شد. رئیس پاسگاه تورخم با دریافت چهار روپیه اجازه ادامه سفر را صادر نمود.

ورود به افغانستان

وارد حوزه ی استحفاظی افغانستان شدیم. از باریکی جاده کم کم کاسته می‌شد. کوههای نزدیک فاصله می گرفتند. ساعت ۵ بعد از ظهر بود به مرزبانی منطقه شرقی افغانستان رسیدیم. دره در این نقطه باریکی خود را داشت از دست می داد، آب جاری رودخانه باریک کابل با تمام زیبایی خود نگاه هر مسافر را به سوی خود جلب می کرد. ساختمانی به سبک ساختمان‌های غربی، منزل مسکونی رئیس مرزبانی بود و در اطراف خانه‌های گلی به چشم می‌خورد. بعد از استفسار، معلوم شد که این خانه‌های گلی متعلق به مأموران مرزبانی افغانستان هستند.

رانـنده و محـافظ به دفتر مرزبانی رفته گذرنامه را به مهری که عبارت زیر در آن نوشـته بـود *«بـه سرحداری در مشرقی ملاحظه شد برای رفتن به کابل»* ممهـور نمودند. این مهر به منزله‌ی اجازه ادامه سفر بود. قرار بود که من به عنوان مهمـان حکومتـی بـه رئـیس مرزبانی معرفی شوم. اما رئیس مرزبان بیمار بود. به دلیل شتاب و ضیق وقت، انتظار بیشتر برای ما مقدور نبود، ناچار بودیم با عرض معـذرت بـه سـفر خود ادامه دهیم. سرباز افغانی،زنجیری را که به عنوان مانع در جلو ما بود، برداشت و اتومبیل به جلو حرکت کرد.

پوشش اسلامی زنان پشتون

وقت غروب نزدیک بود. مردان و زنان مسافر افغانستان، پیرمردان و جوانان در ایـاب و ذهاب بودند. شتران، گاوان، الاغ ها و گوسفندان از چراگاه‌ها به روستاها و چادرهـا برمـی گشـتند. از نقطه آغاز دره خیبر تا به این نقطه که ما بودیم زنان پشـتون دهاتـی در حالـی کـه از فـرق سر تا انگشت پاها در لباسهای سیاه رنگ ملـبوس بودنـد و صورتشان ظاهر بود، با نهایت آزادی رفت و آمد می کردند، تا انگشت پاها در جامه سیاه بودند. شلوار خانم ها اغلب سیاه رنگ و از سر تا پاها چـادر سیاه پوشیده بودند- از هر گونه زیور آلات و آرایش ظاهری یکسره خالی بودنـد- بـا دیـدن ایـن صـحنه از پوشـش بانوان پشتون، چنین تصور می شد که حجاب و پوشش ساده اسلامی شاید همین باشد.

وقتـی چند کیلومتر از این نقطه به جلو رفتیم، نخستین پاسگاه افغانستان جلوه نمائـی می کرد. چادرها نصب بودند. سربازان با لباسهای خاکی رنگ خود به این سـو و آن سو در حال حرکت بودند ، چند قدم جلوتر از این چادرها، چادری که در واقـع آشـپزخانه پرسـنل پاسـگاه بـود بـه چشم می خورد. یونیفورم سربازان عبارت بود از: شلوار و کت و یک کلاه خاکی رنگ با اندکی برآمدگی در قسمت پیشـانی و جلـو. سـربازان مصری نیز در همین لباس هستند، البته کلاه آنان، کلاه

ترکی است که بالای آن یک غلاف خاکی رنگ قرار دارد و در قسمت جلوی همین غلاف، برآمدگی ای مانند کلاه های انگلیسی (HAT) نیز قرار دارد و هدف از این برآمدگی در واقع حفاظت چشم‌ها از شدت گرمی آفتاب است.

تاریکی شب فضاء را احاطه کرده بود و اتومبیل سواری ما در یک عالم خاموشی و سکون شب با تمام سرعت خود به سمت جلو می دوید، گاه گاهی گروه کشاورزان پشتون و یا قافله کوچک مسافران خانه بدوش به چشم می‌خورد. همراه این کاروان، رمه دام ها و جانوران باربردار، حتی گاوها و الاغ‌هائی که بر کول خود مرغ ها را حمل می کردند نیز دیده می‌شد. جای‌جای اطراف رودخانه، مزرعه ها به چشم می خورد، پاسگاههای مسیر راه حکومت افغانستان نیز در فاصله هر چند کیلومتر دیده می شد که تمام اطاق‌های آنها از دیوارهای گلی ساخته بودند.

مزایای خانه ها و قلعه های گلی

در آن سوی گذرگاه خیبر تمام خانه ها از دیوارهای گلی ساخته شده اند و این خانــه هــای گلــی در ایــن منطقه بسیار رواج دارد و اغلب چنین بنظر می‌رسد که شــرایط اقلیمــی مــنطقه بــه گونه ای است که این خانه های گلی در برابر باران و بارندگی مقاوم هستند. بارندگی در این منطقه نسبتاً کم است و مزرعه‌ها به وسیله ذوب شــدن بــرفهای کوههــای ســر بــه فلک کشیده هیمالیا آبیاری می‌شوند، در برگشــت از مســافرت در ملــتان نــیز خانه هایی شبیه خانه‌های گلی این منطقه به چشــم مــی‌خورد. در کابل، غزنین و شهرهای دیگر افغانستان نیز چنین خانه‌هائی دیده می‌شد و شگفت‌آور بود که قلعه‌ها، پایگاه‌ها و ساختمان‌ها و منازل مسکونی پادشــاهان افغانستان نیز، از همین خانه‌های گلی بودند. این گل‌ها فوق العاده لزج بــوده و چســبندگی بــه خصوصــی دارنــد. بعــد از کــاه گــل این دیوار در نهایت اســتحکام خواهــند بود. دیواره قلعه ها به عرض چند گز(متر) و در هر زاویه آنها بــرج‌هــای خاکی ساخته شده است. سوراخهای بسیار زیادی برای گذاشتن تفنگ ها، در دیواره قلعه ها در نظر گرفته شده است.

تقریــباً هــر خــاندان در دره خیــبر و در سایر مناطق قبایل آزاد، بطور مستقل و جداگانــه چنین قلعه هایی دارند. این قلعه ها در واقع بخاطر نجات و حفظ جان از تهاجم قبایل علیه همدیگر ساخته شده اند. سردار یا سرپرست این قلعه "**ملک**" نــام دارد. از جمــرود تا لندی کوتل و بعد از لندی کوتل نیز چنین قلعه‌هائی هر چند که بعضی ها منهدم و بعضی دیگر سالم به نظر می‌رسید، به چشم می خورد. ســاختمان هائــی شــبیه ایــن قلعــه هــا کــه محل استقرار و پاسگاه‌های بین راهی افغانستان بودند و سربازان از پله های گلی آنها بالا و پائین می‌رفتند، نیز دیده می شد. از آن جهت که شب شده و بایستی به راهمان ادامه می‌دادیم و احتمال اینکه عــبور از پاسگاه ها موقع شب ممنوع باشد، به تمام پاسگاه های بین راهی بوسیله تلفن اطلاع داده شده بود، دایر بر اینکه جلو کاروان ما گرفته نشود. ساعت هشت

شب بود، شب بسیار روشن و ماهتابی بود،کوهها بسان دیوارها ما را از هر سو احاطه کرده بودند، در بعضی جاها از شکم سنگ‌ها چشمه های آب نیز جاری بود. تا فرسخ‌ها خانه و کاشانه‌ای بنظر نمی رسید. سوای آواز موتور اتومبیل ما، سکوت شگفتی بر فضا حاکم بود و هیچ صدایی از هیچ جا شنیده نمی‌شد. در همین لحظه به پلی رسیدیم که به تازگی ساخته شده ولی هنوز مورد بهره‌برداری قرار نگرفته بود. رودخانه کوچکی از زیر پل می گذشت، راننده می خواست اتومبیل را از آب رودخانه عبور داده از بالای پل رد شود، آب که نسبتاً عمیق و بسیار سرد بود، موجب شد که موتور اتومبیل خاموش شود. برای به حرکت درآوردن موتور ناچار شدیم که اتومبیل را "هول" دهیم. برای این منظور قهراً حدود یک ساعت از ادامه به سوی مقصد باز ماندیم. هر چند که خاموشی شب فضا را فرا گرفته بود و هر کس در این میدان لق و دق احساس تنهائی می کرد، اما امنیت عجیبی بر فضا حاکم بود و چنان می توان نتیجه گرفت که راه ها کاملاً امن و مسافران از هر گونه تعرض و تجاوز مصون اند و خوشفکری و خوش نصیبی چشمگیری بر فضای مملکت اسلامی حکم فرما است،اتومبیل در نتیجه "هول" دادن چند بار تکان خورد و حرارت لازم برای روشن شدن موتور ایجاد گردید، موتور روشن شده به سوی بالا به حرکت درآمد.

شهر جلال آباد – باغ شهید

شـهر جـلال آباد نزدیک و جاده هموار و بسیار خوب بود . دو طرف جاده را درختان بلندی احاطه کرده بود که با پشت سر گذاشتن آنها چراغ ها و لامپ‌های جلال آباد بنظر می رسید. بالاخره وارد شهر شده در باغ شهید ـ مهمانخانه دولتی ـ منزل گرفتیم. سربازان و افسران تشریفات جهت استقبال به به درب ورودی باغ صـف بسـته بودنـد. داخـل بـاغ ساختمان بزرگی بود، چند اطاق برای ما در نظر گرفـته شـده بـود، اطاقهـا از هـر جهت آماده بودند ، میز، صندلی، تخت و سایر لوازمـات در حـد وفـور تدارک دیده شده بود. آب و هوای جلال‌آباد، در این ماه اکتـبر مانـند هـوای پیشـاور سـرد بـود. بلافاصله پس از وارد شدن به مهمانخانه وضـوگرفته، چـون مسـافر بودیـم نماز مغرب و عشاء را در وقت عشاء بصورت جمـع بجـا آوردیـم. اندکی بعد غذا آماده شد، پس از صرف غذا، سرده[۳] و انگور مشـهور کـابل زینت بخش سفره گردید. سرده بسیار شیرین و به قدری سرد بود کـه در آن فضـای سرد خورده نمی شد. پس از استراحت شب، موقع صبح برای تماشـا و سـیر بـاغ رفتیم. فضا چقدر لطیف و مهر پرور بود. باغ در دامن کوه ها قـرار داشت، رودخانه‌ی بسیار زیبا و کوچک کابل از دامن این کوهها زمزمه کنان رد مـی شد. چشمه دیگری که مبدأ آن برای ما مشخص نبود، درکنار مسیر داخل بـاغ در جـریان بـود. درخـتان چـنار دو طرف راهروی داخل باغ را احاطه کرده بودنـد. مسـافرت مـا در افغانسـتان مصادف با فصل پاییز بود. برگ و درختان در پایـیز، در افغانستان به جای اینکه خشک شوند به زردی می‌گراییدند، بنابراین در هر طرف کوهی از برگ‌های زرد درختان به چشم می‌خورد. این باغ زیبای جلال آبـاد موسـوم بـه بـاغ شهید بود، این نام شاید از آن جهت بود که"امیر حبیب الله خـان شـهید" ، نخسـت آن را احـداث کـرده بـود. سبک ساختمان باغ با سبک سـاختمانهای هندوسـتان متفاوت بود. از وسط بالکونی به داخل یک هال (Hall)

---

۳ - خربزه.

بـزرگ راه بـود، ایـن هال بزرگ (grand hall) با یک سقف گنبدی پوشانده شده بـود، دو طـرف آن اطـاق‌ها قرار داشت، در سمت عقب هال یک سایبان (دهلیز) بـود و در زیـر آن نهـر آبـی در جریان بود، احداث این باغ هر چند که به " امیر حبیـب الله خـان" منسـوب اسـت، اما کتیبه ای بر درب آن نصب شده بود و من سـعی داشـتم کـه کـنده کـاری هـای آن را بخوانم، سوای نام" افضل خان" بقیه نوشته‌های آن قابل قرائت نبودند و چیز دیگری مفهوم نبود.

شـنیده بـودم که در جریان تحولات و بحران های *"سقه بچه"*[4] ساختمان‌های دولتی جلال آباد و سایر ساختمان های شهر به شدت دچار ویرانی و صدمه شده انـد، دربهـا، پـنجره ها و شیشه های ساختمان باغ شهید و چوبهای بکار رفته در ساختمانی که آثار سوختگی در آنها نمایان بود، حکایت از این ویرانی و صدمات داشتند.

. در ساختمان ها و خانه های افغانستان به دلیل عدم استفاده از گچ و مواد سفید کـنـده و به خاطر بکار گرفتن گل و خاک در تعمیر داخلی و خارجی آنها، رونق و زیبائی ظاهری که در ساختمان های هندوستان بود، به چشم نمی‌خورد. مساجد نـیز از گل و خاک بوده، هیچ گونه گنبد و گلدسته‌ای در آنها دیده نمی‌شد، روی ایـن حسـاب مسـاجد یا سایر منازل از دور، هیچگونه امتیاز و درخشندگی برای بیننـده نداشـتند و به همین خاطر مورد علاقه جهانگردان نبوده و جاذبه ای برای آنها نداشتند هر چند که از داخل بسیار زیبا و آراسته بودند. شهر جلال آباد نیز از ایـن سـبک مستثنی نبود. برای مسافران هتل و رستورانی وجود داشت. به منظور تهیه چای، سماورهای روسی در جاهای متعدد و با فاصله اندک روشن بودند.

---

۴ -"سقه بچه" یعنی بچه ای که پدرش شغل ساقی در مجلس را داشته و در اینجا به معنی فردی از طبقه پایین جامعه که بعدها به حکومت رسیده است.

ملا هدا

در فاصله چند کیلومتری از شهر جلال آباد روستائی بنام "هدا" قرار دارد.

روزنامه های انگلیسی و هندوستانی[5] بیست سال قبل درباره یک شخصیت مذهبی بنام "ملا هدا" که در این روستا زندگی می کرد، مطالب بسیاری می نوشتند. "ملاهدا" بارها با سپاه انگلستان جنگیده است، لقب حکومتی او "نجم المشایخ" بود، مدرسه ای که در "هدا" قرار دارد به همین مناسبت منسوب به "نجم المشایخ" و موسوم به "نجم المدارس" است، از یک عالم کابلی شنیدم که "ملا هدا" کتابخانه بسیار بزرگی را در آنجا به ترکه گذاشته است. این مدرسه، یک مدرسه عربی و به سبک باستانی ساخته و اداره می شده است.

قریه نملا و پارک ملی

مسئول شهر جلال آباد به اطلاع من رسانید که یادبودهای سنگی زیادی متعلق به پیروان مذهب بودا در اطراف جلال آباد وجود دارد.جلال آباد در هشتاد مایلی پیشاور و در دویست مایلی کابل قرار دارد. یکصد و بیست مایل برای رسیدن به کابل باقی بود، این فاصله امروز باید طی شود.

صبح ساعت هشت، از جلال آباد به سوی مقصدحرکت کردیم، جاده خوب و قسمتی از آن نوسازی شده بود، کارگران مشغول پل سازی بودند، در بعضی جاها کار جاده سازی نیز در دست انجام بود، کارگران پشتو زبان مشغول کار بودند. کاروان های خانه بدوش که کالاهایشان را بر شتران و الاغ ها حمل می‌کردند و کشاورزانی که مشغول شخم زدن زمینهای زراعی بودند در فاصله‌های مختلف نیز به چشم می خوردند. به هر میزان که به جلو می‌رفتیم بر ناهمواری و سنگلاخ بودن جاده افزوده می شد. بعد از فاصله نسبتاً کمی از جلال آباد، نخستین آبادی

---

۵ - منظور از هندوستان همان شبه قاره هند است که شامل پاکستان و بنگلادش بوده است و این سفر قبل از تقسیم شبه قاره هند صورت گرفته است.

بـزرگ قریه "نملا" بود. پارک ملی بسیار زیبا که مرکز مجهز جهانگردی و محل اقامت مهمانهای سلطنتی بود، در نزدیکی قریه "نملا" قرار داشت. در چهار طرف پارک ملی درختان بسیار بلند و زیبائی به چشم می‌خورد، در دو طرف راهروهای داخل پارک نیز درختان چنار که بر زیبائی محیط باغ می افزودند، نگاه سیاحان و جهانگـردان را به خود جلب می‌کرد، هر چند که راه خروج از سمت دیگری بود امـا، مـا بخاطر دیدن باغ، از داخل باغ راه خود را انتخاب کردیم. پس از سیر باغ حرکت به سوی مقصد را ادامه دادیم، مزرعه ها و خانه های کشاورزان نگاه ها را بـه سـوی خـود جلـب می‌کردند، باغها با درختان بلند و بالائی در میان زمینهای کشاورزی به چشم می‌خورد.

در زمـان سابق که ماشین و وسایل موتوری نبود و اغلب مردم بوسیله اسب و شـتر بـه مسـافرت مـی رفتند، تقریبا بعد از هر دوازده الی سیزده مایل توقف می کـردند و در هر توقفگاه، توسط مسئولین دولتی، اماکنی جهت توقف و استراحت کـاروان هـا وجـود داشـت و کلـیه لوازمـات توقـف در ایـن مکانهـا تـدارک دیـده شـده بـود. اکـنون که مسافرت ها بوسیله اتومبیل ها و ماشین‌های سـریع السـیر انجـام مـی گیرند، فاصله میان این گونه استراحتگاهها طولانی‌تر اسـت، یعنـی بعـد از هر هشتاد، الی صد و بیست و پنج مایل خانه‌هائی برای این مـنظور سـاخته شده و لوازماتی تدارک دیده شده است. لازم به ذکر است که این منازل و خانه ها هر چند که سر راهی و برای اقامت کوتاهی ساخته شده‌اند، لکن هر گونه تسهیلات از قبیل وسایل پخت و پز و رختخواب و انواع مبل و غیره در آنهـا تـدارک دیـده شـده است، ولی باز هم مسافران آنها را جزو خانه‌ها و اماکن باستانی می پندارند، واژه هندوستانی " پرٹ او " (توقفگاه) با کمال آزادی در زبان فارسـی آنها مورد استفاده بوده و برای نشان دادن مسافت طی شده و باقیمانده از آن اسـتفاده مـی شـد. افغانهـا به جای "مایل" از واژه باستانی فارسی هند "کروه" اسـتفاده مـی کـردند، "کـروه" را مـی‌توان مترادف با واژه "کورس" تلقی نمود و

کورس حدوداً معادل یا اندکی کم از سه مایل انگلیسی است ولی در حال حاضر در بازسازی و نوسازی جاده های بین شهری از واژه فرانسوی متر، سانتیمتر و کیلومتر استفاده می‌شود. تابلوهائی که مسافت طی شده و باقیمانده جاده ها را به مسافرین نشان می‌دهند، نصب نشده اند و این امر شدیداً موجب ناراحتی و نوعی دلسردی و تشویش مسافرین است. اگر مسئولان مربوطه به این امرتوجه نموده، اندک اقدامی را مبذول دارند معنی اش این است که مشکل بزرگی را از دوش یا ذهن مسافرین برداشته‌اند.

فتح آباد

یـک الـی یـک و نـیم ساعت بعد از عبور از " نملا " وارد منطقه " فتح آباد " شـدیم، فـتح آبـاد در ۱۸ مایلی جلال آباد قرار دارد. فتح آباد، درست در وسط و نقطـه میانـی کـابل و پیشـاور اسـت. دهکده نسبتاً بزرگی است که مرکز تجاری کوچکی نیز دارد. مسافرین می توانند بعضی از نیازهای غذایی خودرا از این بازار تهیه کنند.

درحـال حاضـر کـه رفـت و آمد مسافرین و وسایل موتوری مانند: کامیونهای بـاری، تاکسـی هـا و اتومبـیل هـای شخصی میان کابل و پیشاور به کثرت انجام مـی گـیرد، لازم بـنظر مـی رسـد کـه در فاصـله های کوتاهی، بنزین، گازوئیل و کارگاههایـی جهـت تعمـیر و بازدید ماشین ها وجود داشته باشد. به همین دلیل، یـک بازرگـان مسـلمان اسـتان سـرحد شـمالی با حکومت افغانستان برای تأمین تدارکـات بین جاده ای قرارداد منعقد کرده است. نخستین کارگاه این بازرگان در منطقه "دکه" بود و یک نوجوان مسلمان از اهالی پانی پت هندوستان در آنجا کار مـی کـرد. کارگاه دوم درفتح آباد بود، ساختمان این دکان ساختمان جدیدی بود، طبقه زیرزمینی، ساختمان انبار مواد سوختی، مانند، بنزین و گازوئیل بود در قرب و جـوار "نمـلا" زمین های زراعی زیبائی به چشم می خورد که کشاورزان افغان مشـغول شـخم کـردن زمیـنها بودنـد، گاو آهن های اینجا شبیه به گاو آهن های هندوسـتان بودنـد. زمیـنهای زراعی به وسیله چشمه‌ها و نهرها آبیاری می شدند، ایـن چشـمه هـا و نهـرها بصورت طبیعی به سراشیبی رو آورده و تمام منطقه را سرسبز و شاداب می کنند و در نتیجه روستاها، در اطراف شکل می گیرند، بعد از مدتی که چشمه ها و نهرها مسیر خود را تغییرمی‌دهند، روستاها و چادرها نیز به همـان سـو منـتقل مـی‌شـوند، آثار شکسته این نقل و انتقالات در جای جای این مسیر دیده می‌شوند.

روش آبـیاری چنیـن بـود کـه کشـاورزان ابزاری چوبی شبیه کفگیر در دست گرفـته، آب را از نهـرها به سوی زمینهای زراعی هدایت می کنند، یعنی دهنه بیل را در نهـر فـرو برده بعد آن را به سوی زمین پرتاب می کنند، این روش سنتی و بسـیار وقـت گیر و در عین حال طاقت فرسا است. در شهرهای بزرگ افغانستان آب پاشـی خـیابانها نـیز بهمیـن صـورت انجام می گیرد. در دو طرف جاده ها و خـیابانها چشـمه ها جریان دارند. مأموران شهرداری که مسئولیت نظافت خیابانها را بـر عهـده دارنـد، بگونـه ای کـه توضیح داده شد آب را از نهرها و چشمه ها برداشته به خیابان می ریزند تا جلو گرد و غبار گرفته شود.

از جـلال آبـاد تـا فتح آباد جاده چنان ناهموار و سنگلاخ بود که اتومبیل ها به راست و چپ هول می خوردند. گوئی کسی آنها را "هول" می داد. اتومبیل ما هر چـند زیاد کهنه و مستعمل نبود باز هم آسیب دید. وقتی در فتح آباد می‌خواستیم سـوخت گـیری کنـیم آنگـاه مـتوجه شدیم که یکی از رینگهای چرخ‌ها شکسته اسـت. بـا مشـکل تمام یک تکه آهن پیدا کرده با خم کردن و بستن آن توانستیم رینگ شکسته را تا حدی قابل استفاده بنمائیم، برای این منظور حدود یک ساعت و نیم معطل شدیم. کارگر این تعمیرگاه یک مرد هندی بود، پذیرائی مختصری از مـا بـه عمـل آورد، ایـن کارگر هندی به من گفت: در فاصله ۹ کیلومتری مرقدی است معروف به مرقد حضرت "لوط" و مردم از دور و دراز برای زیارت به آنجا مـی رونـد.چـند پسر بچه که مشغول خواندن بودند به چشم می خورد و صدای قـرآن و نـوای بوستان و گلستان ادبیات فارسی قدیم از زبان آنان شنیده می شد. تن صدای آنها بسیار زیبا بود

و مـن از شـنیدن ایـن صـدا لـذت مـی بـردم.حدود ساعت ۱۱ صبح بود که کار اتومبیل تمام شد و سفر ادامه پیدا کرد. جاده همواره، سنگلاخ و ناهموار و پر پیچ و خـم بـود. بعد از وارد شدن به کابل مطلع شدیم حکومت وقت، کار یک جاده مـیان کـابل و پیشـاور را آغـاز نموده است و این مسیر نسبتاً بهتر و حدود پنجاه

مـایل کوتاهتر است و با بهره برداری از این جاده نو، رفت و آمد و تجارت میان هندوسـتان و افغانسـتان توسعه خواهد یافت. به عقیده بنده موقعیت جلال آباد با پیشـاور مانـند موقعیـت چمن و کویته است با قندهار، اما رونق و تحرکی که در مرکـز تجـاری و دکانهای قندهار به چشم می‌خورد، جلال آباد از آن محروم بود. حـال آنکه جلال آباد در پنجاه مایلی پیشاور قرار دارد و از این رو بستر پیشرفت در آنجـا بسـیار مساعدتر است، زیرا که میان افغانستان و یاغستان و دیگر مناطق کوهستانی شرق، تنها همین یک شهر ـ جلال آباد ـ می‌تواند مرکز تجارت باشد.

قریه کولال

از فـتح آبـاد حرکت نموده ساعت ۱۱ صبح وارد قریه "کولال"شدیم، هر چند کـه جمعیـت آن اندک بود اما یک بازار و مرکز تجاری پر رونقی در آن دیده می شـد . تمام اشیاء و کالاهای مورد نیاز روزمره در آن وجود داشت. چند فروشگاه مـواد غذایـی نـیز بـه چشـم مـی‌خورد. از اینجا تا کابل دیگر چنین جائی وجود نداشـت، بـه همین خاطر توشه راه، تا کابل از اینجا تدارک دیده شد. این دکان و فروشگاه مواد غذایی را هتل نمی‌توان گفت، هر چند که ساکنان این قریه آن را به اسـم هـتل یـاد مـی کردند، البته می‌توان آن را یک آشپزخانه بسیار تمیز، منظم و مرتـب نامـید، دکـاندار در یک گوشه برای من میز و صندلی چید و روی آن غذا گذاشـت. نـان افغانـی کـه در پیشاور مروج بود در سرتاسر افغانستان از نوع آن اسـتفاده مـی شـد. چپاتی (نوعی نان مرغن و نازک) در آنجا رواج نداشت. مانند اغلـب کشـورهای دنیا، نان در خانه ها از نانوائی های بازار می آمد، این نان های بزرگ تنوری هستند. نان، مرغ، تخم مرغ و فرینی برای هر کدام از ما (من، راننده و محـافظ) جداگانـه آوردنـد و با هر سرویس دو لیوان چای همراه بود، آری، با شـنیدن قیمت بسیار نازل و ارزان انسان بهت زده می شود. تمام غذایی که ما سه

۶- آنه مساوی با یک شانزدهم روپیه است

نفـر خوردیـم قیمت آن یک روپیه و یک آنه[6] بود.تقریباً حدود یکصد و بیست و پـنج مـایل در خاک افغانستان طی شده بود اما هنوز یک گلدسته مسجد به چشم نمـی خـورد. بلافاصـله ایـن تصـور در ذهـنم تداعی می شد که آیا این سرزمین اسـلامی خالی از مساجد است؟ از دکاندار پرسیدم، آیا اینجا مسجد هست؟ او به طرف سکوئی که در جلو بود اشاره کرد، وقت نماز ظهر بود، رفتم و دیدم که در بلندترین نقطه این قریه سکوئی ساخته شده است، در کنار سالون کوچکی بود که فقـط یـک درب ورودی داشت، در را باز کرده دیدم که در داخل دیوار جائی به عـنوان محـراب بـرای امـام سـاخته شده است و برای خطیب در گوشه محراب سـکوئی کـه فقـط دو تـا راه پلـه داشت نیز ساخته شده بود. حالا متوجه شدم، بخاطر اینکه مساجد اینجا گنبد و گلدسته ندارند، کسانی که به تازگی وارد کشور مـی شوند، مساجد را تشخیص نمی دهند.به هر حال نماز ظهر را در وقت ظهر[7] جمـع خوانـده حدود ساعت ۳ بعد از ظهر سفر را ادامه دادیم. به هر میزان که به جلـو مـی رفتـیم بر پیچ و خم ها و نشیب و فراز جاده افزوده می‌شد. جاده فقط بـرای نـام بـود، در واقع در وسط کوهها وگاهی به این سو و گاهی به آن سو، از مـیان سـنگ ها و کوه‌ها، بدون انجام هر گونه عملیاتی بلکه فقط بوسیله لاستیک خودروهـا راهـی بخـودی خـود سـاخته شده است و بقدری باریک است که دو خـودرو مشـکل مـی تواند از آن عبور کند. در دو طرف مسیر پرتگاهها، غارها و چشـمه هائی وجود داشت که اگر راننده برای یک لحظه غفلت می‌کرد، خبری از اسـتخوانهای سرنشـینان هرگـز بدست نمی‌آمد، پیچ و خم های جاده های مناطق کوهسـتانی بقـدری زیاد و خطرناک بودند که هر آن این احتمال وجود داشت که کامیونـی از آن سـو بـا اتومبیلی که از سمت مقابل می آمدتصادف کند و واقعیت

۶- آنه مساوی با یک شانزدهم روپیه است

۷ - احادیث درباره جمع نماز ظهر و عصر یا مغرب و عشاء در سفر نزد ائمه ثلاثه ـ شافعی ،حنبلی و مالکی ـ معمول بها هستند و احناف آن احادیث را به جمع صوری (نه حقیقی) حمل می کنند.

ایـن اسـت کـه اگـر رانـنده تردست و کهنه کار نباشد، جان بسلامت بردن بسیار مشـکل مـی شـود، بـا دیدن این راه پست و بلند و ناهموار به یاد شعر درویشانه سعدی افتادم که می‌فرماید:

گهی بر طارم اعلی نشینم   گهی بر پشت پای خود نبینم

بـا عبور از این جاده ناهموار و پر نشیب و فراز و بلند و بالا، بعد از مغرب به نقطـه ای رسـیدیم کـه در آنجـا بـر دریـای کابل سدی ساخته شده بود و آب از سرریز سد و بلندای آن به طرف پایین می ریخت،. در جوار سد، روستائی به نام "خـاک جـبار" بـود از خـاک جبار تا فرسخ ها دور جاده بسیار باریک ناهموار و سـنگلاخ بود. کامیونهائی که موقع شام از کابل ، اجناس یا مسافر حمل می‌کردند تمام شب در طول راه تردد می کردند.

ورود به کابل و مراسم استقبال

در پایـان وقـت مغـرب، ۱۵ مـایل نرسـیده به کابل وارد محلی بنام "بت خاک" شدیم، بت خاک دروازه کابل بود، مرکزتجارتی بسیار پررونقی به سبک بازارهای باسـتانی در آنجـا به چشم می خورد، رفت و آمد و تردد مردم در اینجا زیاد بود، اتومبیل درساختمانی که در لب جاده قرار داشت توقف نمود، این ساختمان جای وصـول عوارض از خودروهائی بود که به سوی کابل می‌روند. از بت خاک جاده کـابل بسـیار راست و هموار بود، در دو طرف جاده چشمه‌ها جریان داشت و در دو طـرف جـاده درخت چنار کاشته شده بود، این درختهای بلند و بالا بر زیبائی منظره می افزودند. با نزدیک شدن به شهر، زرق و برق روشنی افزایش می یافت. به محل بازرسی شهر کابل رسیدیم. شماره اتومبیل، نام راننده و نام سرنشینان در ایـن پایگـاه نوشـته مـی‌شد، در همین پاسگاه بودیم که تلفنی به ما خبر رسید که چـند نفـر از طرف حکومت جهت استقبال می‌آیند، چند دقیقه باید منتظر باشیم. درسـت بعد از شش دقیقه یک خودرو سریع السیر نزدیک محوطه پاسگاه آمد و توقـف نمـود و چند تن از اتومبیل پیاده شدند، یکی نماینده وزارت خارجه، یک نفـر نمایـنده وزرات آمـوزش و پـرورش و دو نفر دیگر از معتمدین شهر بودند، همـه آنان با کمال خوش رفتاری مصافحه کردند و از طرف وزارت های مربوطه خـوش آمـد گفتـند و سخنانی که مشعر بر مهمان نوازی و محبت بودند، بر زبان آوردند و مرا با اتومبیل خود به شهر بردند.شب بود، اغلب نقاط شهر با لامپ‌های خـیابانها روشـن بـود. سـاختمانهای برخی نقاط شهر بسیار زیبا، عالی و خیابانها تمـیز و وسـیع بودنـد. افـراد پلـیس و مـأموران نـیروی انتظامـی با یونیفورمهای مخصـوص خـود در خیابانها مشغول گشت زنی و حراست بودند. از کابل قدیم عـبور کـرده وارد کابل جدید شدیم و به "دارالامان" رسیدیم، جائی که "امیرامان الله خـان" در عهد خود در صدد بود آن را به شیوه جدید و مدرن درآورد. حدود چهـار الی پنج ساختمان جدید تحت نظارت مهندسان اروپایی در این نقطه شهر

احـداث شـده بـود، هـر سـاختمان دارای چـند طبقه بود و یک ساختمان از آنها مخصـوص مهمانهـای امـیرامان الله خان یا مهمانهای حکومتی بود. اتومبیل ما در جلـو همیـن ساختمان توقف کرد و من و هیئت همراه از اتومبیل پیاده شده وارد باغ شدیم.

سرورخان گویا

بـر دروازه ورودی بـاغ اسـتقبالیه و محل استقرار شخصی بود که مهمانان تازه وارد را پذیرائـی و راهنمائـی می کرد. نام این آقا "سرور خان" و فامیل او "گویا" بـود. آقـای سـرور خـان گویا نوه "سردار عبدالقدوس خان" که از سرداران نامی دوران " امیر عبدالرحمن" بحساب می آمد، بود. حدود ۲۵ تا ۳۰ سال سن او بود، عـلاوه بـر زبان فارسی به زبان عربی و انگلیسی نیز مسلط بود، با شعر و شاعری نـیز علاقـهٔ خاصـی داشـت، اغلـب اشـعار فارسی را از حفظ داشت، تمام اشعار گـزیده و منتخـب شـعر العجـم و خریطه جواهر میرزا مظهر جان جانان را حفظ بـود، مـی تـوان حـدس زد کـه او ۲۵ الی ۳۰ هزار شعر را از بر داشت، او دارای اخـلاق بسیار نیکو، روش و منش شایسته، ذهن وتیزهوشی فوق العاده و مزاجی بسـیار والا داشت، حافظ تذکره ها، جویای نسخه های قلمی و در تحریر ادبیات فارسی از اسلوب و سلیقه خاص خودش پیروی می کرد، از ارکان و اعضای بلند پایـه انجمـن سـلطنتی کابل (رایل آکادمی) بود. این انجمن ادبی توسط حکومت وقـت تشـکیل شـده بـود، مطالـب او در ماهـنامه کـابل نشـر و چاپ می شدند. بلافاصله بعد از اینکه سرورخان خودش را برای ما معرفی کرد، گفتم: « دو کابل[8] دیـده بـودم و اکـنون در کـابل مـی بیـنم» سـرورخان از شنیدن این جمله بسیار خوشـحال شد و مرا به طبقه دوم مهمانخانه، جائی که همراهان ما از قبل در آنجا اسـکان یافته بودند، برد و یک اطاق در آنجا برای من رزرو شده بود. سرور خان نخسـت مدیر مهمانخانه (هتل) را برای من معرفی کرد و بعد با دکتر علامه اقبال و سـر راس مسعود ملاقاتی به عمل آمد. پروفسور هادیءسرراس مسعود و وکیل علامه رسول خان ، علامه اقبال را همراهی می‌کردند، با این آقایان دیدار صورت گرفـت، پروفسـور هادی از دوستان قدیمی من بود- از دوازده سال قبل با ایشان آشـنا هسـتم- آقـای پروفسور هادی برادرزاده نواب محسن الملک هستند، آقای

---

۸ - منظور از دو کابل، شهر کابل و رساله کابل است

هـادی نخسـت برای تحصیلات عالیه علوم تجربی به انگلستان رفته بود و بعد از مراجعـت در جامعـه ملـیه بـه سمت استادی نائل آمد. در جامعه ملیه رشته علوم تجربـی را رشـد و رونـق بخشـید و بعد به دانشگاه اسلامی علیگر منتقل شد. از جهتـی، فارسی، زبان مادری ایشان محسوب می شود و با لهجه ایرانی حرف می زنـد و از صـورت زیبای مردانه نیز بهره برده است ، دکترای ادبیات فارسی را از دانشـگاه لـندن نـیز اخـذ کـرده اسـت و پـیرامون کشتیرانی ایرانی کتابی به زبان انگلیسـی نـیز نگاشته است. علامه رسول خان ۲٤ سال قبل[۹] در عهد" امیر حبیب الـه خـان" به عنوان مشاور امور آموزشی در کابل زیسته است، روی این حساب وجـود ایشان مایه خوشحالی همه ماها بود.به هر حال وقتی با این آقایان ملاقات کردم، درباره سفر عجولانه آنان و عقب افتادن خودم از کاروان، این شعر اردو در تمام دوران سفر برایم تداعی می شد:

یاران تیزگام نی منزل کوجالیا   هم محو ناله جرس[۱۰]کاروان رهی

یعنـی همراهان توانمند و سریع رفتار به منزل رسیدند و ما هنوز منتظر صدای زنگـی هسـتیم کـه بمـنظور به حرکت درآمدن کاروان به صدا در می‌آید. همه در تائید ایـن شعر و جهت تحقق آن یک صدا گفتند: به به. چنان احساس می شود که این شعر اکنون سروده شده است.

---

۹ - ۲۴ سال قبل از دوران نگاشتن این سفرنامه

۱۰ - در زمان قدیم که سفرها کاروانی بود، موقع حرکت کردن کاروان زنگی نواخته می شد تا افراد کاروان بدانند که وقتِ کوچ فرا رسیده است، به این زنگ «جرس» می گفتند.

دعوتی سردار هاشم خان نخست وزیر

مهمانـان حکومتـی [11] بـرای صرف شام ساعت۹شب نزد "سردار هاشم خان"، نخسـت وزیر مدعو بودند، به وسیله تلفن اطلاع رسید که مهمانهای تازه وارد نیز شـریک دعـوت هسـتند. تمـام رفقا برای رفتن و شرکت در مراسم مهمانی آماده بودنـد و بخاطـر ایـنکه تأخـیر بیشـتر صورت نگیرد، بدون آمادگی لازم و تبدیل لـباس، شـریک کـاروان شـدم. مـا بـه وسـیله دو اتومبیل برای صرف شام به راه افـتادیم، در یک اتومبیل من، دکتر اقبال و سرور خان و در اتومبیل دیگر سرراس مسـعود، پروفسـور هـادی و غـلام رسول خان سوار شدیم، بعد از چند دقیقه به محـل نخسـت وزیری رسیدیم، محل نخست وزیری یا صدر اعظم با لامپ ها و لوسـترها آراسته شده بود، در تمام نقاط منزل و اطراف آن گارد مخصوص شاهی مشـغول حراسـت بود. جلو یکی از درب های ورودی پیاده شدیم اغلب مهمانها آمده بودند، هیئت ما آخرین کسانی بودند که وارد مهمانخانه شدند، تمام ترتیبات بر سبک و شیوهٔ اروپائی بود، از راه بالاخانه وارد یک سالن بزرگ شدیم، دیدار و معرفـی مهمانها صورت گرفت. اسامی مهمانها که اکنون در خاطرم هستند بشرح زیر میباشند:

سـردار شاه محمود خان وزیر جنگ و فرمانده نیروهای شاهی، شهزاده اسداله خـان وزیـر خارجـه، سردار فیض محمد خان وزیر دربار، سردار احمدخان وزیر فوائد عامه، الله نواز خان رئیس مجلس اعیان و پارلمان و میر عطا محمد خان.

بعد از انتظار چند دقیقه، صدر اعظم،" سردار هاشم خان" تشریف آورد، او قد و قامتـی بلـند، صـورتی زیـبا و سـفید مـایل بـه سـرخی نـه خیلـی کلفت و نه خیلی باریک بلکه میان جثه بود، ریش و محاسنی فرنگی، کلاه افغانی بر سر، و با کـت و شـلوار ملـبوس بـود. در افغانستان جدید از دوران " امیر حبیب الله‌خان" عـلاوه بـر سـر کـه کلاه افغانی داشتند، در سایر جسم "سوت" یعنی لباس غربی

---

۱۱ -دکتر اقبال ، سرراس مسعود و هیئت همراه که قبلاً وارد کابل شده بودند.

می‌پوشیدند. تحصیل کردگان، صاحب منصبان، فرماندهان ارتش و پلیس حتی خدمت گزاران دفاتر دولتی از همین لباس ـ لباس غربی ـ استفاده می کنند. "هاشم خان" وارد محل پذیرائی شده با همگی مصافحه کرد، "سردار فیض محمد خان" وزیر خارجه، تک تک مهمانان هندوستانی را برای صدر اعظم معرفی کرد. سپس همه مهمانان درمعیت سردار هاشم خان به اطاق پذیرائی رفتند، خدمت گزاران اطاق پذیرائی همگی به لباس سیاه ملبوس بودند، فقط دستکش آنها سفید بود و کلاه افغانی بر سر داشتند. میزهای غذا که مدور و گرد بودند ، انواع و اقسام میوه روی آنها چیده شده بود، درکنار میوه ها گلهای بسیار زیبائی روی میزها به چشم می خورد. شیوه پذیرائی و آداب سلیقه و خدمت گزاران و تمام تشکیلات هماهنگ با استانداردهای جهان متمدن امروزی بود، و به قول علامه اقبال:« همه ما در حیرت و استعجاب بوده و با خود می اندیشیدیم که آیا ما در افغانستان هستیم یا در شهری از شهرهای دنیای مدرن امروز؟»

بر سر میز غذا از هر دری سخن به میان آمد، سرورخان گویا به طرف من ـ سلیمان ندوی ـ اشاره نموده خطاب به حضار گفت: مولانا می فرماید: شرح حال و زندگی اغلب علماء، فضلا، شعرا و ارباب کمال در ماهنامه کابل معروف به رساله کابل چاپ و نشر می شود، اما تا کنون از احوال و زندگی شخصیتی که نخستین بار در کابل مردم را به سوی اسلام دعوت کرد و دعوت اسلام را ارائه نمود، مطلبی به چاپ نرسیده است، همه با نگاه استفسار سئوال کردند: او چه کسی بود؟ عرض کردم: او "مقاتل بن حیان خراسانی" که از دست ابو مسلم خراسانی فرار نموده به کابل آمده بود، این سئوال و پاسخ بهانه ای شد دایر بر اینکه تاریخ افغانستان موضوع سخن ما قرار گیرد، "سردار فیض محمد" که در دوران " امان الله خان" وزیر تعلیم و در حال حاضر

مسئولیت وزارت خارجه را برعهده دارد، پیرامون این موضوع چنان مطالب ارزنده و مفیدی بیان نمود و رابطه افغانستان با خاندان موریای هندوستانی و سلطنتهای باستانی پنجاب را چنان مختصر، مفید و مستند شرح داد که به عظمت و آگاهی او در فن تاریخ معترف شدم "سرراس مسعود" با شرح حال مسافرتهای خود که به ژاپن انجام داده بود، بر لذت سفره افزود و دکتر علامه اقبال با بیان نکات فلسفی خود، حاضرین را محظوظ کرد.

در این جلسهٔ دعوت و مهمانی معلوم شد که رئیس اعیان "سردار عطامحمد" در کنفرانس اسلامی که در سال ۱۹۲٦ میلادی در مکه مکرمه برگزار شده بود، با سفیر افغانستان همراه بود و او می گفت: من شما را سید سلیمان ندوی را ـ در آن کنفرانس ملاقات کردم، البته این ملاقات در خاطر من باقی نمانده بود. "سردار عطا محمد" انسانی بسیار بزرگ منش و با وقار و متین است، اغلب خاموش است، محاسن او که مطابق سنت است، بر زیبائی صورت و سیرت او افزوده است، حدود ٥٥ الی ٦٠ سال عمر دارد، به اغلب کشورهای عربی مسافرت نموده و بر زبان عربی تسلط دارد و با روانی کامل به عربی سخن می گوید. وزیر حربیه (جنگ) "محمود خان" کوچکترین برادر شهید نادرشاه مرحوم است ، هر چند که جوان بسیار نیکو و صالحی به نظر می‌رسد، زمینه های محبت و احترام بطور اتم و اکمل در شخصیت او یافت می‌شود، محمود خان در لباس نظامی خود بود و شهزاده اسداله خان نیز لباس نظامی داشت، اسداله خان فرمانده گارد شاهی است، او برادر ناتنی امیر امان الله خان ، خلف رشید امیر حبیب الله خان مرحوم و خواهر زاده نادر خان و هاشم خان می باشد، هر چند از لحاظ سنی جوان است، اما نور و روشنی سعادت در چهره او نمایان است، حدود پنجاه سال یا اندکی کمتر سن دارد. از جمله شرکاء دعوت سفره عام ما الله نواز خان نیز شایان توجه و تذکره است، ممکن است در خاطر خوانندگان محترم باشد که دوران جنگ

جهانـی ۱۱نفردانشـجو از دانشجویان دانشکده اسلامی لاهور از دانشکده گریخته بـه آن سـوی مرز رفتند، الله نواز خان یکی از آن ۱۱ دانشجو بود." الله نواز خان" از تـبار و نـژاد افغان است اما از مدت ها قبل خاندان ایشان در ملتان زندگی می کـند، از این رو او هم ملیت افغانی دارد و هم ملیت هندوستانی، در جریان "سقا بچـه" او نخسـتین و مؤثرتریـن حمایت را از "نادر خان" بعمل آورد. او به عنوان یـک مجاهد در قبایل سرحد از اثر و نفوذ قابل توجهی برخوردار است، او ۳ نفر از قبایل سرحد را همراه خود نموده نزد "نادر خان" رفت و نخستین گروه متعلق به او بود که همراه با "شاه ولی خان" وارد کابل شد. حکومت فعلی خدمات او را بسـیار ارج می نهد و پستهای کلیدی متعددی به او واگذار نموده است و درحال حاضـر وزارت فوائـد عامـه (Public Work) را بـر عهـده دارد، جـثه اش در حد مناسـب کلفت، صورتش پهن، رنگش گندمی، و عزم و اراده از چهره اش نمایان است.

شعر و قوالی

بعـد از صـرف غـذا وارد اطـاق ملاقات شدیم، بازار چای، قهوه و سیگار گرم بود. پذیرائی به عمل آمد. "سردار هاشم خان" ـ صدر اعظم ـ درباره گوش کردن تـرانه، حکـم شرعی را جویا شده گفتم: اگر با موسیقی همراه نباشد مانعی ندارد، ممکن است او مفهوم موسیقی را متوجه نشده بود. لذا گفت: " اینجا زنان بازاری و روسـپی تـرانه نمی خوانند، مردان ترانه می خوانند"، دکتر اقبال از توضیح من حمایـت کـرد. گروهی از قوالان و نوازندگان نظامی آمدند، مهمانان روی صندلی ها نشسته بودند، گروه قوال با ادای احترام وارد محفل شده روی فرش نشست و شـروع به سرودن ترانه کرد. "بیدل"[۱۲] عظیم آبادی در سرزمین هندوستان ارزش چندانـی ندارد، اما در افغانستان و از قرار شنیدن در کشورهای آسیای مرکزی که زبـان فارسی در آنجا رواج دارد، "بیدل" از اهمیت و ارزش چشمگیری بهره مند اسـت. قـوالان نخسـت از غزل‌های بیدل سخن را آغاز کردند و بعدچند غزل از حـافظ شـیرازی را زمـزمه کـردند. دوبـاره به غزل‌های بیدل برگشتند. این محفل سـماع و قوالـی بسیار رونق گرفت، در پایان با بجا آوری تشکر از میزبان محترم محفـل بـه اتمام رسید و ساعت۱۱شب بود که مهمانان جهت استراحت به سوی خوابگاههای خود رفتند.

روز جمعه و نماز جمعه پل خشتی

روز بعد، روز جمعه بود، بسیار تمایل داشتیم که شاهد مراسم جمعه در کشور همسـایه و اسلامی باشیم . شخصیت های زیادی صبح جمعه به ملاقات ما آمدند و عده زیادی از آنان شخصیت های هندوستانی نژاد بودند. اکثر ملاقات کنندگان را فرهیخـتگان و تحصـیل کردگان افغانی و هندوستانی تشکیل می دادند. تفاوت

۱۲ - یک شاعر فارسی دان هندوستانی است که شهرت بسزائی در مراکز ادبی دارد

وقـت میان هندوستان و افغانستان حدود یک ساعت است. ساعت افغانستان یک ساعت از ساعت هندوستان عقب تر است. من عقربه ساعتم را تغییر نداده بودم و سایر همراهان، ساعت های خود را با وقت محلی افغانستان هماهنگ کرده بودند. بعـد از ساعت ۱۲ به وقت محلی، وقت برگزاری نماز جمعه بود. "شاه نادرخان" مـرحوم، در مسـاجد مخـتلف نماز جمعه را بجا می‌آورد، اما در این روز تصمیم گرفته بود که نماز جمعه را در بزرگترین مسجد جامع، معروف به " مسجد جامع پـل خشتی" بجا آورد، ما نیز به "مسجدجامع پل خشتی" رفتیم. از زمانی که یک فرد خارجی یعنی از گروه خوارج در مسجد جامع دمشق بر حضرت امیر معاویه حملـه کـرد، رسـم بر این مقرر گردید که یک اطاق مخصوصی در مساجد برای سـلاطین مسـلمان سـاخته شود، امیر معاویه وقتی این بدعت[۱۳] را رواج داد، اسم این اطاق مخصوص "مقصوره" بود، اما معلوم نیست که در افغانستان این اطاق به چـه اسمی موسوم است، به هرحال این مقصوره، در این مسجد جامع نیز ساخته شـده بـود و شـاهان افغانسـتان همـواره در ایـن مقصـوره نماز خوانده اند. " پل خشـتی" پلـی اسـت که به جای چوب درآن خشت خام استفاده شده است و به همیـن مناسـبت بـه پـل خشـتی شهرت پیدا کرده است. این مسجد در یک بازار تـنگ، در بخـش قدیمـی شـهر قـرار دارد، مسـجد هر چند که از لحاظ مساحت کوچـک نبود اما از لحاظ رونق و زیبائی ظاهر به مساجد هندوستان نمی‌رسید، از محـراب گرفـته تا درهای ورودی مملو از نمازگزاران بود. تعداد مسلمانان خسته حال و بی‌بضاعت کم نبود. از ظاهر قضایا چنین استنباط می شد که وضعیت مالی و اقتصـادی مسـلمانان در سـطح بسیار پایینـی قـرار دارد، تمـام نمازگزاران در لباسـهای افغانـی ملـبوس بودنـد. یـک مولـوی افغانی بالای منبر به زبان فارسی مشغول ایراد سخن و وعظ بود.

---

۱۳ -واژه بدعت بمعنی رسم جدید و این واژه را خود مؤلف در کتابش بکار برده است. رک به سیر افغانستان، تین همسفر، ص ۲۷.

درخانه خدا از غیرخدا تجلیل نمی شود

ما را به اطاق مخصوص "مقصوره" بردند. شخصیت های بلند پایه و برجسته‌ای از پیش در آنجا حضور داشتند. دیری نگذشت که" اعلیحضرت شاه نادرخان" تشریف آورد. "نادر خان" قامتی بلند، رنگی مایل به سیاهی داشت، (یعنی سبزه رنگ) و در کت و شلوار مخطط ملبوس بود، کلاهی که آرم ستاره داشت بر سرش و دستکش های سفید بر دست ها پوشیده بود، "شاه نادرخان" با نهایت سادگی وارد مسجد شد، تمام اهل مسجد در صف‌ها نشسته بودند، بخاطر ورود شاه هیچکس از سر جای خود بلند نمی شد، یعنی شاه در جلو صف هائی که عبور می کرد، مردم بر سر جای خود نشسته بودند نه جهت تعظیم او بلند شدند و نه سخنران از سخن گفتن توقف کرد- این شیوه مسلمانان موحد چقدر زیبا و مؤثر است که در خانه خدا از غیر خدا تعظیم و تجلیل نمی کنند. وقتی "شاه نادر خان" به درب مقصوره رسید، چنان صحنه‌ای را مشاهده کردم که تابلو تمام نمائی از مساوات را در اذهان ترسیم می‌نمود. و این خاطره هرگز از خاطرم نمی رود. وقتی "شاه نادرخان" به درب مقصوره نزدیک شد، یک پیرمرد ضعیف و بلند قامت از جای خود بلند شد و خود را به "شاه شهید" نزدیک کرد، این پیرمرد عمامه عربی بر سر داشت و نزد شاه آمد، چهره شاه را بوسید (در افغانستان جهت اظهار محبت پیشانی و رخسار همدیگر را می‌بوسند). شاه نیز رخسار آن مرد کهن سال را بوسید و او را همراه خود به داخل مقصوره آورد و به افراد گارد خود دستور داد تا او را در صف جلو راهنمائی کنند و جای دهند. "شاه شهید" وارد مقصوره شده با تمام شرفاء و اعیان که از قبل در مقصوره آمده بودند، مصافحه و روبوسی نمود، چون نخستین دیدار من با شاه بود، "سردار فیض محمد خان" مرا معرفی کرد، شاه مصافحه کرد و با عجز و فروتنی تمام جویای احوال من شد و در کنارش مرا جای داد، اندکی بعد خطیب به سخنانش

پایـان داد. مـؤذن اذان گفت، بعد از اذان، نمازگزاران جهت اداء سنت قبل از نماز جمعـه مشـغول شـدند. بعـد اذان دوم گفته شد و خطیب خطبه را به زبان عربی ایراد نمود، در پایان خطبه دوم وقتی خطیب اسم شاه را بر زبان آورد، دیدم که او دسـت خـود را روی سـینه گذاشـته و از باب فروتنی سرش را پائین گرفت، این عمل شاه مرا بسیار پسند آمد.

بعـد از خطـبه، دو رکعـت فرض جمعه و بعد حسب معمول سنت ها خوانده شـدند. مـردم سـر جای خود نشسته بودند، امام دعا کرد و همه نمازگزاران آمین گفتـند. بعد از نماز، شاه یک صحنه پسندیده و مؤثر دیگری از خود نشان داد؛ آن مرد کهن سال را نزد خود طلبید خطاب به ما فرمود: « این از سادات است، انسان بسیار بزرگ، نیک منش و از آشنایان دیرینه من است » و بعد از آن مرد کهن سال بـرای سربلندی اسلام تقاضای دعا نمود، نخست او متوجه سخنان شاه نشد، شاه بـار دیگـر سخنان خود را تکرار کرد، آنگاه او دست‌ها را بلند نموده مشغول دعا شـد و مـا نـیز دسـت ها را بلند کرده آمین گفتیم. بعد همه مردم بلند شدند، شاه خطـاب بـه همـه مهمانان فرمود: « ناهار صرف نشده است، اگر شما آقایان مایل باشـید، با هم به صرف ناهار برویم. » به دلیل ضیق وقت و تراکم مشاغل، همه ما از انجام پیشنهاد او عذرخواهی کردیم، بعد شاه با همه مهمانان خداحافظی نموده سـوار اتومبـیل شخصـی شـده به خانه خود برگشت و پشت سر او گارد او براه افتاد.

نمـاز خوانـدن شـاه و گـدا در صـف واحد برای ما هندوستانی ها که در یک کشور مستعمره که بیگانگان بر آن حکومت می کردند، زندگی می کردیم، صحنه ای فـوق العاده مؤثر بود، بحدی که علامه اقبال فرمود: امروز برای من روشن شد کـه در دارالحـرب چـرا نمـاز جمعه نیست؟ به خدمت علامه اقبال عرض کردم: جناب دکتر، شما دیدگاه اسلام را در اشعار چنین به تصویر کشیده بودی:

" ایک هی صف مین کری هوگئی محمود و ایاز　　نه کوئی بنده رها نه کوئی بنده نواز "

تـرجمه : یعنی خاصه اسلام این است که میان شاه وگدا، آقا و غلام هیچگونه تبعیضـی نیسـت، محمـود و ایـاز، آقا و غلام، شاه و گدا در صف واحد در کنار یکدیگر ایستاده خدای خود را عبادت می‌کنند.

امـا امروز نمونه عملی آن را مشاهده کردی و مساوات اسلامی را با چشم سر دیـدی و تجـربه نمودی، علامه اقبال در جواب فرمود: آری، آری. در برگشت از نمـاز جمعـه یـک مقام مسئول و آگاه نیز با من و علامه اقبال همراه بود، پیرامون حوادث ترکستان بخش چین، از وی کسب اطلاعات شد، افغانستان و ترکستان با هـم مرز متصل و مشترک دارند، از سخنان این مقام مسئول چنین استفاده می‌شد که مانند هندوستان، در افغانستان نیز مناطق نیمه خود مختار قبایلی وجود دارد که بـا ترکسـتان بخـش چین رابطه دارند،حدود پنج هزار افغانی از مناطق نیمه خود مخـتار قبایلـی همـدوش بـا ترک ها علیه روسیه شریک جهاد بودند، اگر اندکی موفقیـت در این جنگ نصیب مجاهدین شود روسیه برای برسمیت شناختن آنان آمـاده اسـت حتـی روسـیه اسـتاندار سـابق بخارا را به عنوان سفیر کبیر خود در نظرگرفـته اسـت، ایـن مطلـب نیز برای ما روشن شد که خطرهائی که به مقصد رسـیدن ایـن نهضـت ترکـی و موفقیـت آن را تهدید می‌کنند، از جانب نیروهای ارتـش چینـی نیسـتند بلکـه ایـن خطرها ناشی از اختلافات و فرقه انگیزی های داخلـی خـود مسـلمانان هسـتند، حتـی نیروهائی که از چین برای جنگیدن علیه نهضت ترک آمدند، از "تنگیان" یعنی از مسلمانان چین هستند.

نقش راههای زمینی در کشورهای اسلامی از دیدگاه علامه اقبال

علامه دکتر اقبال دربارهٔ اسلام و مرکزیت خاورمیانه نکته بسیار شگفت‌آوری را که در پرتو شرایط و اوضاع قطعا متوقع بود، بیان فرمود، یعنی اینکه:« اروپا در این پیشرفت جدید توجه خود را به نیرو و راههای دریائی متمرکز نموده است و تمام رفت و آمدهای تجاری و راههای سیاحتی را از طریق دریا انجام می دهد و بوسیله کشتی های تجاری و مسافرتی شرق را با غرب گره زده و مرتبط ساخته است، اما از دور نمای آینده چنین بر می‌آید که این راههای دریایی ارزش و اهمیت خود را در آینده نزدیک از دست خواهند داد و در آینده راههای خاورمیانه (آسیای مرکزی) مشرق و مغرب را بهم گره خواهند زد و بجای راههای دریایی راههای زمینی حایز اهمیت خواهند بود، کاروان های بازرگانی من بعد بوسیله کامیون‌ها، هواپیماها و قطارها میان باختر و خاور رفت و آمد خواهند کرد و این راههای بازرگانی در کشورهای اسلامی زمینه ساز انقلاب و دگرگونی عظیم اقتصادی و سیاسی خواهند بود. در آن موقع افغانستان مانند سابق و گذشته اهمیت سوق الجیشی و تجاری خود را بدست خواهد آورد. بنابراین افغانستان از همین حالا باید خود را برای چنین شرایطی آماده سازد.»

برای اثبات این دیدگاه شرایط جلو چشم ما هستند از پیشاور به کابل ، از چمن به قندهار و از کابل به مزار شریف و هرات اتومبیل‌ها و کامیون‌ها در حال تردد هستند از آن سو به بخارا و از این سو به ایران حرکت کنید در گذشته مسلمانان شرق اوسط (آسیای میانه) از راه خشکی به زیارت خانه خدا می‌رفتند و در دوران حکومت اکبر از بندرگاه‌های هندوستان راهی آن دیار می‌شدند و در عهد حکومت انگلیس مسلمانان افغانستان و ترکستان بلکه مسلمانان اغلب کشورهای شرقی از مسیرهای دریایی و بنادر آبی هندوستان برای رفتن به حج استفاده می کردند اگر راه زمینی درست شود مطمئن باشید که حجاج کشورهای مذکور قطعا راه های زمینی سابق را ترجیح خواهند داد و از

راه افغانستان یا بلوچستان به ایران و از ایران به عراق و از عراق به نجد و از آنجا به حجاز خواهند رفت. همین مسیر در زمان خلفا و سلاطین اسلامی مورد استفاده بود. امروزه نیز اعلام مسیرهای زمینی در هندوستان برای کاروان‌های زایرین خانه خدا،مقدمه ای برای این آینده روشن است.

با وارد شدن دوباره به دارالامان بسوی میز غذا رفتیم . نخست غذاهایی به سبک غذاهای انگلیسی روی میز غذا چیده شده بود ولی در ردیف‌های بعدی غذاهای شرقی حتی غذاهای هندوستانی به چشم می‌خورد. تفاوتی میان غذاهای هندوستانی و افغانستانی دیده نمی‌شود الا اینکه در افغانستان فلفل خیلی مورد استفاده نیست. انواع برنج و استانبولی شبیه با برنج و استانبولی هندوستان بودند. گوشت و خورش نیز با گوشت و خورش هندوستان تشابه زیادی داشتند یک نوع برنج بنام «متان» در افغانستان بسیار متداول بود البته خورش لپه (دال) در بیرون از هندوستان یافت نمی‌شود و در افغانستان نیز نبود.

دوستان ما در سر سفره عبارت بودند از : علامه دکتر اقبال ، سرراس مسعود،پروفسور هادی ، غلام رسول خان، وکیل سردار فیض محمدخان ،الله نواز خان و سرور خان گویا.

حضرت نورالمشایخ

ساعت ٤ بعداز ظهر جهت ملاقات با "*حضرت نورالمشایخ*" توسط علامه دکتر اقبال تعیین شده بود من نیز عضو این هیئت بودم حضرت نور المشایخ در هندوستان به "*ملا شور بازار*" شناخته می‌شد. نام اصلی او «*فضل عمر*» است او از مشایخ طریقه مجددی است در شهر کابل، قبایل اطراف و در ارتش پادشاهی، معتقدین و مریدان زیادی دارد در جنگ ۱۹۱۸م. که میان افغانستان و انگلیس صورت گرفت، ملا شور بازار همدوش با ژنرال نادر خان شریک جهاد بود و مردم قبایل را به وسیله سخنرانی ها و نفوذ مؤثر خود برای شرکت در جنگ علیه انگلیس و همدوش با سپاهیان افغانستان آماده می کرد. او در جنگ آزادی افغانستان سهم بسزایی داشت . ایشان در هندوستان نیز پیروان و معتقدین زیادی دارند. پشتوهای ساکن دستان «کاتیاوار» جملگی از مریدان وی هستند. ملاشور بازار در دوران پایانی سلطنت امان الله خان به هندوستان آمد و چنین معروف است که، امان الله‌خان در اجرای اصلاحات خود وقتی از حد معمول تجاوز کرد، ملا شور بازار به عنوان اعتراض از کشور خارج شده و تعهد نمود تا امان الله خان بر سر قدرت است، به کشور برنمی‌گردد. در تمام دوران "بچه سقه"، او در هندوستان زندگی می‌کرد برادرش آمد تا او را به افغانستان برگرداند ولی او از وی اطاعت نکرد وقتی نادرخان به قدرت رسید آنگاه او به هجرتش خاتمه داد و به افغانستان برگشت حکومت وقت احترام زیادی برای او قایل شد و وزارت دادگستری را به او سپرد و برادرش محمد صادق خان مجددی را به عنوان سفیر کبیر افغانستان در مصر منسوب کرد.

لقب نورالمشایخ از طرف حکومت وقت (سلطنت شهیدنادرخان) به او داده شد و او اکنون در افغانستان با همین نام و نشان شناخته می شود ولی نام دیگر آن – حضرت صاحب شور بازار – نیز از اذهان محو نشده است و با این نام و

نشـان نـیز او را مـی‌شناسـند. او مسئولیت وزارت دادگستری را به مدت کوتاهی بـرعهده داشـت امـا بـا تصـور به اینکه این مسئولیت با وظیفه اصلی او که همانا درویشی و شیوه ارشاد و مرشدی بود، مناسبت نداشت آن را رها کرد و بار دیگر بر مسند طریقت و ارشاد روی آورد و مستعفی شد و حکومت نیز استعفای او را در ظاهـر پذیرفـت اما او رسماً هنوز وزیر دادگستری بود و دامادش مولانا فضل احمد مجددی معاون اول او بود و کارهای وزارت را او انجام می داد.

مـنزل ایشان در بخش قدیمی شهر در داخل یک کوچه بود. اتومبیل ما درست در سـر یک پیچ در کوچه متوقف شد من و دکتر اقبال از اتومبیل پیاده شده وارد کوچـه شـدیم متأسفانه کوچه ها تمیز نبود و سیستم فاضلاب بسیار بد بود به هر حـال روبروی یک منزل در داخل کوچه به تنی چند که از پیش در آنجا در حال انـتظار بودنـد ملحـق شـدیم. مـنزل از هرگونه ساخت و ساز تشریفاتی یک سره خالی و از هر جهت ساده و درویشانه بود. بیرون آن جایی برای نشستن هم نبود چنیـن اسـتنباط مـی شـد که این منزل برای زنان ساخته شده بود. پس از آویزان کـردن پـرده به ما اجازت داده شد تا به اتاق مورد نظر که از پیش تعیین شده بود وارد شـویم. مولانا فضل احمد ما را به یک اتاق دراز که در یک گوشه آن تختی گذاشته و سایر قسمت آن با فرش‌های بسیار ساده و معمولی مفروش بود هدایت کـرد،ملا صاحب (نورالمشایخ) روی تخته نشسته بود ما روی فرش نشستیم. ملا صاحب به لحاظ جسمی از مولانا شوکت علی ما کمتر نبود،موهای سر و محاسن او هـنوز سـیاه بودنـد بـه دلیل ناراحتی پاها از راه رفتن معذور بود قبلاً با دکتر اقبال یـک مرتـبه در لاهـور ملاقات کرده بود با من ملاقات نشده بود از من سئوال کرد از آسـتان بیهـار هسـتی؟ گفتم:آری ، ملا صاحب با اکثر علماء و مشایخ شبه قاره هند آشـنا بـود بـه مناسبت نام من« سلیمان» از احوال مولانا سید سلیمان پهلواروی جویا شـد ویژگیهای خاندانی خود را برای ایشان توضیح دادم و سپس از وی پرسیدم ، آیا

شما با حضرت سید ابواحمد بهو پالی آشنایی دارید؟ فرمودند: آری، عرض کردم : بـرادرم مرحوم مولانا حکیم سید ابو حبیب، خلیفه ایشان بودند. بعد سلام های یکـی از دوسـتانم بـنام حـافظ فضـل الرحمـن صاحب ندوی، امام مسجد درگاه حضـرت مجـدد صاحب واقع در سر هند را به وی ابلاغ نمودم . او در جواب و علیکم السلام گفت. دقایقی چند پیرامون اوضاع و احوال هندوستان گفتگو شد و در باره حوادث و رویدادهای نجات از جریان سقه بچه سخن به میان آمد. اندکی بعد چای حاضر شد و بعد مقداری خشک بار مانند: بادام و انجیر به عنوان هدیه به دکتر اقبال تقدیم شد و بعد از هم جدا شدیم.

دعوت چای هندوستانی

با ملا شور بازار خداحافظی کرده مستقیما به منزل الله نواز خان رفتیم. تعداد زیادی از تبعه هندوستان در افغانستان زندگی می‌کنند و اغلب آنان در پست‌های حکومتی مشغول خدمت هستند. دو تن از آنان پست های کلیدی دارند، یکی از آنها شاه جی نایب سالار و از اهالی پیشاور است. در زمان هجرت به افغانستان کوچ کرده بود. حکومت افغانستان از وی تجلیل کرد و این پست کلیدی (نایب سالار) را به او سپرد دومی آقای الله نواز خان است که قبلاً درباره او سخن به میان آمده بود. الله نواز خان نخست از پرسنل سپاه سلطنتی بود و اکنون وزیر امور فواید عامه می‌باشد، دیگر آقایان در دوایر علمی، فرهنگی و ا نتظامی مشغول کار هستند. و یکی از آنها که شایان ذکر است، نوجوانی است بنام مقبول الحق غازی پوری. آقای مقبول الحق از اهالی روستای بخشوپور واقع در نزدیکی شهر غازی‌پور است. ایشان از فارغ التحصیلان دانشگاه اسلامی علیگر هستند. در سال ۱۹۲۱ میلادی ترک موالات نموده در جامعه مولانا محمد علی آمدند و بعد برای تبلیغات ترک موالات [۱۴] انجام وظیفه می‌کردند. در همین روزها اعلام نیاز برای چند نفر معلم در افغانستان، در روزنامه های هندوستانی به چاپ رسید آقای مقبول الحق نیز در ردیف کسانی است که برای معلمی در افغانستان ثبت نام کرد. او به عنوان معلم در افغانستان پذیرفته شد و از آن روز تا حال در این کشور مشغول خدمت است. مقبول الحق نخست به عنوان معلم وارد کشور افغانستان شد اما در اثر پشت کار و سخت کوشی و رشادتی که داشت به کارخانه‌های گوگردسازی روی آورد و سرانجام در اثر سعی و تلاش بی‌وقفه، به مدیریت کارخانه کبریت سازی دولتی نایل آمد و کارخانه کبریت سازی را از مدیر سابق آلمانی نژاد بهتر اداره می‌کرد. آمار شخصیت‌های هندوستانی قابل توجه، مانند

---

۱۴ - ترک موالات ، نهضتی بود علیه انگلیس به معنی اینکه با هر چیز انگلیسی و با کلیه مصنوعات و حتی با زبان انگلیسی و تعلیم و تربیت آن مخالفت شود.

ایشـان در افغانستان کم نیست. این برادران هندوستانی ، به منظور تجلیل و تقدیر از مهمانـان تـازه وارد، دعـوت چای را در خانه ا لله نواز خان ترتیب داده بودند. تمام دوستان و آشنایان هندوستانی در کابل که حدود یک صد و پنجاه نفر بودند در این جمع شرکت داشتند. زمانی که من و دکتر علامه اقبال و ارد خانه الله نواز خـان، شدیم اغلب مهمان ها آمده بودند. از نمایندگان افغانی حکومت افغانستان، تـنها سـردار فـیض محمد خان وزیر امور خارجه از جمله حاضران در این جمع بـود. سـرراس مسـعود و سـایر همـراهان قبلا آمده بودند. صحن این اتاق میدان بزرگـی داشـت، این دعوت در همین میدان ترتیب داده شده بود در وسط میدان فواره و آبشاری بود در چهار سوی این فواره سکوها و صندلی‌هایی برای نشستن مهمـان هـای تـازه وارد و شخصـیت های محلی تدارک دیده شده بود. در چهار طـرف مـیدان، مـیزهای غـذا و صـندلی‌هـا بـه ترتیـب چـیده شـده بودند کیک، بیسـکویت، انـواع شیرینی جزء برنامه دعوت چای بودند. با مولانا سیف الرحمن مجـاهد، مـدرس سـابق فتحـپوری دهلی و مولانا منصور انصاری دیدار به عمل آمـد. ایـن دو بزرگ از فرماندهان معروف مجاهدین بودند . مولانا سیف الرحمن از علمـاء بـزرگ است و چندین سال در مدرسه فتحپوری دهلی به عنوان رئیس المدرسـین انجام وظیفه نموده است. صدها تن از علماء از جمله شاگردان ایشان هسـتند. در دوران جـنگ جهانی اول، ایشان، مولانا عبیدالله سندی و بعضی دیگر از علمـاء به سرحد (غالبا آستان پیشاور) رفتند تا بتوانند به مجاهدین هندوستانی بهـتر سـر و سـامان دهند و اکنون سالها است که در کابل در گوشه گمنامی بسر می برند و مولانا عبیدالله سندی [۱۵]اکنون در حجاز بسر می برد.

---

۱۵ - حضرت مولانا عبیدالله سندی در سال ۱۹۴۴ رحلت کردند.

مولانا سیف الرحمن از جای خود بلند شده به گرمی معانقه کردند و از آمدن من اظهار مسرت نمودند و مولانا انصاری نیز با گرمی و احساسات خیرمقدم گفتند.

یک خاطره بسیار شگفت‌آور این بود که در هوای بسیار سرد زمستانی یکی از حاضرین شیر فواره را باز کرد اما بلافاصله بر حسب تقاضای سیدراس‌مسعود که دچار سرما خوردگی بود شیر فواره، بسته شد. سردار فیض محمدخان (وزیر خارجه) خطاب به مهمانان، بیت زیر را که مصرع اولش از آن او نبود،قرائت کرد.

گوهر شهوار می سازد نثار مقدمت ... ورنه از فواره مقصودی دگرکی دارد آب

از میان ما تنها علامه اقبال شاعر بودند، حاضرین با اصرار از وی خواستند تا بیت مذکور را پاسخ دهد علامه اقبال اندکی تأمل نمود و بعد با تغییر مصرع اول که بعضی کلمات آن مستحضر نیستند ،به شرح زیر پاسخ داد:

... می شمارد قدر احسان شما ... ورنه از فواره مقصودی دگر کی دارد آب

بعداز صرف چای ، تصویر و عکس گروهی گرفته شد، شگفت آور اینجا است که هیچ کدام از علمای حاضر، درباره تصویر و عدم جواز آن ایرادی نگرفت. مولوی بشیر از طرف هندوستان به مهمانان خیر مقدم گفت و نخست از حکومت افغانستان تجلیل و تقدیر نمود و حکومت وقت را تحسین کرد و بعد با اشاره به اوضاع هندوستان فرمود: «دلیلی برای مأیوس شدن وجود ندارد، بعد از گرفتاری ها و مشکلات، نوبت خوشی و شادمانی می‌آید.» از طرف مهمانان به ایراد سخن پرداختم یک جمله کوچکی از این سخنرانی در ذهنم مانده است و آن اینکه، خطاب به برادران هندوستانی خود گفتم، «هندوستان در طول تاریخ چندین بار در حق افغانستان مرتکب گناه شده است.اکنون زمان و فرصت مناسب میسر شده است تا برادران هندوستانی[۱۶] با انجام خدمات بهتر کفاره گناهان را

---

۱۶ - منظور تبعه هندوستان که ساکن افغانستان هستند و در آنجا زندگی می کنند.

بـپردازند.» بعـد از سـخنان من علامه دکتر اقبال سخنانی کوتاهی ایراد نمودند. و جلسه خاتمه پیدا کرد و ما به محل اقامت خود برگشتیم.

برنامه برگشتن به هندوستان

مـن مـایل بـودم کـه چـند روز دیگر در کابل بمانم و بعد از طریق پیشاور به هندوسـتان برگـردم. امـا چنین استنباط می شد که جناب سر راس مسعود جهت رسـیدگی بـه کارهـای دانشگاه علیگر در مورخه ٤ نوامبر باید به دانشگاه حضور یابد و دکتر اقبال نیز به زیارت غزنین بسیار علاقمند بود. روی این حساب مسیر برگشـت بـه جای پیشاور غزنین، قندهار و چمن تعیین گردید. من نیز به زیارت ایـن شهرهای قدیم علاقمند بودم . این عوامل موجب شد که ماندن زیاد در کابل بـه صـلاح مـا نباشـد مـن نیز همراه با سایر اعضاء هیئت مسیر غزنین، قندهار و چمن را اختیار نمودم.

پست افغانستان

در هفـته دو روز پسـت از افغانسـتان بـه هندوسـتان مـی رفـت اداره پست با کامیون‌های خود، امانت های پستی را به پیشاور انتقال می داد. صبح ۲۸ اکتبر که از خـواب بلـند شدم، پیش از هر چیز دیگر ،چند نامه نوشته به هندوستان پست کردم یکی از این نامه ها را به برادرم حکیم عبدالعزیز ندوی فرستادم و در ضمن اعـلام تغیـیر مسـیر، توصیه نمودم که به ناظم جمعیت علماء ایالت سرحد اطلاع بدهـد کـه بـه خاطـر تغییر مسـیر بـه غزنین، قندهار و چمن، شرکت در جلسه پیشنهادی مقدور نمی باشد.

کارت‌های پستی و پاکت هنوز در افغانستان مروج نبود فقط تمبر رواج داشت تمـبرها کـه دارای قیمـت مخـتلف بودنـد بـا رنگ های بسیار زیبایی تزئین شده بودنـد. ایـن تمـبرها در چاپخانه دولتی کابل به چاپ می‌رسیدند در وسط تمبرها تصویر پرچم دولتی افغانستان که عکس «منبر و محراب» را دارد چاپ شده است

در قسمت پایین‌تر، پست دولت افغانستان وزیر آن همین جمله را به زبان فرانسوی «پوسش افغانیس» و در چهار گوشه تمبر، قیمت آن درج شده است.

با توجه به اینکه تاریخ برگشت نزدیک بود، مناسب می‌دانستم که جاهای دیدنی و تاریخی را زیارت کنیم. موزه کابل از محل اقامت ما نزدیک بود، نخست برای دیدن آن رفتیم.

موزه کابل

این موزه در دارالامان واقع است و امیر امان الله خان آن را تأسیس نموده است. در دوران « بچه سقه» نوادرات تاریخی این موزه نیز آسیب فراوانی دیدند. به من گفته شد که مجسمه های این موزه به گمان اینکه «بت» هستند، در هم شکسته شدند و بعضی نوادرات به ملکیت شخصی نیز در آمده‌اند. شاه نادرخان پس از تسلط و در دست گرفتن قدرت از نو به این موزه سامان بخشیده و اشیاء به سرقت رفته و غضب شده را با حسن تدبیر بار دیگر عودت داده بود.

ساعت ۱۱ صبح همراه با سرورخان گویا، وارد موزه شدم. ساختمان موزه، ساختمانی سنگی، دو طبقه و بسیار زیبا بود. طول ساختمان از عرض آن کمتر بود. نگهبانی بر درب ورودی آن مشغول حراست بود با مدیر موزه آشنا شدیم و بعد به بازدید بخش‌های مختلف موزه پرداختیم. در دو طرف دروازه بلند نمونه‌های خطاطی بسیار زیبایی آویزان بودند. چند تا کتیبه سنگی نیز در قسمت پایین روی دیوار نصب شده بود. یکی از این کتیبه‌ها متعلق به «شاه جهان» بود. تاریخ ورود «شاه جهان» به کابل در آن حکاکی شده بود. پروفسور هادی که اندکی بعد از دوران مسافرت به اینجا آمده بود، عبارت حکاکی شده روی سنگ را نقل کرده آورده بود. کتیبه دوم تصویر مسجدی از مساجد عالمگیر اورنگ زیب را در خود جای داده بود. بعد از درب ورودی با بالا رفتن روی چند پله به یک سایبان مستطیل می‌رسی که در دو طرف آن اتاق‌ها قرار دارند و هر اتاق

بـرای عتـیقه‌هـای بخصوصـی بـود. یکـی از ایـن اتاق‌ها دفتر موزه بود. مجسمه بـت‌هـای دوران قبل از اسلام در این اتاق‌ها دیده می‌شدند. اغلب این مجسمه‌ها مـتعلق بـه دوران بودائـیان بودنـد. بعضـی از این مجسمه‌ها از نوع افغانی یونانی بودنـد. تمـام ایـن مجسمه‌ها از داخل افغانستان در حفاری‌های مختلف کشف و بدست آمده بودند. یک اتاق برای تصاویر و عکس‌های قدیمی اختصاص داشت. تصـاویر بسـیاری از امـراء و سـلاطین در آن بـه چشـم مـی‌خورد. اتاق دیگر به اسلحه‌های باستانی افغانستان

مانـند زره، خـود، چهـار آینه، سپر، شمشیر، تفنگ‌های قدیمی اختصاص داشت. چهـار آیـنه را در مرثیه‌ها شنیده بودیم ولی آن را تا هنوز ندیده بودیم. چهار آینه غـلاف آهنـی‌ای اسـت کـه آن را سـربازان به خاطر نجات سینه‌ها، روی سینه‌ها مـی‌بندند. با دیدن این اسلحه‌ها دچار شگفتی شدیم که چرا سربازان این همه بار سـنگین آهـن را بـر دوش حمـل کرده می‌جنگیدند. به من گفته شد که دو عتیقه بسـیار بـا ارزش و گـران قیمت این اتاق در عهد «بچه سقه» گم شده بود و قطعا چنین برمی‌آید که از افغانستان به اروپا انتقال داه شده‌اند. این دو عتیقه عبارت‌اند از: خنجر بابر و زره سلطان بایزید یلدرم.

از میان مجسمه‌ها عجیب‌تر و شگفت‌آورتر و شاید عتیقه مخصوص این موزه، بـت‌هـای قدیم مذهبی کافرستان که بعد از فتح امیر عبدالرحمن خان به نورستان مسمی شد، بودند این بت‌ها ا ز چوب کلفت مخصوصی و در اندازه و شکل‌های مخـتلف سـاخته شـده بودند. وحشتناک تر از میان این بت‌ها، مجسمه دیوتای[۱۷] جـنگ بود. این دیو تای چوبی بزرگ بر پشت یک اسب چوبین قوی هیکل قرار داشـت. بـه مناسبت هر کاری دیوتای (خدایی) مستقل با شکلی مناسب بدان کار از چـوب سـاخته شـده بـود. در سالن بزرگ، جام سنگی بزرگی گذاشته بود در

---

۱۷ – دیوتا یعنی خدا- بودائیان مانند هندوها معتقد به چند خدا بودند.

چهـار طرف این جام عباراتی که حکایت از موقوفه بودن آن به یک حوزه علمی یا خانقاه داشت، حکاکی شده بود. این عبارت که با حروف حکاکی شده و بسیار زیـبا نوشـته بود، شاید به منظور دوام بخشیدن به وقف، چنین عملی انجام گرفته بـود، غافل از اینکه ثبوت و دوام در این دنیا فقط از آن خداوند است،نه نشانی از مدرسـه بـود و نـه از خانقاه و نه از آن املاک موقوفه. حتی عبارت حکاکی شده روی سنگ که سند وقف بود به راحتی قرائت نمی‌شد.

در یـک اتـاق دیگـر سکه‌های قدیمی بودند. سکه‌هایی که در افغانستان کشف شـده بودنـد از میان آنها سکه‌های دوران یونانی‌ها و بودایی‌ها به چشم می‌خورد بعضـی از آنها متعلق به دوران آغازین اسلام بودند. قدیمی‌ترین سکه از سکه‌های دوران اسـلامی مـربوط بـه عـبدالملک بـن مـروان بودنـد و بعـد از این سکه‌ها، سـکه‌های دوران اموی و عباسی نیز دیده می‌شد. سکه‌های دوران سلاطین غزنین و غور و بعد سکه‌های خود افغانی نیز از جمله اشیاء عتیقه این موزه بودند.

نسخه‌های خطی موزه کابل

در یـک اتـاق نسـخه‌ها خطی بعضی کتاب‌ها بودند. همه این کتاب‌ها به لحاظ حسـن و زیبایـی خط و تصاویر شایسته نگهداری و نمایش بودند. از میان کتب، کتب زیر حائز اهمیت فراوان هستند:

۱ – صـور الکواکـب ،نوشـته عبدالرحمن صوفی خط آن قدیمی و تصاویر آن بسیار زیبا.

۲ – دعـوت الکواکب و الظلمات ، نوشته امام رازی ، با مطالعه این کتاب قطعا اطمیـنان پـیدا شد دایر بر ا ینکه ایراداتی که علامه ابن تیمه بر امام رازی پیرامون ایـن کـتاب وارد نموده است، صحیح هستند. فصل اول این کتاب درباره فضیلت علم نگاشته شده است .

۳ – تـاریخ سـلطان ابوسعید بهادر خان، این نسخه در سال ۹۸۱ هجری نوشته شده بود.

٤ – مثنوی مولانا روم، در شروع این نسخه عبارت دست نوشت بیرم‌خانخانان به چشم می‌خورد.

٥ – ذخـیره الملـوک، در موضوع اخلاق نوشته شیخ علی همدانی متوفی ۷۸٦ هجری.

٦ – انـیس المتقیـن، موضوع آن وعظ و اخلاق است نوشته معافا بن اسماعیل، ایـن کتاب مشتمل بر سیصد حدیث و سیصد حکایات و ابیات است. این نسخه مربوط به سال ۷۳۰ هجری است.

۷ – سلسلة الذهب و سبحة الابرار به خط خود مصنف مولانا جامی روم.

۸ – بهارستان جامی به خط خوب علی رضا (کاتب) این نسخه متعلق به سال ۹۸۳ هجری است و سال وفات مصنف ۸۹۸ می باشد.

۹ – «هفـت اورنـگ» جامـی و مجموعـه خمسون نظامی و خسرو که در سال ۸۹۹ م هنرمـندان و خطاطـان هرات در نهایت زیبایی و لطافت آن را به نگارش در آورده‌انـد. ایـن مجموعـه عـلاوه بـر تصـاویر نوشته‌های آن با آب طلا مزین شده‌اند.

۱۰ – کلیات «بیدل» این نسخه در نهایت زیبایی است و از فرعانه به موزه کابل انتقال داده شده است.

۱۱ – یک نسخه بسیار نادر از دیوان حافظ که علاوه بر مصور بودن حروف آن با طلا نوشته شده اند. این نسخه در سال ۹۰۷ م در دوران سلطان حسین‌میرزا تهیه شده است.

۱۲ – یـک نسخه بسیار زیبا از مواهب لدنیه، یکی از ویژگیهای این نسخه این اسـت که در آخر آن عبارت عربی اورنگ زیب عالمگیر که توسط خود او نوشته شده است، به چشم می‌خورد.

دو کمد دیگر که بسیاری کتب به صورت غیر مرتب در آنها گذاشته شده بود، نیز در موزه به چشم می‌خورد، اما کتاب قابل توجهی در آنها وجود نداشت.

یـک اتاق دیگر بنام تبرک خانه بود. نسخه‌های متعدد قلمی قرآن در آن وجود داشـت. یکی از این نسخه‌ها با خط بسیار درشت و کاغذ آن از نوع ابریشم بود. بـه اطـلاع مـا رسانده شد که این نسخه از روسیه آورده شده است. سه نسخه از قـرآن بـه خـط کوفی روی پوست آهو نوشته شده بودند یکی از این نسخه‌ها به طـرف حضـرت عـثمان و دومی به حضرت امام حسن منسوب بود. یکی از این نسـخه‌هـا در برهه ای از تاریخ در هندوستان بوده است. در روی آن عبارت زیر نوشته شده بود « در عهد فرخ سیر داخل کتب خانه نواب قطب الملک شد».

آمدن صدراعظم

هـنوز کار بازدید موزه به پایان نرسیده بود که خبر تشریف‌آوری سردار محمد هاشـم خـان، صـدر اعظـم جهت دیدار با مهمانان به اطلاع مهمانان رسانده شد. بلافاصـله و بـدون توقف برگشتیم. دیری نگذشت که سردار هاشم خان تشریف آوردنـد تا درب ورودی به استقبال ایشان رفتیم. و ایشان را به طبقه دوم که محل اقامـت مـا بود آوردیم. گفتگو تا دیر وقت ادامه داشت. سرراس مسعود پیرامون معادن و بازسازی جاده‌ها سفارشات اکیدی فرمودند و گفت: منظورم از معادنیات کان‌های جواهرات نیستند که ارزش خود را در حال حاضر از دست داده‌اند بلکه منظورم انواع فلزها و به ویژه صنعت نفت است که ذخیره عظیم آن در این کوهها و مـیدان‌ها وجود دارد. صدراعظم این پیشنهاد را پذیرفتند و فرمودند، این مشکل بارهـا تجـربه شـده اسـت که کارشناسان اروپایی با وجود ارایه شرایط سنگین و معاوضـه بسیار بالا با دیانت انجام وظیفه نمی‌کنند. حکومت از طرف آنها بارها با خسـارت و فریـب مواجه شده است و برای اثبات این مدعا شواهدی را نیز بیان

کـردند. سید راس مسعود گفت: می توانم توسط دانشگاه خودم (دانشگاه علیگر) تعدادی کارشناس با دیانت و قابل اعتماد برای این کار معرفی کنم.

صدراعظم درباره ساخت و ساز جاده‌ها گفت: حکومت به این امر توجه دارد. در نقطـه مرکـزی افغانسـتان، یعنی از کابل تا مزار شریف کار جاده سازی در همین روزها به اتمام رسیده است و برای بازدید و افتتاح آن بنده فردا عازم مزار شریف هسـتم. با بهره برداری از این جاده فاصله چندین ماه را در چند روز می‌توان طی نمود. و جاده کابل تا پیشاور در دست ساختمان است و این جاده جدید از جاده قدیمی که شما از آن آمدید بهتر و کوتاه‌تر است. این

سخن عنوان شد که یک کارشناس ژاپنی به افغانستان آمده بود و بسیاری او را از آمـدن بـه افغانسـتان ترسـانده بودنـد. امـا او بـا اتومبـیل به تمام نقاط افغانستان مسـافرت کـرد و موقع برگشتن از وضع ا منیت بسیار خرسند بود و امنیت کشور را مورد ستایش و تمجید قرار داد و تشکر کرد.

دکـتر علامه اقبال نیز توجه مسئولین را به ساخت و ساز جاده‌ها معطوف نمود و فـرمود: بـرای تجـارت و ایجاد ر وابط بازرگانی در آینده، افغانستان و کشورهای آسـیای مرکـزی قطعا نقش کلیدی خواهند داشت و بعد موضوع خط آهن مطرح شد و مقرر گردید که قطار و خط آهن تا زمانی که کشور به تمام معنی قدرت‌مند نشود سودی نخواهد داشت.

گفـتگو تـا سـاعت ۲ بعـد از ظهر به طول انجامید و بعد همه ما جهت صرف ناهـار بـه رسـتورانی کـه در طبقه زیر زمین بود رفتیم، صدراعظم نیز ناهار را در معیـت مهمانـان صـرف نمـود. در سـر سفره غذا، سیستم مالیاتی حکومت عالیه حـیدر آباد (جنوب هند) به عنوان یک سیستم الگو و نمونه مطرح گردید و گفته شـد کـه در شـرایط بحـران اقتصـادی، سیستم مالیاتی آن هیچگونه آسیب ندیده است.

سـردار هاشم خان (صدراعظم) بعد از صرف ناهار رفت. سردار هاشم خان در حال حاضر قدرت‌مندترین و بلند پایه‌ترین شخصیت حکومتی است. در برخورد بسیار فروتن است اما برای کار گرفتن از پرسنل اداری و اجرای تصمیمات خود فـوق العـاده جدی است به همین خاطر رعیت و پرسنل حکومتی از وی حساب مـی‌برند و چنین به نظر می‌رسد که کلید اصلی سلطنت و قدرت نیروهای نظامی و انتظامی، مانند صدراعظم انگلستان و فرانسه، در دست ایشان است.

برخی احوال و اسناد ویژه

وزیـر امـور خارجه، سردار فیض محمدخان وزیر نافعه الله نواز خان به کثرت رفت و آمد داشتند و درباره موضوعات مختلف علمی و انتظامی افغانستان با آنان بحـث و گفـتگو می‌شد. اسناد و مدارک پنهان تاریخ گذشته، جریانات و حوادث «بچه سقه» و نحوه به سردی گراییدن این رویدادها و پیروزی مرحوم نادرخان از جمله اسراری بودند که از سینه الله نواز خان به اطلاع ما رسیدند. این حوادث از واقعیـت‌هایـی بودند که در تاریخ بحرانها ثبت نشده‌اند. سید راس مسعود از همه مـا نسـبت به این حوادث و اسناد و مدارک بیشتر علاقه‌مند بود. ایشان از این دو شخصـیت اوضاع را جویا شد و جناب پروفسور هادی آنها را می‌نوشت.و ممکن است که در فرصت مناسبی چاپ شده و انتشار یابند.

جـناب فـیض محمـد خان و الله نواز خان تصویر اسناد و مدارک بسیار مهمی پـیرامون روابـط امـان الله خـان بـا ژنرال غلام نبی به ما ارایه دادند، از جمله این مدارک نامه‌ای بود که شاه امان الله خان با دست خود برای ژنرال غلام نبی نوشته بودنـد. این نامه با این جمله «عزیزم غلام نبی خان» شروع شده بود. محتوی نامه چنین بود: «تعدادی اعلامیه ارسال می شود آنها را توزیع کنید، و در صورت لزوم تعـداد بیشـتری ارسال خواهد شد از سفیر روس تقاضای ملاقات شده است بعدا از نتیجه آن شما را آگاه خواهم کرد.» علاوه بر این بعضی تصویر اسناد و مدارک

دیگـر بودند که موفق به قرائت آنها نشدم. ساعت سه بعد از ظهر برای ملاقات با اعلـی حضـرت شـاه نادرخان مقرر شده بود. بنابر این من از مجلس بلند شدم و اطلاعـی درباره سایر اسناد و مدارک بدستم نرسید. سایر همراهان من قبلا با شاه نادر خان دیدار کرده بودند. من در دیدار با وی تنها بودم.

دیدار با شاه نادرخان شهید

سـرورخان گویـا مـرا بـا خود به قصر دلگشا برد. این قصر از دیر زمانی محل سکونت پادشاهان افغانستان است. این قصر در بهترین نقطه شهر کابل قرار دارد. سـاختمانهای سـر به فلک کشیده، دکان‌ها و مراکز تجاری بسیار زیبا، خیابان‌های وسـیع، مسـطح و تمیز در این منطقه قرار دارند. وزارت خانه‌ها و دفاتر دولتی در قـرب و جـوار قصـر دلگشـا واقع شده‌اند. از این منازل و مناظر عبور کرده وارد قصـر دلگشـا شـدیم. برای وارد شدن به قصر دلگشا نخست وارد یک باغ بزرگ می‌شوی در گوشه و زوایای باغ ساختمانهای مربوط به نهاد سلطنتی هستند. بعد از عـبور از ایـن ساختمانها به ساختمان اصلی قصر دلگشا می‌رسی. درب مرکزی آن محاط به نیروهای امنیتی و نگهبانان بود. از اتومبیل که پیاده می‌شوی وارد یک سـالن مـی‌شـوی. ایـن سالن بسیار بزرگ و سقف آن خیلی بلند است. بالا تر از دروازه نرسـیده بـه سـقف کلمـه «لااله الا الله محمد رسول الله» با خط خوب و حـروف درشـت و سـیاه نوشـته شـده اسـت. البـته کسی که وارد سالن می‌شود، نگـاهش بـه ایـن کتیـبه نمـی‌افتد. زیرا کسی که داخل سالن می‌شود، پشت او به طـرف ایـن نوشته می‌باشد. البته موقع برگشتن و بیرون شدن از سالن نگاه به این کتیـبه مـی‌افتد با رسیدن به این نقطه و نگاه کردن به این جمله روح انسان تازه و شـاد مـی‌شود. نگاه من نیز موقع برگشتن به این جمله افتاد. سالن به یک راه پله منتهـی مـی‌شود و در منتهی الیه راه پله، یک سالن مثلث و بعد از سالن اتاق‌های مختلفی به چشم می‌خورد که اغلب آنها قفل بودند تمام ساختمان، وسیع، گشاد،

بلند و پرشکوه، روشن و از هرگونه تشریفات و آرایش یک سره خالی بود. اما در عیـن ایـن سـادگی، در نگـاه مـن بسیار بـا عظمـت و پرشکوه بود. با دیدن این سـاختمان تمـام تاریخ دوران احمد شاه درانی تا امیر عبدالرحمن خان در نگاه ها تـازه مـی‌شـود هر چند که این ساختمان از قدمت زیاد برخوردار نیست و بعدها سـاخته شـده اسـت ولـی بـا این وجود تاج و تخت آنها در این ساختمان جلوه نمایی می کند.

بـه هـر حـال در منتهـی الیه راه پله تنی چند برای استقبال ایستاده بودند. آنان خـیرمقدم گفتند و بعد با عبور از بالای سالن به یک اتاق هدایت شدیم. در چهار سـوی یک میز، چند صندلی به صورت منظم به چشم می‌خورد و من روی یکی از آنها نشستم. متصل با این اتاق، اتاق دیگری به چشم می‌خورد که درب آن قفل بود. بعد از چند لحظه درب آن باز شد و به من گفته شد تا وارد آن اتاق شوم. با قـدم گذاشـتن بـر درب آن دیدم که پنجره‌های آن به سوی منظره‌ای زیبا و وسیع بـاز شده اند و شاه نادرخان به سوی آن منظره متوجه است و نگاه می‌کند. اما به محـض وارد شدن من چهره را بسوی من برگرداند و قد و قامتی زیبا، ملبوس با لـباس شیک و کلاه افغانی بر سر، و خنده تبسم نمایی بر لب ها. به محض اینکه نگـاهش بـر مـن افتاد «السلام علیکم» فرمود و با فروتنی تمام خم شده مصافحه کـرد و روی یک صندلی از صندلی‌هایی که گرداگرد یک میز مستطیل به ترتیب چیده بودند،نشست و مرا برای نشستن بر بالای یک صندلی هدایت کرد.

قبل از هر چیز علل و اسباب تأخیر سفر من را جویا شد. من در جواب عرض کردم، اولا تاریخ زندگی من چنان صاف و شفاف نیست که من به

آسـانی بـتوانم از حـدود و ثغور کشور هند بیرون بروم. دوما: زندگی من در یک روسـتای کوچـک اعظـم گـر و دوری از مرکـز استان موجب شد که گذرنامه با تأخـیر صـادر شـود. در طـی سخنان، احساس نکردم که با شخصیتی دارم سخن مـی‌گویـم کـه بـر، ده ها میلیون انسان حکومت می‌کند. زیرا که مساوات، حسن

خلـق و فروتنی از هر جهت بر فضای مذاکره حاکم بود. میان من و شاه نادرخان در اتاق مذاکره دیگر هیچ موجود متنفسی وجود نداشت بنابراین طرفین در اظهار نظـریات و دیـد گـاه هـای خود کاملا آزاد بودند. گفتگو حدود نیم ساعت ادامه داشت و فقط سه موضوع در این مدت کوتاه مورد بحث قرار گرفت.

قـبل از هـر چـیز در فـرازی از سـخن‌هـایم گفـتم: روزی کـه از پیشاور عازم افغانسـتان شدم عده ای از اهالی پس از علم به اینکه من بنا بر دعوت معظم‌له به کـابل مـی‌روم، دور مـن جمع شدند از میان آنها یک نفر پختون از طایفه آفریدی بود و به زبان پشتو خطاب به من گفت. من متوجه نشدم بعضی از دوستان حاضر در جمـع آن را بـرای من ترجمه کردند. آنگاه متوجه شدم که او می‌خواست یک پـیغام مخلصـانه و کوتاهـی را توسـط مـن بـه حضرت عالی برساند و این پیغام مربوط به استراتژی و خط مشی حکومت افغانستان در مناطق مرزی و سرحدات بود. و من در رابطه با این پیغام به وظیفه اسلامی خود به نحو احسن عمل کردم. الحمدالله، اعلی حضرت نیز با نهایت توجه آن را استماع کردند و دیدگاه خود را در ایـن خصـوص بسـیار موجز و کوتاه اما صاف و شفاف بیان فرمودند. من در گفـتگو و سـخنان خـودم، مناطق آزاد مرزی را به عنوان چهار دیواری افغانستان معرفـی نمودم. فرمودند: «کسی که می‌خواهد در داخل این چهار دیواری زندگی کـند، بـرای او چگونـه قـابل تحمل است که شاهد تکان خوردن یک آجر از این چهار دیواری باشد» .

موضوع بسیار مهم مذاکره، مسأله تعلیم بود. دیدگاه مفصل خود را در این باره ارایه دادم و گفتم که در افغانستان چه نوع و چه سیستم تعلیم ضروری و مناسب اسـت و بـه طـور اخص اصول تعلیم عربی و مذهبی و شیوه‌های آن را به عرض رسـاندم و ثابـت کـردم کـه سیسـتم فعلی تعلیم عربی چه نواقصی دارد و روش اصـلاح آن چگونـه اسـت و عـلاوه بـر ایـن توضیح دادم، تا زمانی که این گونه

سیستم و نصاب تعلیم عربی مذهبی به اجرا در نیاید، نصاب و سیستم فعلی نمی‌تواند در قشر علماء و روحانی تمایل و گرایش اصلاحات سیاسی و اجتماعی بوجود بیاورد. و در جوانان افغان علاقه‌مندی و احساس پای‌بندی به مذهب را احیاء کند. شاه نادرخان تا دیروقت معروضات بنده را با نهایت توجه استماع فرمود و تحسین گفت و نسبت به آنها احساس نیاز کرد و پرسید که آیا در هندوستان، حوزه یا دانشگاه دینی با این سبک و روش احداث شده است؟در جواب، دارالعلوم ندوة العلماء لکهنو را عنوان کردم و شمه‌ای از احوال و اوضاع آن را به عرض رساندم و استنباطم این بود که وی از این بیان خرسند است. به همین مناسبت ایشان از اوضاع اجتماعی و سیاسی مسلمانان هندوستان جویا شد و با نهایت تأسف به اختلافات و افترافات موجود و حاکم میان مسلمانان هند اشاره نمودم و بعد ایشان پیرامون روابط مسلمانان و هندوها می‌خواستند مطلع شوند،آنچه که برای من محرز بود به عرض رساندم و خود ایشان نیز تا حد زیادی از اوضاع هندوستان آگاه بودند. روزنامه‌های هندوستان و جراید همواره به دارالتحریر شاهی می‌آمدند

و اعلیحضرت آنها را مرور می کرد من به عنوان یک سند مجله معارف [۱۸] را حواله دادم، اعلیحضرت فرمود، « من همیشه آن را زیر مطالعه دارم».

توصیه نادرشاه به مسلمانان

در پایان به من توصیه کرد تا در مراجعت به هندوستان، پیام ایشان را مبنی بر ضرورت اتفاق و انسجام در صفوف برادران مسلمان به مسلمانان هند برسانم،که بهتر است به‌جای نکته‌چینی و عیب‌جویی از همدیگر به کمک و اصلاح احوال همدیگر تلاش کنند.

---

۱۸ - ماهنامه معارف

بعـد فرمودند: سعی من بر این است که در افغانستان دین و دنیا را آشتی بدهم و چـنان حکومتی اسلامی که محاسن سنتی دین و زیبایی‌های تمدن جدید را در خـود گـنچانده باشـد، تشـکیل دهم وی اضافه کرد من خدمت گزار دین و ملت هسـتم. افغانستان را تنها کشور افغانها نمی‌دانم بلکه کشور تمام مسلمانان می‌دانم و دوسـت دارم کـه بـرادران مسـلمان مـا آن را سرزمین خود تلقی کنند. وی در فـرازی دیگر از سخنانش فرمودند: به برادارنم (مسلمانان در هندوستان) بفرمایید کـه زمیـنه بـرای هـر انقلاب و تحولی دیگر در دنیا دارد مساعد می‌شود لذا لازم است که مسلمانان توان عددی، اقتصادی و تعلیمی خود را از قبل برای آن تدارک ببینند.

اعلیحضـرت بدلیل اینکه در «دیردون» آموزش دیده بودند زبان اردو را متوجه شد و با روانی صحبت می‌کردند گفتگو را به زبان فارسی شروع کردیم اما زود به اردو برگشتیم و تا پایان مذاکره اردو، زبان گفتگوی ما بود.

موقـع خداحافظـی بار دیگر بلند شده مصافحه کردند و کلمات تودیع بر زبان آوردند من نیز پاسخ مناسب دادم. شاه نادر خان، دارای اخلاقی بسیار شیرین بود. فروتنـی، محبـت و رقـت قلب در وی عجین شده بود دیده‌های او مانند چشمان مولانا محمد علی مرحوم همواره برای اشکبار شدن آماده بودند.

دعوت وزیر جنگ، شاه محمود خان

امـروز سـاعت ٤ بعـد از ظهـر از طـرف وزیـز جنگ،شاه محمود خان جهت صـرف چـای مدعو بودیم. از قصر دلگشا مستقیماً نزد سردار محمود خان رفتیم. سـرور خان گویا همراه بود. منزل سردار نزدیک بود. از قصر دلگشا بیرون رفته با عـبور از خـیابان وزارت‌خانـه بـه دولـت‌کده سردار محمودخان می‌رسی. سیستم سـاختمانی مـنازل افغانستان، خصوصیت منحصر به فرد خود را دارند و آن اینکه از بـیرون فقـط یـک دروازه کوچـک معلوم می‌شود اما با وارد شدن به داخل آن

نشـان و عظمت کاملش برملا می شود. از اتومبیل پیاده شده وارد محوطه شدیم. نخسـت میدان بازی که می‌توان آن را به چمن تعبیر کرد، به چشم می‌خورد. بعد با بالا رفتن از یک پله وراد یک اتاق کوچکی بنام «کلوک روم» می‌شوی این اتاق بـرای ایـن است که مهمان، اورکت و لباسهای زایدی که در داخل خانه پوشیدن آنهـا لازم نیست، در آن بیرون آورد. این اتاق به سوی داخل در یک سالن بزرگ باز می‌شد که در چهار طرف میزهای متعدد و صندلی‌های زیادی برای نشستن به ترتیـب خـاص چیده شده بود. تمام سالن تزئین شده بود چنان محسوس می‌شد کـه مـا در آن لحظـات در گوشۀای از کشورهای اروپایی نشسته‌ایم. در گوشه در این سالن صندوق یا کمد صداهای لاسلکی و (بی‌سیمی) به چشم می‌خورد و در اتاقـی دیگـر، جـای نمازهـای زیادی نیز گذاشته شده بود. وزیر مذکور در لباس نظامـی بـود. نمـاز عصرم را نخوانده بودم. جناب وزیر شخصاً مرا به وضو خانه مخصـوص خودش هدایت کرد. تمام لوازمات غسل و وضو آماده بود. شیر آب، ظـروف شستشـوی سـر و صـورت و انـواع حولـه بـرای اهـداف گوناگون. از وضـوخانه بـیرون آمـده به اتاق آرایش رفتم و از آنجا وارد اتاق مخصوص شده فریضـه عصـر را بجـا آوردم. خلاصـه سـخن ایـنکه با این ترتیب توفیق یافتم تا اتـاق‌هـای شخصـی وزیـر را ببینـیم . این اتاق‌ها با نهایت حسن سلیقه و ترتیب خاص آراسته بودند. این اتاق‌ها در اوج نظافت، حسن سلیقه و آرایش از هرگونه تصـاویر، تصـاویر لخت و برهنه‌ای که از اروپایی‌ها، این لعنت به مسلمانان غرب زده و امرا و حکام به ارث رسیده است، یکسره خالی بودند.

تمـام مهمانهـا آمـده بودند. جناب محمود خان همه را به اتاق دیگری برد. در ایـن اتـاق یـک میز مستطیل که به حد کافی دراز بود مملو و مزین از گل و میوه بـود انـواع انگور، شیرین‌های هندی و اروپایی، کیک و بیسکویت گوناگون که به گمـان مـن ساخت خود کابل بودند به چشم می‌خورد. خدمت‌گزاران با اخلاق و لـباس شایسـته سـینی‌ها و لیوان‌های چایی را در دست گرفته به مهمانهای تقدیم

مـی‌نمودنـد. چای صرف شد سردار هاشم خان صدراعظم و سایر وزراء و اعیان در جمع مهمانان حاضر بودند .

پـس از صـرف چایـی گفتگو و مذاکره شروع شد. سردار هاشم خان ،میر عطا محمـد، رئیس اعیان و مولانا فضل احمد نائب عدلیه (وزیر عدلیه فعلی) در کنار مـن نشسته بودند. در این اجتماع مناسب، برنامه اصلاحات تعلیم عربی و مذهبی در کابل از طرف راقم به تفصیل ارایه گردید و من به اطلاع رساندم که افغانستان بدون چنین درسگاه و مرکز علمی در مسأله اصلاحات هرگز به

پـیروزی دسـت نخواهـد یافت. صدراعظم با کمال عنایت و توجه این مطالب را اسـتماع کرد و سرانجام گفت: شما تا چه حد می‌توانید در این مساله به ما کمک کنـید؟ عـرض کـردم بـا تمـام وجـود آماده کمک هستم. دیگر دو بزرگوار نیز با دیدگـاه‌هـای ارایـه شـده کـاملا اتفـاق نظر داشتند. وقت مغرب نزدیک شده بود عـده‌ای از حاضرین رفته بودند و عده‌ای در اتاقی دیگر برای نماز مغرب خود را آماده می‌کردند و تعداد اندکی در سر جای خود نشسته بودند.

شـاه محمودخـان بعد از نماز درب صندوق بی‌سیم را باز کرد، صدای ترانه و سـراینده مسـکوئی(روسـیه) به گوش می‌رسید. بعد نوای ایرانی شنیده شد، آواز مـبهم بـود لـذا بـه این تماشا و تفریح خاتمه داده شد. سردار احمد شاه که وزیر دربـار و پسر عموی شاه نادر خان بودند (پدر خانم ظاهر شاه) موقع خداحافظی اظهـار تمـایل کردند که فردا بعد از ظهر مسافرتی به پغمان صورت گیرد. همه ما این دعوت را پذیرفتیم.

دعوت شام از طرف انجمن ادبی

سلسـله گفـتگو با سردار شاه محمود خان وزیر حربیه، تا ساعت هفت شب به درازا کشید و انجمن ادبی کابل که می‌توان آن را رائل آکادمی کابل نامید، مهمانان تـازه وارد هندوسـتانی را رأس سـاعت هفت و نیم برای صرف شام دعوت کرده

بـود. بـنابر این، همه مدعوین مستقیماً از اینجا به هتل کابل که ترتیب شام در آن تدارک دیده شده بود ، رفتند. ساختمان هتل کابل، ساختمانی است مرتفع، آجری و نسبتا زیبا، اتاق‌ها و سالن‌های متعددی دارد، مهمانان نخست در یک اتاق جنبی هدایـت شـدند (اسـتقبالیه) در ایـن اتـاق از هر طرف صندلی‌هایی برای مهمانان ترتیـب داده شـده بـود اغلـب مدعویـن کـه اعضـاء رائـل آکادمی کابل (آکادمی پادشاهی کابل) بودند، جلوتر آمده بودند و تعداد کمی بعد از رسیدن ما، آمدند.

ایـن انجمـن ادبـی توسـط حکومت وقت تأسیس شده بود. اکثر نویسندگان و نوجوانـان و جوانان فرهیخته عضو این انجمن بودند. احمد علی خان درانی فارغ التحصـیل دانشـکده اسـلامی لاهور و یکی از مسئولین دارالتحریر شاهی سکرتیر ایـن انجمـن هسـتند. عضـویت در این انجمن افتخاری است که از طرف شاه به افراد شایسته سپرده می‌شود. تمام اِعضاء از طرف سلطنت حقوق و تنخواه علمی دریافـت مـی‌کنـند تـا بـا آسودگی خاطر و بدون دغدغه معیشتی بتوانند خدمات علمـی، هنری را به نحو احسن انجام دهند. حتی اگر کارمندان دولتی به عضویت آن نائل آیند علاوه بر حقوق کارمندی ،مستمری مزید و جداگانه به آنان پرداخت می‌گردد. در اعضاء انجمن پیر، جوان ،علماء سنتی و تحصیل کردگان جدید، همه اقشـار با سواد دیده می‌شوند. تراشیده ریش و صاحبان ریش دراز، شاعران و نثر نویسـان، نویسـندگان عربـی دان، و ادیـبان انگلیسی و فرانسوی زبان و مترجمان زبـان‌هـای آلمانی، انگلیسی و فرانسوی، از جمله اعضاء این انجمن هستند. مجله ماهـیانه این انجمن بنام «کابل» هر ماه با رعایت استانداردهای مطبوعاتی چاپ و نشر می شود.

بعـد از جمـع شدن تمام مهمان‌ها، رئیس انجمن بلند شد و خطاب مقدماتی و خیر مقدم خود را در قالب یک مقاله فارسی قرائت نمود.

خیرمقدم رئیس انجمن ادبی کابل

فضلاء و اندیشمندان محترم، اجازت بفرمایید تا ادیبان و نویسندگان انجمن ادبی افغانستان، احساسات اخلاص و محبت خویش را به محضر جنابعالی تقدیم نموده و ضمن اظهار مراتب تشکر و قدردانی از تشریف‌آوری شما و هیئت همراه ، خوش آمدید و صفا آوردید، بگوید.

سرزمین پهناور هندوستان که همواره گهواره فضلای نامور و ادبای بزرگ بوده است و سخنوران معروف و شخصیت‌های علمی، ادبی و هنری برجسته‌ای مانند سراپا دل، بیدل، صائب اصفهانی، کلیم، سلیم، طالب‌آملی، فیض، فیاضی و سرانجام شبلی نعمانی در گذشته دور و نزدیک و صاحبان فکر و اندیشه بلندی در قرن معاصر، مانند، شاعر فلسفی و اجتماعی ای چون علامه اقبال و فرزندان جلیل القدری مانند سرراس مسعود، علامه سید سلیمان ندوی و پروفسور سید هادی، را در آغوش خود پرورش داده است، قطعاً در خاک پاک آسیا، گهواره علم و فضل است و ما با دیده احترام به آن می‌نگریم. ستاره‌های روشن افق آسمان هند همواره بر فضای عالم نورافکنی کرده‌اند و برای سر بلندی و سرافرازی آسیا و اهل شرق، خدمات ارزشمند و کوشش فراوانی انجام داده‌اند.

بنابراین اگر ما بزرگان و فرزانه‌گان این سرزمین و شخصیت‌های برجسته آن مانند: شما را ، در کشور خود می‌بینیم، طبیعی است، اگر اظهار مسرت نموده و در برابر صلاحیت، استعداد و پتانسیل‌های نهفته مردان این خطه بنازیم.

دانشگاه و دارالعلوم عظیم الشأن علیگر که بهترین مرکز علمی فرزندان آسیا و شبه قاره هند محسوب می‌گردد، یکی از نمونه‌های همت و جوانمردی

یک فرزند عظیم سرزمین هند است [۱۹] که حکایت از حب الوطنی و مشرق دوستی دارد. آثار بسیار با ارزش و تألیفات جناب علامه اقبال که هر کدام از آنها در افکار و اذهان اهل آسیا، احساس، اخلاق، سعی و عمل حب الوطنی و اسلام

---

۱۹ - یعنی سر سید احمد خان

دوستی را زنده کرد، همه و همه حکایت از همت و سعی و تلاش بی وقفه فرزندان هندوستان دارند.

از زمانی که پادشاهان علم دوست و ادب پرور افغانستان یعنی شاهان غزنوی و غوری، از این خطه رخت سفر بسته علوم و ادبیات ما را یتیم و بی‌سرپرست کردند، تنها ملت مستعد هندوستان است که آثار با ارزش شعرا و فضلا و جواهرات گرانبهای ما را تا امروز محفوظ و مصون نگاه داشته است. امروز می‌بینیم که در قاره آسیا، قدر شناسان شعرا ء و دانشمندان بلخ و غزنوی، قیمت شناسان مشاهیر افغانستان و احیاء گر نام و میراث اکابر آسیا و اسلام، اغلب بزرگان و حق‌شناسان سرزمین هندوستان هستند.

امروز که در پی الطاف بی پایان حضرت حق، کشور ما، ا فغانستان از گرداب سهمگین و هولناک خونین نجات یافته در اختیار یکی از فرزندان علم دوست و ادب‌پرور و احیاگر مجد و شرف، یعنی اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی قرار گرفته است و در پرتو سعی و تلاش این شهریار بزرگ در صدد احیاء و تجدید علم و ادب و تاریخ پر عظمت خویش می‌باشد. قطعا چنین ملموس و مشاهد است که بیشترین همدردی و توجه از طرف فضلا و علمای هندوستان مبذول می‌گردد.

هندوستان، ایران و افغانستان که موطن ادبیات فارسی و سرزمین شعرای عظام و متفکران بلند پروازاند، شعرا و اکابر همدیگر را با نگاه احترام و عزت می‌نگرند و در برابر مردم دنیا برای داشتن چنین پیوندی به خود می‌بالند.

در پایان، سخن ما این است: ای فاضلان و دانشمندان محترم ! نه تنها هندوستان بلکه تمام آسیا وطن معنوی شما است. آرزوهای بلند و اراده شما، مقصد و هدف شما سرزمین مشرق است. کلیه ساکنان آسیا به ویژه افغانستان ما، در راه آرزوهای بزرگ شما، یعنی برای عظمت و سربلندی مشرق از خداوند

بـزرگ جویـای توفـیق اسـت. و در ضمن یاد آور می‌شود، هر چند که کوهستان افغانستان از تشریفات اروپا خالی است و این خطه هنوز فرصت بهره‌مند شدن از مسرت‌های پر تکلف مادی را بدست نیاورده است، لذا ممکن است که برای افراد مـرفه خارجـی سـیر و سـیاحت اینجا اقدامی پسندیده نباشد، اما، ما قطعا مطمئن هسـتیم مبنی بر اینکه ارباب علم و دانش به خوبی می‌دانند که این سرزمین وطن سـلطان محمود غزنوی است،مرز و بوم غوری‌ها و ابدالی‌ها است، زادگاه (مسقط الـرأس) ابـن سـینا، بلخی، سنایی غزنوی، عنصری، عسجدی، دقیقی، فاریابی و سـرانجام سـید جمـال الدیـن افغانـی اسـت. همـه ما قطعا می‌دانیم که سر زمین افغانسـتان مأوی و ملجأ ملتی است که افراد آن مخلص و دوستدار اسلام و آسیا هسـتند. افغانسـتان حـوزه حکومت و پای تخت یک پادشاه شریف، اعلیحضرت محمد نادر شاه غازی است. ایشان تنها حامی و هواخواه عزت و سربلندی اسلام و آسـیا هستند. در پایان باید بگویم این اجلاس که به افتخار شما برگزار گردیده نمونـه و الگویی از احساسات و جذبات ملت، دولت، ادبا و دانشمندان افغانستان می‌باشد و ما آرزو داریم که شما در کشور محبوب خود، نماینده این نهاد مقدس خواهـید بود. و سلام‌های گرم ما را به برادران محترم هندوستانی خواهید رسانید و پـیوند قلبـی و معـنوی‌ای را که از سال‌ها طولانی در دل‌های ما نسبت به مردم هندوستان موج می‌زند، مطرح خواهید نمود.

در پایـان از این زحمت شما که دعوت ما را پذیرفتید و با شرکت خود در این انجمن، به ما عزت و کرامت دادید و باعث دلگرمی ارکان و اعضاء انجمن شدید، بسـیار سپاسـگذاریم توفـیق شـما و مـردم بـزرگ هندوستان را از خداوند متعال آرزومـندیم. دعـای مـا این است: مشرقی باد عالم شرق و مسعود باد عالم اسلام. کلام منظومی که شاعر معروف افغانستان جناب قاری عبدالله سروده بود در پایان اجلاس قرائت گزدید که به شرح زیر می‌باشد:

عزیران زهندوستـــــان آمدند | در افغانستان مهمـان آمـدند
در آنان یکی دکتر اقبـال بود | سخن پرور واقف از حـال بود
ادیب و سخن گستر و نکته سنج | کـه هرنکته‌اش بهترآمـد زگنج
چمن گرو طرز رنگین او است | شکر پاره حرف شیرین او است
کلامش چـو اوج بلندی گرفت | سخـن رتبـه ارجـمندی گرفت
زنـد طـعنه آهنگ او برق را | که خواهان بود نهضت شرق را
نـوین شیوه را به سبـک کـهن | در آمیخت از قدرت علم و فن
چون انـدر سخن جادو نوگزید | پیـامی زشرق به مغرب رسیـد
سخن را وا آمیخت چون با علوم | از او زنـده طـرز مـولای روم
نواندیش هم آهنگ با نفح صور | کـه افسردگـان را در آرد بشور
چـو بلبل به آهنگ کهسـار مـا | ز هند آمـد این طوطی خوشنوا
دگـر آنکه او نـامور سید است | گـزین بخته آن سـر سید است
هنرمند سـرراس مسعود نـــام | کـز و مکتب هنـد دارد نظـام
روان هنـرمندی جـــان مسـلم | علـیـگر پـرور دبستـان عـلم
به عالم گرآن مکتب آواز یافت | زجهد وی این قدر و اندازه یافت
رئیس دبستـان در آن مرز بـوم | شنـاسای قـابل به طـرز علـوم
سـوم سید مـا که از ندوه است | زدانش به هندوستان قدوه است
زفیض دلش تازه شد جان علم | در اقـلیم دانـش سلیمان علـم
چـوکلکش بمعنی طـرازنده شد | خیالات تبلی شبلی از او زنده شد
مضـامین او جمـله محکم بـود | نگـارش به کلـکش مسـلم بود
دگـر مرد دانـای هـادی حسـن | پـروفسور واقـف از عـلم و فن
بـه انگلیسی و فـرس عـالم بود | زبـــان دری را معـــلم بـــود
ادیـب و سـخن پـرور فـارسی | سخـن‌های او گـوهر فـارسی
بلفـظ دری چـون تکـلم کـــند | زشوقش شکر دست و پا گم کند

سخنهـاش دلـکش بیـانش ملیح | چـو ایـرانیان لـهجه او فـصیح
زبهـر سیـاحت در این بـوم و بر | کشیدنـد از هنـد رخـت سـفر
ز ره این عـزیران رسیدند خوش | بـه کـابل کـنون آرمیدند خـوش
از این آمدن دل چو گل گل شگفت | بصـد خـرمی خـیرمقـدم بگفت
غنیمت بـــود دیـدن دوستـــان | چـودر فصـل گـل جلوه بوستان
مسلمان ز هـر جای هم دوست به | چو بـادام تـوأم به یک پوست به
همسـایه همسـایه گر وا رسـد | بـرش بهـر دیـن و دنیـا رسـد
کـه از دیـد و وادید ، زاید وداد | زهـم نگسلـد رشتـه اتحـاد
دل صـاف احبـاب خـرم بـود | چـو در بین هم رشته محکم بود

خوش است ای عزیزان ز هم پرس و جو
کـــه آیـــد مگـــر آب رفته ز جـوی

بعـد از قرائت این نظم پروفسور هادی حسن از طرف مهمانان به زبان فارسی ایرانـی (نـه دری) سـخن‌هـای مفیدی ایراد کردند جناب هادی حسن در سخنان خـود، جوانـان افغـان را بجـای شـعر و سـخن برای تحصیل علوم و فنون غربی تشـویق نمودنـد. بعـد از نشسـتن هـادی حسـن جـناب مغربـی بـه ایـراد سخن[20] پرداخت.

---

۲۰ - این سخنرانی درج نگردیده است.

سخنرانی سید راس مسعود

بزرگواران محترم و میزبانان مهربان ! با نهایت اخلاص اظهار مسرت نموده و سپاسگذارم. توجهی را که نسبت به من خاکسار مبذول داشتید، هرگز نمی‌توانم از عهده سپاس آن برآیم. مایل هستم که احساسات قبلی مسلمانان هندوستان را به شما ابلاغ دارم. از میان ما ،علامه سید سلیمان ندوی به عنوان نماینده علماء و دوست محترم علامه اقبال نماینده گروه وقشری هستند که عناصر قدیم و جدید را در خود جمع کرده، یک ترکیب بسیار روح پرور و مفیدی را وجود بخشیده است. من نه از گروه علماء هستم و نه فرقه شعراء من دوران تحصیلاتم را در کشورهای اروپایی سپری کرده‌ام. اما از اعما ق قلب به این هر دو گروه احترام قائل هستم و با دیده احترام به آنها می‌نگرم. به شما اطمینان می‌دهم که مسلمانان هندوستان به شما عشق می‌ورزند و محبت دارند. آرزوی قلبی ما است که افغانستان را یک کشور توأم با امن و امان و پیشرفته ببینم. به جهت اینکه افغانستان به لحاظ جغرافی در نقطه میانی آسیا و اروپا قرار دارد، لذا آرزوی قلبی ما است که افغانستان همزمان با اینکه بهترین الگوی تهذیب و اخلاق اسلامی باشد، از عناصر مفید و زیبایی های تمدن غرب بهره مند باشد هر چند که خودم را ممنون عنایات و توجهات شما می‌دانم اما تأثیری را که شخصیت استثنایی و بارز، جناب شاه نادرخان که در حال حاضر قیادت شما و کشور اسلامی را برعهده دارد، بر روح و روان من گذاشته است ، نمی‌توانم با زبان بیان کنم. من آن لحظه‌ها را که توفیق مرا یاری کرد تا در محضر ایشان باشم هرگز فراموش نخواهم کرد. مطمئن هستم چنین سلطنتی که پایه‌های محکمی در ریشه دلهای مردم دارد، مراحل رشد و ارتقاء را خواهد پیمود. شما وظیفه دارید که همه از وی اطاعت و پیروی کنید و باور کنید اگر فرد بی‌صلاحیتی مانند من بتواند در امور تعلیمی و آموزشی کمکی به شما کرده باشد، بنده برای انجام چنین خدماتی آمادگی دارد. اما لازم می‌دانم بگویم: جوانان افغانستان باید افراد مسن و کهن

سـال را همـواره بـا دیـده احترام بنگرند. طوری نباشد که اختلاف رأی و دیدگاه باعـث شکاف وحدت ملی شود. تاریخ بهترین شاهد گویایی است، خساراتی که مسـلمانان در طـول حـیات ملـی خود متحمل شده‌اند، حاصل اختلافات فیمابین بـوده اسـت. باید از گذشته پند گرفته وحدت و انسجام را در سر لوحه مقاصد و اهـداف ملی خود قرار دهیم. بار دیگر از توجهات مخلصانه شما نهایت سپاس و تشکر را دارم و عنایات بی شائبه شما را هرگز فراموش نخواهم کرد.

سخنرانی سید سلیمان ندوی

بعـد از سـخنان سـید راس مسـعود کـه حاضرین با نهایت علاقه‌مندی به آنها گـوش فرادادند، نیازی برای مزید سخن نبود، اما بنابر اصرار جمع حاضر، من نیز به مناسبت انجمن ادبی، ناچار شدم مطالبی را به عرض برسانم.

برادران همدین و هم وطن و عزیزان علم و فن ! امروز ما بسیار خوش شانس و خوشوقت هستیم که در این اجتماع خود را همدم و هم راز شما می‌بینیم.

مدعـو شـدن تنی چند از خدمت گزاران علم و ادب به این سرزمین، اجابت و اجتماع آنان با فضلا و دانشمندان این مرز و بوم در انجمن ادبی، به نظر من آغاز فصل جدیدی در تاریخ تابناک و درخشان اسلامی است.

بـرادران عزیز، هندوستان و ا فغانستان دو کشور از هم جدا نبودند بلکه هر دو یک کشور بودند. ممکن است صد و پنجاه یا دویست سال است که این کشور از هـم جـدا شـده‌اند. این هر دو کشور در دوران حکومت بودایی‌ها، حلقه‌های یک زنجـیر بودنـد. آثـار وحـدت این دو کشور، در کتیبه‌های سنگی زیر زمین،در هر جای کشور شما کشف شده زینت بخش موزه های شما هستند.

در دوران آغازیـن اسـلام، تنها شما بودید که نه فقط مذهب بلکه علم و دانش را نـیز در قلب هندوستان منتقل کردید. سلاطین غزنی و پادشاهان غوری در این سـرزمین زندگی کردند. اما دایره حکومت آنان تا هندوستان گسترده بود. خاندان بابـر در هندوسـتان زندگـی مـی‌کرد، اما حوزه حکومت او تا افغانستان گسترش یافـته بـود. این هر دو حکومت برای یک سلطنت مانند دو بال برای یک پرنده و دو بازو برای یک جسم بودند.

امـروز حـدود یـک صـد و پـنجاه سـال بعد، این دو بازو هر چند که نه برای وحـدت سیاسـی لکـن بـرای اسـتحکام وحدت علمی و ادبی بار دیگر به سوی همدیگر دراز شده اند.

بـرادران افغان ! نیاکان شما در هندوستان تنها بر گردن‌ها حاکم نبوده اند، بلکه بـر قلوب و افکار نیز حکومت کرده‌اند. حوزه حکومتی آنها تنها سرزمین مادیات نبوده است بلکه بر فضای معنویت نیز حکمرانی کرده‌اند.

زبـان فارسـی تـا مـدت‌ها زبان ادبی و علمی هندوستان بوده است و در عصر حاضـر نـیز ایـن زبـان توسط شما به ما رسیده است. رسائل و تصانیف میرزاهد هروی که از علماء افغانستان بودند، از سیصد سال قبل در مراکز علمی و حوزوی هندوستان به عنوان محور فلسفه و کتب درسی محسوب می‌شوند.

شـعرای معـروف و گـرانمایه زبـان فارسی که در این سرزمین به دنیا آمده‌اند، اگـر چـه بـه لحاظ محل تولد به یکی از شهرهای این دیار منسوب هستند، اما به لحاظ محل سکونت یا مدفن به یکی از شهرهای هندوستان نسبت داده می‌شوند.

شـعرای زیادی که از بلخ تا بدخشان یا سایر شهرهای افغانستان بودند، نسبت لاهـوری یـا دهلوی دارند. کسانی که «لباب الالباب» عوفی را مطالعه کرده‌اند، به خوبـی مـی‌دانـند کـه این شعرای چنان در حلقه‌های یک زنجیر متحد و منسلک بودند که تاریخ نیز نمی‌تواند آنان را لاهوری گوید یا غزنوی.

ایـن دو سلطنت (هندوستان و افغانستان) با هم چنان پیوسته بودند که اگر یک عالم، شاعر و فاضل در افغانستان متولد می‌شد، بخشی از عمرش را در هندوستان مـی‌گذارنـد. و اگر در هندوستان متولد می‌شد، بخشی از عمرش را در افغانستان سـپری مـی‌کـرد. از بـاب مـثال، مسعودسعدسلمان که از شعرای طبقه دوم است تشخیص دادن اینکه او هندی یا افغانی است بسیار مشکل است.

باغات جلال آباد و کابل را دیده‌ام منظره چشمه‌های کهساری نهرها، فواره‌ها و آبشـارها را، نظـاره کرده‌ام، این منظرها در هر جای این سلطنت دیده می‌شوند با دیـدن ایـن مناظر قطعا روشن است، باغهایی که به کثرت در هندوستان و کشمیر توسط خاندان بابر احداث شده اند یا چشمه‌های مصنوعی که ساخته شده‌اند همه آنها کپی ای از مناظر طبیعی افغانستان هستند.

باغـات امـیر شـهید در جـلال آبـاد، بـاغ بابر در کابل و باغات پغمان و سایر باغ‌های افغانستان چه شباهت نزدیکی با باغ شالیمار لاهور دارند.

ایـن عشـق و علاقه نسبت به مناظر ملی و طبیعی، در آل تیمور به طور طبیعی چنان زیاد بود که آن را عملا در هندوستان پیاده کرد، حتی که در مجالس خاص و عام، دریای جمنا و گنگ را به وسیله گل‌کاری به تصویر کشیده بود.

ای بـرادران علـم و دانـش ! آیـا آنچـه که در گذشته انجام گرفته است، اکنون نمی‌تواند جامه عمل بپوشد؟ بحث تفرقه سیاسی و دوری و از هم جدایی را کنار بگذاریـد، ایـن گونه تحولات و دگرگونی‌ها سرنوشت جهان هستی هستند،گاهی چنیـن و گاهـی چـنان ! اوضـاع سیاسی همواره در حال نوسان هستند، روابط و پـیوندهای سیاسـی همـواره رو بـه رویش و ریزش هستند اما پیوندهای علمی و ادبی ثابت و مستدام‌اند.

شمشـیر سـلطان محمـود غـزنوی از مـدت‌هـا اسـت که شکسته شده است و صـفحه‌هـای فـتوحات او صـدها سـال پـیش از هـم پاشـید شـده‌انـد. اما آثار و نشان‌های قلم حکیم سنایی و غزنوی هنوز باقی‌اند و شیرازه اوراق فتوحات ادبی آنها تاکنون از هم نپاشیده است.

بیایید نه بنام سلطان محمود غزنوی، شهاب الدین غوری و آل بایر، بلکه به نام سـنایی، غـزنوی، مسـعود سـعد سـلمان لاهوری، خسرو دهلوی، حسن دهلوی، فـیض اکـبر آبـادی، و بـیدل عظیم آبادی، دست مودت را به سوی همدیگر دراز کنیم.

افغانسـتان همـواره در ارتباط با قدرت و توان فیزیکی و مادی خود از دنیا داد تحسـین دریافـت کـرده اسـت. امـا اکنون لازم و ضروری به نظر می‌رسد که در ارتباط با توان فکری و ذهنی داد قهرمانی را از دنیا دریافت دارد.

انجمن ادبی شما شایسته تحسین و ستایش است. این انجمن در عرصه علم و ادب گام نهاده است و توان علمی و ادبی خود را هر ماه به نمایش می‌گذارد.

من با وثوق و اطمینان کامل می‌توانم بگویم که «رساله کابل»[21] همدوش با بهترین مجله های علمی هندوستان، بلکه آسیا در حال حرکت است و در به وجود آوردن این مقطع طلایی نقش آن بر سایر عوامل مقدم است.

برادران همسایه و هم جوار ! آیا جای بسی شگفتی نیست که ما از تک تک شعرای و ادبای، آلمانی، انگلستان و فرانسه آگاه باشیم و کارنامه‌های علمی و ادبی آنان را مورد تحقیق و مطالعه قرار بدهیم اما ادبا و علمای این دو کشور همسایه از یکدیگر ناآشنا و بیگانه باشند؟!

حال آنکه بزرگان و نیاکان این دو کشور نه تنها پیوند وطنی و جغرافیایی داشته‌اند بلکه بوسیله مذهب و نژاد نیز با هم مرتبط بوده‌اند.

اما برتر از همه، این است که میان این دو کشور یک پیوند ناگسستنی علمی و ادبی بوده و جای بسیار تعجب و شگفتی است که از قرن گذشته میان ما و شما چنان دوری و فاصله ایجاد شده است که نه ما از شعرای و ادبای شما اطلاع داریم و نه شما از شعرای و ادبای ما.

ما باید ممنون احسان‌های رساله کابل که متعلق به انجمن ادبی کابل است باشیم. «ماهنامه کابل» بود که ما را از شعرای و ادبای و نویسندگان افغانستان آشنا کرد و باعث شد که همدیگر را بدانیم. برادران اهل علم و ادب ! اهل سیاست و سیاستمداران را در حوزه های عمل خود رها سازید و بیایید در پرتو علم و ادب پیوند محبت و دوستی را تجدید کنیم، عقد رفاقت و آشنایی را استحکام بخشیم و در کشورهای خود زندگی کرده در نوسازی اسلامی علم و ادب، کنار همدیگر به کار و تلاش بپردازیم. هم سویی قلبی و همدلی قطعا به بدگمانی‌ها و غلط فهمی‌ها پایان می‌دهد.

هندوستان توسط نوجوانان خود، به به‌سازی خود مشغول است و افغانستان نیز

---

۲۱ - رساله کابل، ماهنامه انجمن ادبی کابل است.

بـه ایـن مطلـب توجـه دارد. لذا ضروری است که نیروهای فعال و نوجوانان دو کشـور در حـق همدیگـر حسن ظن و اعتماد کامل داشته باشند. هرچند که مشکلات زیادی سد راه است اما برای رسیدن به چنین هدف مقدسی، باید در برابر مشکلات و موانع مقاومت کنیم.

«بهر یک گل زحمت صد خار باید کشید»

و آخر دعوانا ان الحمدالله رب العالمین

سخنرانی دکتر اقبال

پس از سخنرانی من دکتر اقبال بلند شد و با اسلوب فلسفی، سخنان زیر را که تاثیر فراوانی بر روح و روان شنوندگان داشت ایراد فرمودند.

پـس از سـخنان سـید سلیمان ندوی و سرراس مسعود که حرف دل ما را بیان کـردند، مطلبـی دیگـر باقی نمانده است که نیاز به گفتن داشته باشد. اما گمان بر ایـن اسـت که اعضاء انجمن ادبی کابل، خیر مقدمی را که با اسلوب بلیغ و شیوه بسـیار زیبا بیان کردند انتظار دارند که من نیز در جواب مطالبی گفته باشم. خودم را نهایـتا ممـنون احسان های انجمن ادبی کابل می‌دانم چون این انجمن در قالب نظم و نثر در حق من دیدگاه خوب و احساسات زیبایی را ارایه داده است.

من نیز مایل هستم پیرامون ابعاد علمی اعضای جوان «انجمن ادبی کابل» سخن گویم. بدون تردید اعضای انجمن از اهمیت کار و مسئولیت‌های علمی خود آگاه هستند. من بر این باور هستم که «هنر» یعنی ادبیات،مصوری، موسیقی و معماری و سـایر رشـته‌های هنر معاون زندگی و خدمت‌گزار حیات بشر هستند. روی این اصـل من هنر را به جای یک تفریح، یک اختراع می‌دانم. یک شاعر می‌تواند پایه و اسـاس زندگـی را آباد یا ویران کند. با توجه به اینکه حکومت در تلاش است کـه تاریخ افغانستان در دور حاضر، در عرصه جدید زندگی قدم بگذارد، بر شعرا لازم است که در حق نوجوانان، نقش رهبر واقعی را ایفاء کنند. به جای عظمت و اهمیت زندگی، موت را بیشتر جلوه ندهند. زیرا هر گاه هنر نقشه موت را ترسیم کند و به جلوه دادن آن بپردازد ،بسیار ویرانگر می‌شود و هر حسن که از قدرت و توان خالی باشد، پیغام موت است.

دلبری بی قاهری جادوگری است دلبری با قاهری پیغمبری است

می‌خواهم توجه شما را به یک نکته مبذول دارم. جریانی از جریان‌های زندگی رسـول اکـرم (ص) اسـت و آن اینکه روزی چند شعر از اشعار امرءالقیس، شاعر معـروف و مشـهور دوران جاهلیـت، در محضـر رسول اکرم(ص) قرائت گردید

رسـول الله فـرمودند «اشـعرا لشـعراء و قائدهم الی النار» ترجمه: از تمام شاعران بهترین شاعر و سوق دهنده و رهبر آنها به سوی دوزخ است.

از ایـن گفـته گرانمایه رسول اکرم (ص) چنین استنباط می‌شود، که کمال شعر بعضـی اوقـات بـر مـردم اثـر مـی‌گذارد. زندگی یک ملت تنها منوط به شکل و صورت ظاهری نیست بلکه در و اقع آنچه که زندگی یک ملت بدان مربوط است «تخـیل» اسـت. «تخیلـی» کـه شـاعر آن را بـه ملـت ارایه می‌دهد و دیدگاه‌ها و نظریات بلندی است که شاعر آنها را در قوم و ملت خود به وجود می‌آورد. اقوام و ملـل توسـط کمک و یاری شعراء شکل می‌گیرند، و با پای مردی اهل سیاست رشـد و ارتقـاء یافـته از بیـن مـی‌رونـد. لـذا این آرزو است که شعرا و ادیبان و نویسندگان افغانستان در هم عصران خود چنان روحی بدمند که رفته‌رفته خود را بشناسـند. هـر قـوم و ملتـی کـه در مسـیر رشد و ارتقاء قدم می‌گذارد، هویت و تشـخص آن مـنوط بـه تربیـت ویـژه اسـت، تربیتی که خمیر آن با احتیاط کامل انتخاب شده باشد. بنابر این رسالت انجمن این است که افکار نسل نوجوان را به وسـیله ادبیات و هنر متشکل کند و چنان غذای و صحت روحی و روانی به آنها بدهـد کـه خـودی و انانیـت (هویـت ملی و تشخص قومی)خود را دریابند و با احراز صلاحیت و استعداد چنین، ندا در دهند:

دو دسته تیغم و گردون برهنه ساخت مرا
فسـان کشیده بـروی زمـانه آخـت مرا
مـن آن جهـان خیـالم کـه فطرت ازلی
جهان بلبل و گل را شکست و ساخت مرا
نفس بـه سینه گـذارم کـه طـائر حـرم
تـوان زگـرمی آواز مـن شنـاخت مـرا

می‌خواهم به نکته‌ای دیگر اشاره کنم. موسولینی دیدگاه خوبی را ارایه داده است. خلاصه آن این است که: ایتالیا باید میلیاردری را پیدا کند تا گردن آن را از زیر چنگال قرضه‌های انگلیس رها سازد، یا خدای دیگری را پیدا کند که بهشت دیگری ارایه دهد یا کولومبسی پیدا کند تا قاره بزرگ دیگری را کشف کند. اگر شما درباره نجات افغانستان از من سئوال کنید، من خواهم گفت، افغانستان به رادمردی نیاز دارد که مردم این کشور را از زندگی قبایلی این مرز و بوم آشنا سازد. اما من بسیار خوشحالم که این رادمرد که افغانستان از سالها در انتظار او بوده است نصیب افغانستان شده است. من مطمئن هستم که خداوند اعلیحضرت نادر شاه را به خاطر این، بر مسند قدرت نشانده است تا ملت افغانستان را به عنوان ملتی جدید و توانا و مبتکر در میان ملل آسیا معرفی کند. نوجوانان این مرز و بوم باید این رهبر بزرگ را معلم تعلیم و تربیت خود بدانند زیرا سر تا پای زندگی او لب ریز از ایثار و اخلاص و صداقت و اسلام دوستی است.

در خاتمه این سخنرانی‌ها، مردم برای صرف غذا خود را آماده می‌کردند. پیش از رفتن بر سر سفره ، لوازم شستن دست‌ها از قبیل آب، آفتابه، حوله و غیره تدارک دیده شده بود. سفره غذا در اتاق مرکزی هتل چیده شده بود. در چهار طرف به صورت حلقه دایره‌ای میزگذاشته شده بود و صندلی‌ها نیز به همین ترتیب گذاشته بودند. تمام دایره مملو بود. حدود پنجاه الی شصت نفر در دعوت شام شرکت داشتند. سفره از پیش با رعایت نوع غذاهای هندوستانی چیده شده بود. انواع مختلف گوشت، کباب، مرغ و اقسام مختلف برنج و بعضی خوردنی‌ها به سبک اروپایی، زینت بخش سفره بودند. غذای ویژه افغانستانی دیده نمی‌شد. ما هیچگونه تفاوتی میان این سفره و سفره‌های هندوستانی ندیدیم. در کنار من مرد بسیار مسن و کهن سالی بود که سالها در هندوستان زندگی گذرانده بود . با مرحوم سر سید احمد خان نیز ملاقات کرده بود. از دوستان و آشنایان مرحوم

حکیم احمد خان بود. با این همه سن و سال، آثاری از ضعف قوی و ضعف اشتها در وی مشهود نبود.

بعد از صرف غذا در همان اتاق قبلی تجمع کردیم. البته تعداد این جمع از جمع قبلی کمتر بود و ترتیب نشستن نیز به هم خورده بود. من در وسط مجلس در جایی دیگر نشستم، آقای زیدان بدران دانشمند مصری و رکن دایره تعلیم و تربیت و دارالتألیف و یک دانشمند بخارایی که شاعر و ادیب زبان عربی بود، در کنار من نشسته بودند. تا دیر با آنها به زبان عربی از هر دری صحبت به میان آمد. دانشمند بخارایی از دست حکومت بالبشویک‌ها به افغانستان پناه آورده بود. او صحنه های دردناک و انسان سوز کشور خود را بازگو می‌کرد و افزود که به زودی در هندوستان با هم دیدار خواهیم کرد. این دانشمند بخارایی تحصیل کرده سوریه بود.

بگونه ای که در هندوستان پان [۲۲] و هل می خورند در افغانستان با بادام و پسته بریان که در سینی های بزرگ به ترتیب خاصی چیده شده‌اند، از مهمانها پذیرایی می شود. علاوه بر این مردم در مجالس به عنوان تفریح و سرگرمی از این میوه‌های خشک استفاده می‌کنند. پان و حقه [۲۳] در این دیار کالای کاملا ناآشنا هستند. البته سیگار نوشی در نسل جدید رواج دارد. سرگرمی مورد علاقه دکتر اقبال حقه نوشی است و او حقه خود را همراه خود آورده بود. درباره چای رسم در اینجا بر این است که جام اول شیرین و جام‌های بعد تلخ یعنی بدون قند خورده می‌شوند.

از میان مهمانان یک شنواری مولوی بود. این مولوی تحصیل کرده از دهلی و دیوبند بود می‌گفت: شاه امان الله خان درباره اصلاحات خود از من فتوای می‌گرفت من مصلحت دین و دنیا را در نظر گرفته، رأی خود را صادر کردم.

---

۲۲ - پان : برگ درختی است که همراه با ادویه و هل آن را می خورند.

۲۳ - حقه قوطی کوچکی است که برگ پان و سایر لوازمات در آن گذاشته می‌شوند.

جـواب هـر مسأله را در کنار آن مسأله به خدمت شاه تقدیم می‌کردم شاه امان‌الله خان از پاسخ ها و فتواهای من آشفته شد و مرا به زندان انداخت.

ایـن مجلس تا ساعت ۲ شب ادامه داشت همه مهمانان از همدیگر خدا-حافظی کـرده از هم جدا شدند. ما نیز به محل اقامت خود در دارالا مان برگشتیم شب با آرامـش سـپری شـد. سـردی از سـردی مـاه دسـامبر در هندوسـتان بیشتر نبود. رختخواب هایی که همراه هر تخت بود کفایت می‌کردند.

باغ بابر

تـاریخ ۱۹ اکتـبر بـود. بـا سرور خان طی شده بود که امروز به جاهای دیدنی کـابل برویم. بعد از صرف صبحانه که در هر اتاق تدارک دیده شده بود خودم را بـرای رفتـن به بیرون آماده کرده بودم. اندکی بعد سرور خان آمد و همراه با وی، نخسـت بـه بـاغ بابـر رفتیم. باغ بابر بیرون از محوطه شهر در دامن یک کوه قرار دارد. در دامـن کـوه بـاغ و فـواره قرار دارند و در سطح بالاتر ساختمان باغ واقع اسـت. و در ارتفـاع نهایـی دامن کوه در یک محوطه، مزار شهنشاه بابر قرار دارد. سـاختمانی کـه در مرکـز بـاغ واقع است از قرار شنیدن، ساخته امیر عبدالرحمن اسـت. دیـدن ایـن عمـارت و بـاغ و فـوارههای دامن کوه صحنه کوچکی از باغ شالیمار را در انظار تازه می‌کند.

پـیش از وارد شـدنم بـه کـابل، شـهرداری کـابل، در همین باغ رفیقان سفر و اعضـای هیئـت را بـرای چـای دعـوت کـرده بود. اما به جهت اینکه من شریک دعوت نبودم از جزئیات آن خبر ندارم.

در مـیان سـاختمان مذکـور و مـزار بابر، یک مسجد کوچک به سبک معماری مغول‌های هندوستان ساخته شده بود. این مسجد توسط شاه جهان در سال ۱۰۵٦ مـیلادی سـاخته شده است. در قسمت جلو و بیرونی سقف مسجد در ارتفاع بالا کتیـبه تاریخـی شاه جهان که تاریخ تأسیس مسجد نیز در آن حکاکی شده است، نصـب گـردیده است. بالاتر از مسجد و در دامن مرتفع، محوطه مزار بابر شروع مـی شـود. از بـالای کـوه چشمه زیبایی سرازیر است. داخل محوطه مزار، زمین وسـیعی اسـت کـه سـقف نـدارد. در وسط این محوطه و زمین غیر مسقف مزار سنگی پادشاه بابر که بسیار ساده است، قرار دارد.

مـردم مـزار و قبور فرزندان و نوه‌های بابر را در دهلی، آگره و لاهور دیده‌اند. وقتـی این مردم قبر بابر را که مورث اعلی آنها است با این سادگی و بدون سقف

و گنبدی می‌بینند بدون اختیار اشک عبرت می‌ریزند. اما فکر می‌کنید این سعادت، سعادت کمی است؛ که فرماندهی که با دوازده هزار سپاهی کشور سیصد میلیونی [24] هندوستان را فتح کرد، امروز در میان قوم آزاد خویش در سرزمین آزاد، محو خواب است؟ بابری که برای تشکیل حکومت خود مختار خود به مدت ۱۲ سال با کوههای خشک بر سر پیکار بود. بعد از مردن نیز در دامن یک کوه به سنگ‌ها تکیه زده در حال آرمیدن است.

قبر بابر تا زمان جهانگیر کتیبه‌ای هم نداشت. جهانگیر در قسمت بالینی آن سنگی را که شعر زیر روی آن نوشته شده بود نصب کرد.

پادشاهی کز جبینش تافتی نوراله
آن ظهیر الدین بابر بود پادشاه
باشکوه دولت و اقبال عدل و داد دین
داشت از توفیق و فیض و فتح و فیروزی سپاه
عالم، جام را بگرفت و شد روشن روان
بهر فتح عالم ارواح، چون نور نگاه
شد چو فردوسش مکان صوان، ز من تاریخ جست
گفتمش فردوس دائم جای بابر پادشاه

در فاصله کمی از قبر بابر، قبور هندال میرزا و حکیم میرزا، برادر همایون، است. روی این قبور نیز جهانگیر کتیبه نصب کرده است. و در طرف آخر، قبر گوهر النساء، دختر عالمگیر ثانی قرار دارد، روی کتیبه مزار، عبارت زیر نوشته شده است؛ مرقد گوهرالنساء بیگم بنت عالمگیر ثانی به تاریخ ۲۷ شعبان ۱۲۰۲ هجری نمی‌دانم این در مکنون کی و به چه دلیلی از دهلی به کابل منتقل شده

۲۴ - جمعیت هندوستان در زمان ورود بابر به این کشور.

است. با دیدن این گور غریبان خاندان بابر، دل به درد آمد. با دعای مغفرت دو گل از اشک بر مزار آنها نثار کردم. اعلیحضرت نادرخان، در زمان خود دستور ساخت و ساز این مزار را صادر کرد. و در پی اجرای این دستور مزار بابر با بهترین سنگ‌های گران قیمت ساخته شده است.

بیرون از محوطه مزار با عبور از کنار چشمه به طرف پایین رفتیم. اتومبیل از شهر خموشان[25] بسوی شهر آبادان[26] روانه شد.

---

۲۵ - شهر خموشان یعنی قبرستان.

۲۶ - شهر آبادان یعنی جایی که شهر آباد بود و مردم در آن زندگی می کردند.

مکتب صنایع نفیسه

واژه مکتب در افغانستان مترادف مدرسه یا دبستان است. از مزار و مقبره بایر بیرون رفته به مکتب صنایع نفیسه رسیدیم.

صنایع نفیسه به معنی فنون لطیفه (Fine Arts) است. این مدرسه توسط شاه امان الله خان بنا نهاده شده بود. مکتب یک ساختمان زیبا و دو طبقه است که از سنگ ساخته شده است. در جلو ساختمان مکتب میدان بزرگی برای ورزش دانش آموزان نیز وجود دارد. میدان ورزش در محوطه و چهار دیواری قرار دارد. که فقط به وسیله یک درب ورودی بزرگی باز و بسته می‌شود. به محض اینکه اتومبیل سواری ما در برابر درب مکتب توقف کرد، مدیر مکتب همراه با تنی چند از اساتید که در داخل محوطه بودند با گرمی به استقبال ما آمدند و به یک یک کلاس‌ها ما را بردند. و از چند و چون مکتب به ما گزارش کردند. پانصد دانش آموز در این مکتب مشغول تحصیل بودند کلاس‌های نقاشی، مصوری، رنگ آمیزی، نجاری، قالی بافی دایر بود. در کلاس نقاشی که به زبان محلی آن را رسامی می‌گفتند، یک معلم هندوستانی تدریس می کرد. اساتید بلند پایه رشته قالی بافی ایرانی بودند و در کلاس‌های سطوح بالای نجاری یک استاد آلمانی مشغول تدریس بود. جهت ارزیابی دروس دانش آموزان به تمام کلاس‌ها رفتم. مدرسه دولتی فنون لطیفه لکهنورا دیده بودم. اما مکتب نفیسه کابل از چند جهت بهتر به نظر می‌رسید. در هر کلاس که وارد می‌شدیم، یک نفر از دانش آموزان با سبک خاصی و با صدای بلند به ما خیر مقدم می‌گفت و سایر دانش آموزان به صدای خیر مقدم او پاسخ می‌گفتند و با رعایت نهایت ادب و احترام سلام می‌گفتند.

وقتی من از معنی یک شعار غیرمفهوم[۲۷] خیرمقدم را جویا شدم، به من گفته شد که معنی آن «خبردار و آماده باش » است.

در کلاس عکاسی و مصوری یک پیرمرد کهن سال پشتو نژاد در جلو دانش‌آموزان روی یک سکوی بلند در حالت سکوت کامل افتاده بود و تمام دانش آموزان با در دست گرفتن مداد تمام نقل و حرکات او را به تصویر می‌کشیدند.

از کلاس قالی بافی نیز بازدید به عمل آمد. پشم مورد نیاز در داخل مکتب رنگ داده می‌شود و نخ آن نیز در داخل ساخته می‌شود و تمام مراحل قالی‌بافی در همین جا انجام می‌گیرد. رنگ‌های مورد نیاز، رنگ شیمیایی نیستند بلکه محصول گیاهان داخلی هستند. برگ و پوسته گیاهان و درخت‌ها را در آب گرم جوش داده رنگ بسیار براق و زیبایی از آنها ساخته می‌شود این برایم نخسیتن بار بود که صنعت قالی بافی را با چشم سر مشاهده کردم. مقیاس‌ها و قالبهای قالی‌های کوچک و بزرگ روی دیوارها آویزان بودند و تارهای نخ‌های پشمی از بالا به پایین روی قالبها تنیده بودند. قبل از شروع کردن هر قالی ، نخست نقشه و اندازه آن ساخته می‌شد. جای هر رنگ و اندازه آن و محل گلها در آن مانند عکس و تصویری که روی مقوی و کاغذ ساخته می‌شود ساخته شده‌اند، استاد با یکی از دانش‌آموزان مستعد این نقشه را در دست گرفته و با زبان و اصطلاح بخصوص راهنماییهای لازم را برای کار آموزان ارائه می‌دهد و دست کار آموزان هم مانند ماشین روی تارهای پشمی به حرکت در می‌آید و نقش‌های مختلفی و گلهای متفاوتی از زیر انگشت‌های کارآموزان بیرون می‌آید. بعد از استفسار درباره اصطلاحات قالی‌بافی، چنین استنباط می‌شد که این اصطلاحات برگرفته از زبان ترکی هستند.

---

۲۷ - برای من غیرمفهوم بود.

قالی‌ها وفرش‌های ساخت افغانستان در تناسب، رنگ، نمود ظاهری و استحکام با فرشهای ایرانی و ترکی برابری می‌کنند. متأسفانه میزان منسوجات فرش و قالی در افغانستان به اندازه‌ای که بیرون از کشور صادر شود نیست فقط برای تأمین نیازهای داخلی است.

با دیدن کارگاه‌های نجاری بسیار خوشحال شدم چوب‌های نجاری بقدری خوب و از جنس عالی بودند که چنین چوب‌هایی را در هندوستان نیز مشاهده نکرده بودم. چوب «تیک»[28] که در بمبئی و برمه از بهترین چوب‌ها محسوب می‌شود، باز هم نمی‌تواند با این چوب‌ها برابری کند. این چوب‌ها پخته وزن دار و چنان صاف و شفاف که بدون انجام عملیات و رنده و صافکاری، بسیار شفاف و درخشان به نظر می‌رسند. در متن چوب خطوط طبیعی بسیار زیبایی که گویی با دست نقاشی شده‌اند، دیده می‌شوند. بریدن، دریدن، چاق دادن و مونتاژ کردن از قطعه‌ها، کار آسان و ساده‌ای است. آخرین کار، ساختن نقشه و اندازه مبل‌ها و ساختن مبل‌ها است. استاد این کلاس و مرحله نهایی نجاری، یک فرد آلمانی بود حکومت اسلامی افغانستان چنان روی او اثر گذاشته بود که بلافاصله بعد از ورود من به کلاس درس بلند شد و با گفتن «السلام علیکم» به استقبال من آمد.

وقتی از بازدید اکثر کلاس‌های صنایع نفیسه فارغ شده بیرون رفتیم. زمین بسیار وسیعی که قرار بود به محوطه مکتب صنایع افزوده شود به من و هیئت همراه ارایه داده شد. ساختمان سازی این قسمت نیز شروع شده بود با به پایان رسیدن کار این قسمت و شروع بهره‌برداری از آن، موقعیت ظاهری مکتب بسیار حائز اهمیت شده و به صورت یک دانشکده بسیار عالی در خواهد آمد.

---

۲۸ - درختی است

تعمیرگاه اتومبیل‌های دولتی

در بازگشت از بازدید مکتب صنایع نفیسه، اتومبیل با نقص فنی مواجه شد. رانـنده آن را به تعمیرگاه اتومبیل‌های دولتی برد. این تعمیرگاه ساختمان کوچکی بـود کـه چند تا گاراژ مکانیکی در آن قرار داشت. این تعمیرگاه و این گاراژهای مکانیکـی محل تعمیر ماشین‌ها و اتومبیل‌های دولتی هستند مدیر و مسئول تعمیر بـا نهایت احترام و توجه استقبال کرد با اشارهٔ سرورخان او بلافاصله دستور دارد کـه اتومبیل دیگری به ما سپرده شود و این اتومبیل هر چه زودتر به استادان ماهر داده شـود تـا نقـص بـر طـرف گردد این تعمیرگاه اتومبیل ها نیز از جمله دست آوردهای حکومت فعلی است(حکومت نادرخان).

ساختمان دکانهای جدید

در مسـیر تعمـیرگاه ، زنجـیرهٔ وسـیعی از سـاختمان‌های دکان‌های جدید دیده می‌شود. این دکان‌ها به سبک دکان های اروپا ساخته شده‌اند. درهای بیرونی تمام شیشــه هسـتند. تـا با وجود بستن دکانها و درها، کالاها از بیرون دیده شوند. این سـاختمان‌هـا نـیز بخاطـر احـداث فروشگاه‌های زنجیره‌ای توسط حکومت وقت سـاخته شـده‌انـد. کـار سـاختمانی دکـان‌ها هنوز به اتمام نرسیده است.وقتی این دکان‌ها ساخته شده مورد بهره‌برداری قرار بگیرند گمان می‌رود که کابل، بمبئی یا یکـی از شـهرهای اروپایـی است. روبروی دکان‌ها ، میدان بزرگی است که هنوز اسـفالت نشده است. البته مسطح شده و برای ساختن فرودگاه در نظر گرفته شده است.

مدرسه نظامی بالا حصار (مکتب حربی)

اندکی بعد از این میدان، بخش کوهستانی و میدانی بالا حصار است. بالاحصار مـرتفع‌تریـن نقطـه کـابل اسـت. در کنار و اطراف بالا حصار نهرها و تالاب‌های بسـیار زیبایی قرار دارد. بالا حصار در زمان گذشته محل سکونت یا اقامت حکام

و امـرا بـوده اسـت. قلعـه بالا حصار که مقر و محل سکونت سلاطین افغان بوده اسـت در زمـان حمله تاتار نیز وجود داشته است، اما در واقع بابر آن را تعمیر و تحکـیم بخشیده است. همایون در این قلعه بود که به برادرش یورش برد. عموی اکـبر، اکـبر خردسـال و نوجـوان را در همیـن قلعه نشانده و او را سپر توپ‌های پـدرش قرار داد، تا توپ‌های همایون به این قلعه اصابت نکنند. وقتی اکبر قدرت را دردسـت گرفـت ایـن قلعه را مجددا ساخت، وقتی جهانگیر بر تخت سلطنت نشسـت بـا کاشـی‌کاری بر زینت آن افزود و علی‌مردان‌خان حاکم کابل که زمانی وزیر تعمیرات شاه جهان نیز بوده است، ساختمان‌های زیاد و جدیدی در محوطه این قلعه بنا کرد. و چهار چهته[۲۹] معروف و مشهور کابل نیز ساخته علی‌مردان‌خان اسـت و نزدیک به ساختمان چهار چهته اورنگ زیب مسجدی بنام مسجد گدوی بنا کرده است.

بـه هر حال در پنجاه و شصت سال گذشته، بالا حصار مستقر و محل سکونت امـراء، حکـام و سـلاطین کابل بوده است. در سال ۱۲۹٦ هجری مطابق با ۱۸۷۹ مـیلادی کـه انگلیسـی‌ها به منظور انتقام سفیر مقتول خود، به کابل یورش بردند، ایـن قلعه تاریخی را به وسیله مواد منفجره و آتش زا چنان با خاک یکسان کردند که به صورت انبوهی خاکستر و سنگ مبدل گردید. از آن زمان تا امروز این قلعه بـه صـورت ویرانه ای باقی مانده است و می‌توان آن را به عبرت گاه ایام موسوم نمـود. اعلیحضـرت نـادر شـاه خان شهید در سال گذشته جهت احیاء جنبه های تاریخـی آن تصمیم گرفت تا در این محل یک دانشکده نظامی تأسیس کند. روی ایـن حساب در سال گذشته در مورخه ۱۷ ثور، اعلیحضرت شاه نادر خان شهید، سـنگ بنیاد این دانشکده نظامی را بر زمین گذاشت و در تسطیح زمین مورد نیاز تمـام مسـئولان، صـاحب مناصـبان و شـهروندان غـیور شـرکت کـردند. آن روز

---

۲۹ - ساختمان چهار سقفی است.

بزرگتریـن روز مظهـر تاریخی احساسات ملی مردم کابل بود. زمانی که من وارد ایـن میدان شدم، دوست من سرور خان گویا با احساس افتخار ملی بسوی میدان اشاره نموده سنن و روایات ملی افغان‌ها را با یک جنبش نگاه در انظار به تصویر کشـاند. طرح ساختمان دانشکده نظامی (مکتب حربی) هنوز مهیا نشده بود و اگر حادثه اسف بار شهادت شاه شهید رخ نداده بود کار ساختمان دانشکده نظامی در اسرع وقت شروع شده بود.

آرامگاه دوتن از یاران رسول الله (ص)

اتومبـیل مـا بـه دامـن کوه بالا حصار به حرکت خود ادامه داد و با عبور از آن سـوی ویـرانه‌هـای بالاحصـار به نقطه‌ای رسید که ممکن است در گذشته آباد و عمـران بـوده اسـت. امـا در حـال حاضـر نشـانی از آبادی و عمران در آن دیده نمـی‌شـد. اندکـی جلوتـر از ایـن محـل بـه قبرسـتانی که در دامن کوه قرار دارد رسیدیم. طبق اطلاعات و اخبار دو تن از یاران رسول الله (ص) بنام‌های حضرت تمـیم و حضـرت جبیر در ایـن گورستان مدفون هستند. همانگونه که اثبات این مطلـب از لحاظ تاریخی قدری دشوار است تکذیب آنچه بر سر زبان‌ها به درجه شـهرت رسـیده اسـت نـیز دشوارتر به نظر می‌رسد. به هر حال این دو تن خواه صـحابه باشـند یـا تابعـی دستگاه حکومت شاه شهید نادرخان برحسب عقاید و احساسـات عامـه مـردم مرقد این دو بزرگوار را تجدید ساختمان نموده است. و زمانـی کـه من به آنجا رسیدم کار ساختمان از چهار گوشه آن شروع شده و یک نفـر بـنا مشـغول سـاختن فـواره‌ای در جلـوی این دو مزار بود با خواندن دعای مسنون و فاتحه از آنجا برگشتیم.

منازل مسکونی سفرا

در مراجعـت از بالا حصار از مسیری رد شدیم که منازل مسکونی سفرای دول خارجـی در آن قـرار داشـت دوسـت مـا جـناب سـرورخان گفـت: رفـتاری که

حکومت‌ها با سفرای افغانستان در ارتباط با منازل مسکونی در کشورهای خود دارند با سفرای آنها در افغانستان نیز آنگونه رفتار می‌شود. یعنی اینکه اگر حکومت‌ها از سفرای افغانستان در کشورشان اجاره منزل دریافت می‌کنند افغانستان نیز به سفیرانشان منزل اجاره می‌دهد. وقتی از کنار سفارت‌خانه ایران رد می‌شدیم دوست ما گفت: چون ایران به طور مجانی منزل در اختیار سفیر افغانستان گذاشته است ما نیز از سفیر ایران کرایه منزل نمی‌گیریم.

سفارت خانه انگلستان از دوران امان الله خان به جایی دیگر یعنی در فاصله میانی دامن کوه و مکتب حربی (دانشکده نظامی) منتقل شده است و نمی‌توان گفت که این محل تا چه میزان با منافع سیاسی طرفین یعنی افغانستان و انگلستان مناسبت دارد.

«رموز مملکت خویش خسروان دانند»

دارالعلوم عربی

اکنون برای بازدید مدرسه عربی اظهار تمایل نمودم. این مدرسه بنام «دارالعلوم عربی» شناخه می شود دارالعلوم عربی در بخش قدیمی شهر در یک کوچه باریک واقع است. اتومبیل در یکی از کوچه‌های خیابان توقف نمود. از اتومبیل پیاده شده، وارد کوچه شدم بعد از پیمودن فاصله کوتاهی بالای درب بزرگ یک منزل وسیع تابلوی «دارالعلوم عربی» به چشم می‌خورد. داخل ساختمان محوطه بسیار بزرگی بود. ساختمان دو طبقه‌ای بود و در هر دو طبقه کلاس‌ها دایر و طلاب مشغول درس بودند. مدیر مدرسه آقای قاری عبدالرسول خان نام داشت و اغلب مدرسین مدرسه علمائی بودند که از هندوستان سند فراغت از تحصیل دریافت کرده بودند. تدریس به زبان فارسی بود. طلاب عمامه سفید مدور افغانی بر سر و لباس کتانی گرم بر تن داشتند و با احترام به سخنان اساتید گوش می‌دادند.

در نخستین کلاسی که وارد شدم، کتاب مشکوه تدریس می شد و حدیث مربوط به منع صلوه در اوقات ثلاثه، (طلوع ، غروب و زوال) موضوع بحث استاد بود و در برابر این حدیث، حدیث دیگری دایر بر اینکه اگر پیش از طلوع آفتاب یک رکعت نماز فجر خوانده شد و یا یک رکعت نماز عصر پیش از غروب آفتاب خوانده شد هر دو نماز جایز و صحیح هستند وجود دارد و از آن جهت که فتوای امام ابوحنیفه در این باره این است که نماز عصر با کیفیت مذکور صحیح است اما نماز فجر ادا نمی‌شود و صحیح نیست. بنابر این مدرس محترم با شیوه مخصوص استدلال احناف مبنی بر متعارض بودن این دو حدیث گفت: ما به دلیل متعارض بودن دو حدیث به قیاس عمل می‌کنیم. یعنی اینکه نماز عصر در وقت ناقص شروع شده است. اتمام آن در وقت ناقص نیز صحیح است و نماز فجر در وقت صحیح شروع شده است و با خواندن یک رکعت پیش از طلوع و رکعت دوم بعد از طلوع در وقت ناقص پایان می پذیرد صحیح نیست. بسیار مایل بودم بگویم که میان این دو حدیث قطعا تعارض وجود ندارد. زیرا که منظور حدیث منع، این است که در اوقات ثلاثه نماز شروع نشود و منظور از حدیث دوم این است که اگر کسی پیش از طلوع یا غروب نمازش را شروع کرده است و بعد از اتمام رکعت اول،آفتاب در رکعت دوم طلوع یا غروب کرد نمازش را فاسد تلقی نکند و آن را به اتمام برساند و آن نماز صحیح است. اما با توجه به تشدد و سخت‌گیری علماء افغان جرأت چنین اقدامی را به خود ندادم. سرورخان با اشاره به طرف من و خطاب به مدرس محترم گفت این آقا مایل است سئوالی را مطرح کند. اما من با رد سخن سرورخان گفتم، نیازی ندارد. از اینجا به طبقه دوم رفتم. درس هدایه شروع شده بود . آنجا نیز سکوت اختیار نمودم. در اتاق روبرو شرح چغمنی[30] تدریس می‌شد. در پایان درس مدرس

---

۳۰ - کتابی در رشته هیئت و نجوم است.

محترم با نهایت حسن خلق السلام علیکم گفت و مصافحه نمود و مذاکره کرد او در گفتگوی خود فوق العاده فروتن بود. من از باب شوخی گفتم، « امروزه وجود آسمان ها قابل قبول و پذیرفته شده نیستند شما پیرامون ترتیب آنها اقامه دلیل می‌کنید.» فرمود: چه کنیم تا این علوم در اینجا خوانده نشوند و آنها را نخوانیم کسی ما را به عنوان ملا نمی‌پذیرد.

نگاهی گذرا به نصاب درسی مروج مدرسه انداختیم. معلوم شد که همان کتب سنتی و رایج در حوزه های علمیه قدیم هندوستان در اینجا نیز تدریس می‌شوند. در جمع طلاب دو خاطره بسیار شگفت آور را مشاهده نمودم. یکی اینکه هیچ فردی از طلاب کمتر از بیست و پنج، سی و چهل سال نداشت همه طلاب ریش و محاسن بزرگ داشتند دوم اینکه آثاری از زیرکی و تیزهوشی در آنها دیده نمی‌شد. در حوزه های علمیه ما در هندوستان اگر به صورت سر زده و اتفاقی، شخصیتی علمی از جای دیگر بیاید، طلاب تیزهوش و زیرک برای به نمایش گذاشتن زیرکی و نبوغ خود سئوال‌ها و ایرادات زیادی را مطرح می‌کنند. سکوت و خاموش طبعی طلبه افغانی را در واقع ناشی از ضعف قوت فکری و دماغی آنها نمی‌دانم بلکه ناشی از ضعف تربیت و نقص شیوه و سبک تعلیم و آموزش است. زیرا که همین طلبه‌های افغانی وقتی به علوم جدید روی می‌آورند، تیزهوشی و نبوغ فطری آنها بصورت اتم و اکمل به اثبات می‌رسد.

برای اصلاح سیستم آموزش چنین حوزه‌های علمیه‌ای نیاز مبرم وجود دارد و ضروری بنظر می‌رسد که علوم و فنون عصری و جدید در سیلابس و نصاب درسی این حوزه‌ها گنجانده شود و به تناسب شرایط و مطابق با مقتضیات روز، نظافت و بهداشت نیز مراعات گردد. و رشد همه جانبه مورد

توجه قرار گیرد. درباره روحانیون و قشر علما چنین تصوری در آنجا حاکم است که علما را موجودی مانند شیشه می‌پندارند که با اندک فشار و دست زدن می‌شکنند یا مواد منفجرهٔ مانند کبریت هستند که در اثر بی احتیاطی اگر اندک

حرارتی به آنها برسد بلافاصله منفجر شده همه محوطه را با زلزله مواجه می‌کند. این خطر تا حدودی مبتنی بر صحت می‌باشد اما اگر افغانستان می‌خواهد زنده بماند باید در شیوه سیستم و نصاب آموزش آن تدریجا اصلاح صورت گیرد. و حوزه‌ها، علما و روحانیونی را تحویل جامعه بدهند که بتوانند جوانان و نوجوانان تحصیل کرده و دانشگاهی را رهبری کنند. حامی و طرفداران اصلاحات مفید باشند. علمای افغانستان در عهد حکومت‌های گذشته نقش بسیار مهمی را ایفا کرده‌اند. هیچ دلیلی وجود ندارد که آنها امروزه قادر به انجام آن نقش نباشند. امروزه عرصه‌های نظم و مدیریت و اصلاح دین و دانش در انتظار چنین علمایی و چنین نقشی هستند.

مدارس جدید

علاوه بر حوزه‌ها و مدارس عربی، دانشگاه ها و آموزشگاه‌های متعددی برای تدریس علوم جدید، به نام‌های زیر نیز وجود دارد. مکتب حبیبه ،مکتب نجات،مکتب استقلال، مکتب دارالمعلمین ،مکتب نمازی، مکتب صنایع نفیسه، مکتب زراعت، مکتب طبی، دارالحفاظ، یتیم خانه قادری، مکتب دوا سازی، مکتب حربیه، مکتب قبایل، علاوه بر این مکاتب (مدارس) سه مدرسه ابتدایی نیز در شهر وجود دارد.

واژه مکتب در افغانستان برای دبیرستان و دانشکده به کار می‌رود خوانندگان هم وطن هندوستانی، مکتب یا مکاتب افغانستان را در سطح مکتب‌هایی که کودکان در آنها درس می‌خوانند، تلقی نکنند.

قدیمی‌ترین مکتب از میان این مکاتب، مکتب حبیبه است. این مکتب یادگار امیر حبیب الله خان است و در دوران او ساخته شده است. در گذشته و در حال

حاضـر نیز بیشترین معلم‌ها در افغانستان از مسلمانان و تبعه هندوستان می‌باشند. انگلیسی نیز در آن مکتبها تدریس می شود.

مکتـب حربـی، یعنی دانشکده افسری یا نظامی که از قبل در اینجا دایر است. امـیر امـان الله خـان در عهـد حکومت خود یک مدرسه فرانسوی و یک مدرسه آلمانـی نـیز در اینجا دایر کرده است. یکی بنام امانیه و دومی بنام امانی. اما اکنون مکتـب آلمانـی به مکتب نجات و مکتب فرانسوی به مکتب استقلال تبدیل شده است.

مکتـب دارالمعلمیـن برای تربیت اساتید است. درباره مکتب صنایع نفیسه قبلا سخن به میان آمده است.

مکتـب زراعت مربوط به آموزش اصول کشاورزی و باغبانی است. ساختمان مکتب کشاورزی در میان استان کابل و پغمان واقع است.

مکتـب طبـی (دانشکده پزشکی) یادگار دوران حکومت نادرخان است. مکتب طبـی (دانشـکده پزشـکی) در محدوده دارالامان واقع شده است. شاه مرحوم در صـدد تأسـیس دانشگاه کابل بودند و این دانشکده در واقع حلقه‌ای از آن زنجیره دانشـگاه کـابل است که شاه شهید نادرخان در ذهن خود آن را ترسیم نموده بود. در رابطـه بـا تأسـیس این دانشگاه نخست دانشکده پزشکی دایر شده است. این دانشکده دایر است و به نحو احسن به کارش ادامه می‌دهد. همزمان با دانشکده پزشکی یک دانشکده داروسازی نیز دایر شده و مشغول کار است. عمده هدف از تأسـیس ایـن دانشکده این است که داروی‌های مورد نیاز در داخل کشور ساخته شوند.

در دارالحفـاظ دانـش آموزان فقط برای حفظ قرآن ثبت نام می‌کنند و به حفظ قرآن می‌پردازند.

یتیم خانه توسط شاه نادرخان تأسیس شده است. فرزندان بی‌سرپرست در آن جا زندگی می‌کنند و درس می‌خوانند.

در مکتب صنایع نفیسه هنر و صنعت آموخته می‌شود و در مکتب حربیه (دانشکده افسری) فنون و تاکتیک های نظامی تدریس می‌شود. آموزش نظامی در یک سطح بسیار وسیعی انجام می‌گیرد. اساتید ترک، آلمانی و ایتالیایی دانشجویان نظامی را آموزش می‌دهند.

نادرخان در دوران خود یک دانشکده نظامی دیگر بنام مکتب قبایل را بنا نهادند. به فرزندان سرداران بزرگ قبایل به طور رایگان در این آموزشگاه آموزش داده می‌شود. رفیق محترم سرورخان گویا به من گفت، در حال حاضر سیصد دانش آموز در این مکتب مشغول تحصیل هستند.

مکتب نجات و مکتب استقلال که نام قبلی آنها به ترتیب امانیه و امانی بود برای آموزش زبان فرانسوی و آلمانی اختصاص دارند. منظور از استقلال خودمختاری افغانستان در عهد امان الله خان و پس از جنگ اخیر انگلستان و افغانستان است. و غرض از نجات، سرد شدن فتنه، «بچه سقه» است. دو نام جدید این دو دانشکده در واقع اشاره و یابودی است به دو جریان مهم گذشته.

در کشور افغانستان تاکنون نظام واحد و هم آهنگ آموزشی وجود ندارد. حبیبیه، نجات و استقلال سه مرکز آموزشی با سه شیوه و روش کاری جداگانه هستند. تدریس در حبیبه به زبان انگلیسی، در نجات به زبان آلمانی و در استقلال به زبان فرانسوی است. و چنین توافق شده است که دانش آموزان بعد از گذراندن مرحله متوسطه به سه کشور انگلستان، آلمان و فرانسه برای تحصیلات عالیه اعزام شوند. یعنی اینکه مراکز ابتدایی تحصیلات این سه کشور در افغانستان است و مراکز اساسی و عالیه در انگلستان، آلمان و فرانسه می باشد.

این سیستم آموزش نواقص زیادی را موجب شده است. پولی که برای تحصیل یک دانش آموز افغانی و هزینه رفت و برگشت او به اروپا هزینه می‌شود می‌توان با آن یک مدرسه و مرکز آموزش متوسطه در افغانستان تأسیس کرد. علاوه

بر این، ریشه سه زبان و فرهنگ و ذهنیت بیگانه در کشور اسلامی دارد استحکام مـی‌یابد. در حال حاضر اگر چه ضرر و زیان این جریان احساس نمی‌شود اما در آیـنده آثـار و تبعات مخرب و منفی این حرکت چنان محسوس خواهند شد که در جـنگ جهانـی گذشـته بـرای ترکـیه محسـوس شـده اسـت. با توجه به این خطـرهای احتمالـی و تـبعات نامطلوب، شاه نادرخان مرحوم احساس کردند که احداث یک دانشگاه و دارالفنون در کابل ضروری است.

چاپخانه دولتی و عمومی

سـتون دوم تمـدن و فرهـنگ نویـن بعـد از مدارس ، مطبوعات و چاپخانه ها هستند.

بعد از بازدید دارالعلوم برای بازدید چاپخانه عمومی رفتیم. هر چند که چاپ و چاپخانه درکابل در زمان شیرعلی خان شروع شده بود اما به لحاظ روزنامه‌نگاری و صـحافت ایـن کار در دوران حبیب الله خان به پایه تکمیل رسیده است. سراج الاخـبار نـیاز بـه یک مطبع و چاپخانه خوب داشت و تایپ جایگزین لیتوگرافی شد. در دوران امیر امان الله خان زمینه پیشرفت فراهم گردید. یک چاپخانه وسیع و عمومـی بـنام مطـبع عمومی بوجود آمد. در این دوران تبلیغات و رسانه ای در راستای هر انقلاب، تمام ابعاد دستگاه حکومت و سلطنت دچار افراط و تفریط و تحـول و دگرگونـی شـده‌اند. اما هیچ حکومتی نیاز کارخانه نشر و چاپ را منکر نشـده و همـواره ضـرورت آن محسـوس بوده است. روزنامه امان افغانستان، در دوران امان الله خان و حبیب الاخبار، در دوران «بچه سقه» اصلاح الاخبار در عهد نادرخـان از همین مطبع عمومی چاپ و منتشر شده‌اند. و روزنامه اصلاح تا حال به همین نام و نشان از این مطبع چاپ و نشر می‌شود.

مطـبع عمومـی (چاپخانـه دولتی) نزدیک بلکه متصل به ارگ شاهی می‌باشد. روبـروی خیابان دو ساختمان وجود دارد. در وسط این دو ساختمان کوچه نسبتا

عریضی قرار دارد. از اتومبیل پیاده شده نخست به داخل یکی از این دو ساختمان رفتیم. سالن بسیار بزرگ بود و دستگاه چاپی که به وسیله پاها حرکت داده می‌شد و ماشین‌های بزرگ دیگری مشغول کار بودند.کارها توسط نیروی برق انجام می‌گرفتند. حدود هشت الی ده دستگاه چاپ و ماشین مشغول کار بودند. تمام این دستگاه‌ها مدرن بودند. کاغذهای مارک‌دار، دفاتر ثبت اسناد و مدارک، تمبر پست خانه‌ها و کتاب‌های دولتی، تضانیف انجمن ادبی کابل، مجله، روزنامه و روزنامه اصلاح الاخبار، همه و همه در این چاپخانه به چاپ می‌رسیدند.

کاری که در لحظه ورود ما در چاپخانه در دست انجام بود،عبارت بود از اینکه، در یک دستگاه اوراق دفاتر ثبت دولتی، در دستگاه دوم رساله کابل و در دستگاه سوم قرآن کریم، چاپ می‌شد. قرآن کریم از طرف حکومت افغانستان تحت نظارت علما و با دقت و توجه تمام چاپ می شد که دو جزء آن به چاپ رسیده بود. سپس به ساختمان دوم چاپخانه رسیدیم . بخش مطبع صناعت نفیسه در این ساختمان بود. کار زینک و فوتوگرافی (عکس‌برداری) و هنر زیبا در بالاترین و والاترین سطح در این بخش انجام می‌گرفت. یک اتاق با غلاف و پرده ای سیاه رنگ برای عکس‌برداری تدارک دیده شده بود. اغلب پرسنل چاپخانه افراد بومی یعنی افغانستانی بودند. مدیر اعلی صوفی عبدالحمید خان است با وجود ضعف جسمانی و لاغری در رشته خود مهارت کامل دارد. در بخش طباعت یک دو کارمند آلمانی تبار نیز به چشم می‌خورد. معلم و استاد زینک یک فرد ترکی تبار بود.

به نظر من این چاپخانه سه امتیاز بشرح زیر داشت.

۱ - ابزار چاپ و وسایل مورد نیاز همه اعلی و مدرن بودند .

۲ - کار چاپ در تمام مراحل خود با نهایت دقت و حسن سلیقه انجام می‌گرفت.

۳ – چاپخانـه و تمام پرسنل آن حتی تمام فضا و زمین و آسمان چاپخانه نهایتا نظـیف و تمـیز بود. اصول بهداشت مراعات شده بود و در تمام محوطه چاپخانه هیچ‌گونه کاغذ و زباله ای دیده نمی‌شد.

مدیـر چاپخانـه، صـوفی عبدالحمـید گفـت: اعلیحضرت نادرشاه تعداد زیادی دستگاه مدرن از آلمان برای مطبع خریداری نموده است که به زودی وارد کشور خواهـند شد. با شروع به کار این دستگاه‌ها چاپخانه رشد، روزافزون پیدا خواهد کرد.

روزنامه ها و جراید

در راسـتای سخن پیرامون چاپخانه عمومی، مناسب است یادی از روزنامه‌ها و جـراید این کشور به میان آید. نخستین جریده خبری در افغانستان در سال ۱۲۹۰ هجـری بـنام شـمس الـنهار بـه صورت هفته نامه چاپ و منتشر شد. بعد سراج الاخـبار در عهـد حکومـت حبیـب الله خـان منتشر شد. اما عامه مردم در دوران حکومـت امـیر امـان الله خـان بسـوی اخـبار و روزنامه ها توجه بیشتری مبذول داشـتند. روزنامـه حکومتـی بـنام امـان افغان از کابل منتشر می‌شد. در همان ایام ژنرال نادرخان در سال ۱۳۳۸ هجری روزنامه ای بنام «اتحاد شرقی» از جلال آباد منتشر می‌کرد.

بـه هـر حـال روزنامـه‌هـا و جـرایدی کـه در حال حاضر از این کشور منتشر می‌شوند بشرح زیر هستند:

۱ – اصـلاح – زمانـی کـه شـاه نادرخان در کابل علیه فتنه «بچه سقه» مشغول فعالیـت و جهـاد بـود این روزنامه را موقتا از قرار گاه خود منتشر می‌کرد. بعد از پـیروزی در ایـن نبرد، این روزنامه به طور مستقل به عنوان یک جریده دولتی به کـارش ادامـه داد. این جریده در چهار صفحه بزرگ در خط نسخ چاپ و منتشر مـی‌شـود. زبـان روزنامـه فارسـی اسـت. اغلب مطالب اخلاقی، ادبی، تجارتی و

مذهبی، ملی و سیاسی در این روزنامه چاپ و منتشر می‌شود. علاوه بر این مطالب، اخبار و اطلاعاتی از تمام جهان نیز در آن به چاپ می‌رسد. اخبار محلی، اعلامیه های دولتی از جمله مطالب منتشر شده در این روزنامه می‌باشند. مدیر روزنامه اصلاح برهان الدین کشکلی است. قیمت آن در داخل کشور ۳۰ افغانی و در کشورهای خارجی نصف پوند است.

۲ – انیس – این روزنامه شش سال پیش یعنی در سال ۱۳۰٦ ش به عنوان یک جریده محلی ملی غیر دولتی منتشر می‌شد. و هنوز جنبه غیردولتی را حفظ نموده به عنوان یک جریده ملی منتشر می‌شود. مدیر آن محمد امین خان فوگیانی نام دارد. این جریده هفته‌ای یک بار منتشر می‌شود.

۳ – اتفاق اسلام ـ این جریده در سال ۱۲۹۹ شمسی از هرات منتشر می‌شد و تا این تاریخ (۱۳۱۲ شمسی) بکارش دارد ادامه می‌دهد. صلاح الدین سلجوقی، سرکو نسل فعلی افغانستان درهندوستان نیز زمانی مدیر مسئول آن بوده است. مدیر فعلی آن محمد عثمان الحسینی هستند.

٤ – بیدار – این جریده در شهر مزار شریف در سال ۱۳۰۰ شمسی آغاز به کار کرد. خراسان قدیم امروز مزار شریف نام دارد. مشهور این است که مرقد مطهر حضرت علی در این شهر می‌باشد و به همین مناسبت نام آن مزار شریف است. مزار شریف با ترکستان روسی هم مرز است مدیر فعلی جریده «بیدار» شخصی به نام مجاهد است.

۵ – طلوع افغان – این جریده نیز در سال ۱۳۰۰ شمسی از شهر قندهار شروع به کار کرده است. در ابتداء به زبان فارسی منتشر می‌شد ولی بعد زبان فارسی به زبان پشتو تغییر یافت. مدیر فعلی آن عبدالحی‌خان است. قندهار در این روزها مرکز نهضت پشتو است.

۶ – اتحاد – این روزنامه در سال ۱۳۰۰ شمسی از خان آباد قطغن منتشر شد و تـا زمان حاضر به کارش ادامه می‌دهد. مدیر فعلی افتخاری آن غلام جیلانی خان جلالـی مـی‌باشد. علاوه بر این روزنامه‌ها، جراید دیگری نیز از شهر کابل به این شرح منتشر می‌شوند:

مجلـه کـابل – ایـن جـریده متعلق به انجمن ادبی کابل است و مطالب علمی، ادبـی و تاریخـی در آن چاپ می‌شود. مجله کابل ماهنامه است. مقالات و اشعار نویسـندگان معـروف و مشـهور افغانستان در این مجله چاپ و منتشر می‌شوند . مقـالات و مضامین تحقیقی که به زبان‌های خارجی هستند نیز ترجمه شده زینت بخـش صـفحات ایـن مجلـه قرار می‌گیرند. تصویرهای بسیار زیبا و نقشه بلوک اراضـی‌ها نیز در آن به چاپ می‌رسند. این مجله از سه سال پیش منتشر می‌شود. قیمت آن نصف پوند انگلیس است.

آیینه عـرفان – ایـن جریده در سال ۱۳۰۳ شمسی در عهد امیر امان الله‌خان به صـحنه مطـبوعات آمد اما مدتی بعد تعطیل شد. در عهد نادرخان بار دیگر به راه افـتاد و تاکنون دارد به کارش ادامه می‌دهد. آیینه عرفان متعلق به وزارت آموزش و پـرورش اسـت. مدرسین و معلمین مکاتب و مدارس مقالات و مطالب خود را در ایـن مجلـه به چاپ می‌رسانند. احوال و رخ دادهای مدارس دولتی نیز در آن بـه چاپ می‌رسند. مدیر مسئول و سردبیر آن هاشم خان شایق، نام دارد. قیمت‌آن در کـابل ۹ افغانی و در سایر استان‌های افغانستان ده افغانی و در هندوستان چهار و نیم روپیه می‌باشد.

مجلـه اقتصاد– مقالات تجارتی، زراعتی مالیاتی، صنعتی، خلاصه سخن اینکه مقـالات معیشـتی در ایـن مجلـه چـاپ و منتشـر می‌شوند. این مجله نیز توسط نادرخـان و در عهد ایشان آغاز به کار کرده است. سه سال از عمرآن می‌گذرد دو بـار در هفـته چـاپ مـی‌شـود. مدیر آن محمد زمان ترکی نام دارد. قیمت آن در

داخـل کشـور (افغانستان) شش افغانی و در کشورهای خارجی ۱۰ شلنگ است. مجله اقتصاد را می‌توان مترجم و سخنگوی وزارت بازرگانی تلقی نمود.

«مجموعه اردوی افغان» - این جریده متعلق به ارتش افغانستان است، در عهد امـیر امـان الله خـان شـروع بـه کار کرد و سپس تعطیل شد. در عهد نادرخان بار دیگر به جریان افتاد. تنی چند از پرسنل جوان ارتش افغانستان برای آن مطالب و مقاله تهیه می‌کنند مدیر آن سید اکبر خان نام دارد.

مجموعه صحیه - این مجله متعلق به وزارت بهداشت افغانستان است. در سال ۱۳۰۶ شمسی در عهد امیر امان الله خان شروع به کار کرد و بعد از مدت کوتاهی تعطیل شد. در عهد نادرخان و در سال ۱۹۱۰ میلادی برای بار دوم به جریان افتاد و تاکـنون بـه کـارش ادامـه می‌دهد. نام مدیر آن رشید لطفی است. قیمت آن در کابل شش افغانی و دیگر استان‌ها هشت افغانی و در خارج از کشور چهار شلنگ است.

حـی علـی الفـلاح - ایـن مجلـه ماهنامه متعلق به محکمه دینیات افغانستان و سخنگوی مجلس علماء است. مضامین اخلاقی و مذهبی در آن به چاپ می‌رسد. مدیـر آن آقـای مـیرغلام خـان اسـت. کلـیه این جراید و مجله‌ها به زبان فارسی هسـتند و همه آنها در مطبع عمومی (چاپخانه دولتی) به چاپ می‌رسند.در خارج از کابل نیز دو مجله دیگر بنام های «هرات» و «پشتو»، به چاپ می‌رسد که هرات به زبان فارسی از شهر هرات و پشتو در شهر قندهار به زبان پشتو منتشر می‌شود. مجله پشتو قندهار مترجم و نماینده انجمن ادبی قندهار است.

دیدار پایانی با سپهسالار شاه محمودخان

اندک زمانی بعد از مراجعت از چاپخانه سردار شاه محمود خان وزیر جنگ برای ملاقات ما به دارالامان آمد. در اتاق سر راس مسعود خان همه ما نشسته پیرامون ادبیات بحث و گفتگو می‌کردیم. در گفتگو با سردار شاه محمودخان اشاراتی به کتاب خیام داشته و متذکر شدم که یک نسخه آن را با خود همراه دارم. سردار محمودخان نسبت به این کتاب اظهار علاقه کرد. از حسن اتفاق کتاب مذکور در دست سید راس مسعود بود. سرراس مسعود کتاب را فوق العاده ستود و روی جلد آن نوشت: «من این کتاب را از مولوی سید سلیمان ندوی سرقت (غصب) نموده به سردار شاه محمودخان تقدیم می‌دارم» کتاب خیام به سردار شاه محمود خان سپرده شد. و من در زیر عبارت سرراس مسعود چنین نوشتم:

«من به عنوان نمادی از عقیدت و محبت خودم این کتاب را به سردار محمودخان اهداء می‌کنم». سردار محمودخان با علاقمندی کامل کتاب را گرفت و بعد از لحظاتی چند با خداحافظی از تک تک مهمانان از ما جدا شد. واقعیت این است که ایشان از محبوبیت قابل توجهی برخوردار هستند. و به زبان اردو نیز تسلط دارند از شاگردان لایق و شایسته مولوی نجف علی خان هستند.

پغمان

درگذشته اشاره شده بود که براساس دعوت سردار احمد خان وزیر دربار قرار بر این بود که ساعت سه بعد از ظهر به پغمان برویم. دکتر اقبال خواست با اعلیحضرت خداحافظی کند لذا نمی‌توانست با ما به پغمان برود. دکتر اقبال بعد ازظهر همان روز همراه سردار فیض محمد خان به قصر دلگشا رفت و بقیه آقایان که عبارت بودند از بنده، سید راس مسعود، پروفسور هادی، وکیل غلام رسول و سرور خان گویا بوسیله دو اتومبیل به طرف پغمان حرکت کردیم. پغمان

در افغانستان همان جایگاه را دارد که شمله ونینی تال در هندوستان یا پونه در بمبئی. پغمان تفریح گاه و تفرج‌گاه سلاطین و توده مردم است. پغمان در ۸ مایلی کابل و در ارتفاع هزار پا قرار دارد. البته این ارتفاع تدریجی آهسته رو به بلندی است که انسان موقع رفتن قطعا ارتفاع را احساس نمی‌کند. شگفت اینجا است که این بلندی مانند بلندی کوهها نیست بلکه زمین صاف و هموار آهسته آهسته رو به بلندی دارد. به لحاظ آب و هوا پغمان بهترین خطه کابل است و به همین خاطر مرحوم نادر خان زمین شخصی خود را که میان کابل و پغمان هستند، وقف نموده و برای تربیت حیوانات و مراکز آموزش کشاورزی اختصاص داده است.

نصف جاده از کابل به پغمان بسیار زیبا و وسیع است و مانند جاده‌ها و شاه راههای بین شهری هندوستان به نظر می‌رسد. نصف باقی آن هر چند که زیاد خراب نیست ولی نیاز به بازسازی و اصلاح دارد. از کابل که عبور کنی مناظر بسیار زیبا و شگفت انگیزی به چشم می‌خورد. دو طرف جاده درخت‌های زرد، خیار، گل های سرخ آلبالو و در بعضی قسمت‌ها درخت‌های گردو، چشمه‌ها و آبشارها، بر زیبایی مناظر افزوده‌اند. تا جایی چشم توان دیدن داشت فضا با گل‌ها و برگ‌های زرد و قرمز رنگین بود. این فصل فصل پاییز بود. جایی که پاییزش چنین کیفیتی دارد ، بهارش چگونه است؟ قیاس کن زگلستان من بهار مرا در مسیر جاده ساختمان سینی‌تریم، پرورشگاه حیوان‌ها و مراکز کشاورزی به چشم می خورد. در نظر بود که موقع برگشت از این مراکز بازدید شود. لذا بدون توقف به مسیر خود ادامه دادیم. به هر میزان که پغمان نزدیک‌تر می‌شد بر رنگینی فضا، برودت هوا، تنوع و بهار درخت‌ها به همان میزان افزوده می‌شد. قبل از هر چیز دروازه ورودی پغمان به استقبال ما آمد. این دروازه ساختمان کوچکی بود و بعد از آن باشگاه شاهی و بعد از آن پارک ملی بود. پارک ملی محل تفریح و سیر و سیاحت عامه مردم

بـه آخریـن نقطـه ارتفاع پغمان رسیدیم. این نقطه به مثابه فردوس در بهشت زار پغمـان است. یک ساختمان کوچک ولی دو طبقه در این محل به چشم می‌خورد. وزیر دربار سردار احمد خان در همین ساختمان سکونت داشت. او برای استقبال از مهمانهـا از طبقه دوم پایین آمد و مهمان ها را به طبقه دوم راهنمایی کرد. و به اتاقـی آنـان را بـرد کـه چهار طرف آن شیشه بود. و از این نظر می‌توان آن را به شـیش (سـاختمان شیشـه‌ای) محـل موسـوم کرد. هوا سرد و ابری بود. لذا تمام درهـای شیشـه ای بسته بودند. اما نگاه مشتاق کسانی که در داخل اتاق‌ها نشسته بودنـد از شیشـه‌ها عبور کرده تا جایی که مقدور بود قطار درخت‌ها و شکل‌های هندسـی گـل هـای رنگارنگ، در بلندای فضا چشم‌ها را پرنور و دل‌ها را مسرور مـی‌کرد. پروفسور هادی چون برای سفر سیاحتی به ایران رفته بود، می‌گفت: این مـنظره کـاملاً مـناظر ایـران را ترسـیم می‌کند. و کسانی که کشمیر را دیده بودند، می‌گفتند، اینجا زیباتر از کشمیر است.

در ایـن سـاختمان شیشه‌ای (شیش محل) میزبان خوش سلیقه دعوت چایی را تـدارک دیـده بـود. روی میزهای پذیرایی علاوه بر میوه‌های خوش طعم و لذیذ کـابل، انـواع شـیرینی‌هـا و بیسـکویت‌هـا نـیز چیده شده بود. انگور با رنگ‌های مخـتلف و سـایر میوه‌ها در ظروف زیبا با برگ‌های و گل‌های زینت بخش منظر فردوس برین را معرفی می‌کرد.

مـردم و مهمانـان برحسـب ذوق و تمایل شخصی خود چای و قهوه نوشیدند. سـید راس مسـعود برای چای نوع کشمیری سفارش داده بود. این چای نیز آماده شد. هر چند که رنگ این چای، رنگ کشمیری داشت اما طعم آن با چایی که در هندوسـتان بـه عـنوان چـای کشـمیری ساخته می‌شود متفاوت بود. در افغانستان دعـوت چـای و رسـم چـای نوشـی بـر این است که چند استکان چای در یک مجلـس مـی‌نوشـند اما فقط استکان اول شیرین و بقیه تلخ نوشیده می‌شوند. البته این تلخی برای من صوفی به مثابه ام الخبایث بود.

موضـوع سـخن موقـع صـرف چای، مناظر مختلف شهرهای اروپا بود. سردار احمدخان مدت ها در اروپا زندگی کرده بود. و در اغلب شهرهای بزرگ بیش از دو ماه سکونت داشته بود. سید راس مسعود و سردار احمدخان پیرامون شهرهای بـزرگ اروپا و هتل‌های آنها صحبت و رایزنی می‌کردند. بعد از صرف چای همه مهمانها از طبقه دوم پایین آمدند. یک فیلم‌بردار از کابل به اینجا آورده شده بود او در طـبقه پاییـن بـود وزیرمحـترم، نخست به صورت گروهی همه ما را روی راه پلـه‌ای کـه بـه طـرف یـک بـاغ می‌رفت برد. در مقابل و روبروی این راه پله‌ها نمادهایی از صخره‌های بزرگ به وسیله سنگ‌های بالا و پایین که شاه کار یا مظهر هنر دست انسان بودند ساخته شده بود. هر کدام از حاضرین بدون رعایت ترتیب و جدا جدا روی این سنگ‌ها نشست و بعد از این نشستن طبیعی و غیر مصنوعی و بـی ترتیـب عکـس‌بـرداری به عمل آمد. از این باغ سلطنتی بیرون رفته بسوی پـارک ملـی رفتـیم. چـون پـیاده راه مـی رفتیم کاملا برای ما محسوس بود که از بلندی بسوی سراشیبی در حال حرکت هستیم. پس از طی نمودن فاصله کوتاهی وارد پـارک ملی شدیم. مناظر زیبای این پارک دل‌های همه ما را مسرور کرد. الله اکـبر چـه بـاغ و چه پارک زیبایی بود؟ از دوران گذشته اطلاع ندارم اما امروزه با جرات می‌توان گفت: که پارک و باغی با این سلیقه تیموری‌ها شاید در هندوستان نسـاخته‌انـد. از درخـت‌هـا که بگذریم، آنها (تیموری‌ها) این مناظر زیبا را سوای کشـمیر از کجـای هندوستان می‌توانستند بیاورند؟ فصل پاییز بود برگ درخت‌ها بجـای سـرخی و سـبزی مـایل بـه زردی بودنـد. سرو، چنار، انواع بهار گل‌ها و ترکیـب و ترتیـب آنهـا، از کـدام زیبایـی‌هـا صحبت شود؟ از هر سو چشمه‌های طبیعـی از بلـندای کوهـا جاری بودند. در وسط باغ پنج فواره در یک ردیـف، با فشـار آب را بصـورت رگبارهایی به بالاترین سطح ممکن می‌برد. این فواره‌ها که پـنجاه تـا شصـت پـا آب را بـا فشـار بسـوی فضـا پـرتاب مـی‌کـردند و در

بازگشت به صورت قطرهای خفیف شبنم آن را فرش زمین می‌کردند، بر زینت باغ افزوده بودند.

دریای کابل

از اینجا به سوی دریای کابل رفتیم. در آنسوی باغ جاده بود و آنسوی جاده دریای نازنین کابل [۳۱] در جریان بود. درباره دریای کابل قبلا سخن به میان آمده است. ما مردم هندوستان که رودخانه گنگا و جمنا را دیده‌ایم، دریای کابل را به عنوان دریا برسمیت شناختن برایمان قدری دشوار است. در هر جای این دریا که ما از آن دیدن کردیم عرض آن از دو الی سه متر بیشتر نبود. با این وصف طول این دریا بحدی است که از کابل شروع شده در هندوستان به دریای سند می‌ریزد در فصل سردی این دریا منجمد می‌شود و به دلیل برف‌گیر بودن مسیرش، در طول تمام سال جریان دارد. از قرار اطلاع در فصل سرما مردم افغانستان برف‌های سطح آب را شکسته از آب زیر برف‌ها نه تنها وضو بلکه آب‌تنی نیز می‌کنند. مردم هندوستان از تحمل تصور چنین سردی نیز عاجزاند. در سطح زیرین رودخانه، سمت چپ و راست آن سنگ‌های بسیار بزرگی قرار دارد. آب رودخانه از روی این صخره‌ها گذشته و با اصطکاک با این صخره‌ها به جریان خود ادامه می‌دهد. هدف از آمدن در ساحل این رودخانه عکس‌برداری بود اما به دلیل پایین بودن سطح رودخانه، عکس‌برداری همزمان و همراه با جریان آب ممکن نبود. بالاخره با به عقب قرار دادن رودخانه و ایستادن بر کنار جاده عکس گروهی گرفته شد.

بعد سوار اتومبیل‌ها شده بسوی کابل رفتیم. قرار بود که موقع بازگشت از ساختمان‌های سینی تریم مراکز پرورش حیوان‌ها و مراکز کشاورزی بازدید به عمل آید اما بازگشت بقدری تأخیر افتاده بود که فرصت چنین بازدیدی برای ما

---

۳۱ - دریا در زبان اردو به معنی رودخانه است نه دریای بزرگ که آن را سمندر گویند.

باقی نمانده بود. اما غلام رسول خان که آنها را دیده بود و هم چنین توسط سایر دوستان کابل اطلاعاتی که درباره آنها بدست آمده است تقدیم خوانندگان محترم خواهد شد.

سینی تریم یا مرکز بهداشت حیوانات

در پی پیروزی در جنگ اخیر افغانستان و انگلیس، امیر امان الله خان زمین بسیار بزرگی که در میان کابل و پغمان قرار دارد به ژنرال نادرخان سپه سالار هبه کرد. این زمین علی آباد نام دارد . نادرخان در دوران حکومت خود با نظر پزشکان آن را برای مرکز بهداشت مناسب تشخیص داد. باشگاهی برای بیماران سل و مسلول در آنجا احداث کرد. نادرخان برای تأسیس این پروژه و برای انجام ساخت و سازهای دیگر از خود هزینه کرده است.

ساختمان مرکز بهداشت سه طبقه است و ظرفیت بستری شدن شصت بیمار را دارد. علاوه بر آن امکانات رفاهی دیگری نیز برای بیماران تدارک دیده شده است. جلوی ساختمان مرکز بهداشت پارک و چمن زیبایی نیز ساخته شده است. در نزدیکی دارالصحت (مرکز بهداشت) و در همان مسیر به منظور پرورش و نسل گیری حیوان‌ها مؤسسه‌ای ساخته شده است. نام این مؤسسه «دایره تربیت حیوانات و نسل گیری» است. مدیر مسئول این مؤسسه محمد یوسف‌خان است. دوست و رفیق ما غلام رسول خان که با وی ملاقات کرده بود، وی را بسیار ستود. محمد یوسف خان به من گفت، در این مرکز حیوان‌ها و دام‌ها با بهترین روش علمی پرورش و مداوا می‌شوند. و به وسیله جفت‌های نر اصیل بهترین نسل از دام ها در این مرکز تولید می‌شود.

دیدار با برخی دوستان

از پغمان مستقیما به دارالامان برگشتیم. بعضی دوستان برای ملاقات و دیدار بینی آمدند. مولوی بشیر رئیس جمعیت مجاهدین سمرقند، مولانا محمد میان

معـروف به منصور (جناب مولانا محمد میان ،فرزند مولانا علامه انصاری، رئیس سـابق شـعبه دینـیات مسـلم یونیورسیتی و نوه مولانا محمد قاسم بانی دارالعلوم دیوبـند) اسـت و یـک عـالم افغان از جمله این دوستان بودند. این عالم افغان از شـاگردان شـیخ الهـند مولانـا محمـود الحسن بود. ایشان به من توصیه کردند تا سـلام‌های گرم وی را به محضر مولانا حسین احمد مدنی و مولانا مفتی کفایت الله ابلاغ دارم. و من نیز این مأموریت را به فضل خداوند انجام دادم. آقای محمد امیـن خـان فوگیانـی مدیر روزنامه انیس (کابل) از جمله این دوستان بود. اندکی بعـد، مـیر رحمـت ا لله همایون فرزند منشی میر شمس الدین ناظم سابق انجمن حمایـت الاسـلام لاهـور (متأسفانه ایشان ماه گذشته فوت کردند) و مقبول الحق مدیر عامل کارخانه کبریت سازی دولتی کابل آمدند.

قـرار اسـت فـردا صـبح از کـابل بـه غزنیـن برویم. لذا دوستان برای تودیع و خداحافظـی یکـی بعـد از دیگـری مـی‌آمدنـد. بعـد از رفتن و خداحافظی کردن دوستان من با همکاری محافظ و خدمت گزارم اسباب سفر را آماده کردند. و بعد از انجـام و تـدارک مقدمـات سـفر بـرای سـپری کـردن آخرین شب در کابل به رختخواب روی آوردیم.

سفر به غزنین

صبح روز سی‌ا م اکتبر سال ۱۹۳۳ میلادی وقتی از خواب بیدار شدم، از این جهت احساس خوشحالی کردم که امروز به زیارت شهری (غزنین) موفق می‌شوم که صدها بار نام آن را با قلم نوشته‌ام. و هزارها بار اسم آن را بر زبان آورده‌ام و صدها هزار بار اسم آن را با چشمانم دیده‌ام. غزنین، یعنی غزنی سلطان محمود که روزگاری دنیا از نام او با رعب مواجه می‌شد وعظمت او پذیرفته شده بود. ارباب کمال و خرد بر آستانه او تجمع کرده بودند. غزنینی که تا صدها سال بر جهان اسلام راهنمایی و بر هندوستان حکومت می‌کرد. آری، غزنین عنصری، فرخی، فردوسی و سنایی که در عرصه ادبیات جهان اسلام شهرت فناناپذیزی کسب کرده است. غزنینی که تاریخ سیاسی آن تا مدت‌ها موضوع تحقیقات مورخین جهان بوده است.

صبح، سی‌ام اکتبر که از خواب بیدار شدم، نگاهی به تدارکات سفر انداخته با دوستانی که برای تودیع آمده بودند، خداحافظی کردم و وعده کردم که یاد این چند روز اقامت در کابل را بدست فراموشی هرگز نخواهم سپرد.

انعام به خدمت گذاران

به طور عموم رسم بر این است و در کشورهای اروپایی این رسم در حد قانون واجب الاجرا است که هر گاه از هتل تصفیه حساب کردی و یا وارد هتل و اقامت گاه شدی، به کارگران و خدمت گذاران انعام (بخشش) بدهی. حتی در چایخانه و رستوران نیز نمی توان از این قانون اخلاقی تخلف نمود. این انعام در ترکی (بخشش) نام دارد. اهل اروپا وقتی به ترکی قدیم مسافرت می‌کردند این رسم (طلب بخشش) را بسیار بد و محقرانه معرفی می‌کردند اما آنچه که در کشورهای خودشان تحت عنوان (تپ)[۳۲] رواج داشت، آن را بد تلقی نمی‌کردند.

---

۳۲ - tip

حال آنکه هیچ تفاوتی میان این دو رسم وجود ندارد. تنها علت و دلیل این برخورد دو گانه این است که بخشش (انعام) با لهجه مسکنت و رقت‌آمیز شرقی و توأم با دعای خیر و طول عمر همراه است و با سپاس و تشکر به آن پاسخ داده می شود. و تپ اروپایی خشک و خالی گرفته می شود و با اندکی تکان دادن سر و گفتن Thank You به آن پاسخ داده می‌شود.

مهمانان هندوستان تصمیم گرفته بودند که به خدمت گذاران مهمانخانه دولتی که به نحو احسن وظیفه پذیرایی را انجام داده بودند،مبلغ یکصد روپیه به عنوان پاداش و بخشش داده شود. اما وقتی این وجه به آنان تقدیم گردید آنان با نهایت رضامندی و طیب خاطر از پذیرفتن آن، به این دلیل خودداری کردند که آنها در ارتباط با پذیرایی وظیفه واجب خود را انجام داده‌اند. و در برابر آن استحقاق هیچگونه انعام را ندارند. از این تصمیم آنها بسیار شگفت زده شدیم و مهر مروت اخلاقی آنها در دل مهمانان ثبت شد.

این خدمت گذاران فوق العاده زیرک، مؤدب و خوش سلیقه و بی سر و صدا بودند. در روزهای اقامت در این مهمانخانه حتی یک روز هم شلوغی و سروصدا از آنها شنیده نشد. آنها کلیه خدمات، مانند: چای، غذا، رسیدگی به وضع رختخواب و تختخواب و نظافت را با کمال خوبی و بدون سر و صدا انجام می دادند. آنها در یک اونیفارم بخصوص، یعنی کت و شلوار قمیص سفید ملبوس بوده پوتین در پاها و کلاه افغانی بر سر داشتند.

عزیمت از کابل

حکومت توجه بخصوصی مبذول داشته بود تا مسافرت مهمانان به راحتی و بدور از مشکلات صورت گیرد. به این مطلب در گذشته اشاره شده بود که مسافت سفرهای قدیم در افغانستان ۱۰ تا ۱۲ مایل بیش نبوده است. در هر فاصله پست خانه یا باشگاه دولتی از طرف حکومت ساخته و دایر است و تمام وسایل

مـورد نیاز برای اقامت مهمانان بین راهی در آنها تدارک دیده شده است. در حال حاضـر وسـایط موتـوری تیزرفتار بر فاصله این‌گونه مسافت‌ها افزوده‌اند. لذا این باشـگاه‌هـا و اقامت‌گاه‌ها بعد از طی نمودن فاصله ۸۰ الی ۱۰۰ مایل ساخته شده اند.

حکومـت بـه منظور تدارک طعام و لوازمات اقامت در این اقامت گاه‌های بین راهی سفارشات لازم را قبل از حرکت مهمانان به اطلاع مسئولان مربوطه رسانده بـود و سرور خان گویا را به عنوان ناظر و میزبان، با ما همراه کرده بود تا ما را تا آخرین نقطه مرزی بدرقه کند.

حکومـت دو ا تومبـیل و دو کامـیون مرتـب و نو را به منظور سواری و حمل وسایل سفر تدارک دیده بود.

یـک اتومبـیل سـواری در اختیار من ، دکتر اقبال و غلام رسول خان و اتومبیل دیگـر در اختـیار سـرراس مسـعود، پروفسـور هـادی، سرور خان گویا و جناب عبدالمجـید خـان نماینده سفارت افغانستان در دهلی بود. یک کامیون برای مواد غذایـی کـه در سـفر مـورد لـزوم بود و کارگرانی که برای پخت و پز غذا همراه بودنـد اختصـاص داشـت و کامـیون دوم بـرای حمـل وسایل سفر مهمانان بود. حکومـت به دلایل امنیتی ۱۰ الی ۱۲ سرباز مسلح نیز با مهمانان همراه کرده بود. این سربازان نیز سوار این دو کامیون بودند. فرمانده این دسته سربازان که در زبان محلی به او «غند شهر» می گفتند از سادات گردیز که در نزدیکی جلال آباد است بود. این افسر همراه با ما در کنار دست راننده سوار بود.

حرکـت مـا بـه دلیل تودیع و خداحافظی با دوستان و آشنایان قدری به تأخیر انجامـید. لـذا کامیون‌ها قبل از ما براه افتادند و نزدیک به ساعت ۸ ما نیز حرکت کردیم .

از کابل تا غزنین

کابل تا غزنین ۸۲ مایل است. اتومبیل‌ها ،دشت و کوه، نشیب و فراز را لحظه به لحظه طی نموده پشت سر می‌گذاشتند. راه به حد کافی صاف بود. جاده روی هم رفته خوب بود. زمین هموار بود. البته در فاصله بسیار دور کوهها نیز به چشم می‌خورد. در دامن کوهها میادین بزرگ و رودخانه‌ها گسترده بودند. چشمه‌های کهساری از رودخانه سرازیر بودند. این رودخانه در اثر چشمه‌های جاری در آنها در فصل بهار بسیار سبز و شاداب هستند. و کشاورزان اکثر استفاده را از آنها می‌برند. تمام این زمین‌ها برای کشاورزی مستعد بودند و خوشبختانه کشاورزان افغانی با تمام وجود از این زمین‌ها استفاده می‌کردند. از کابل تا غزنین، زمین‌های کشاورزی مانند حلقه‌های یک زنجیر به هم متصل هستند اما چون فصل پاییز بود هیچگونه فصلی در این زمین‌ها کاشته به نظر نمی‌رسید. فصل کاشت در این منطقه فصل تابستان است. فصلی که برف‌ها در اثر تمازت خورشید ذوب شده فضای پهناور را سبز و شاداب می‌کنند.

اصول شکل گرفتن و آباد شدن روستاها در افغانستان چنین است که هر جا که این چشمه‌ها دور زده و در جریان هستند،نزدیک آنها در فاصله نسبتا دور، جمعیت روستایی و خانه‌ها تجمع می‌کنند. و روستاها شکل می‌گیرند. و هر گاه به دلایلی این چشمه‌ها خشک شده و یا بسته شوند، این روستاها نیز از بین رفته و به جایی دیگر منتقل می‌شوند. در بعضی جاها چنین به نظر می‌رسید که چشمه از یک طرف روستا به طرف دیگری رخ کرده است. در چنین حالتی روستاییان نیز کپرهای خود را از محل قبلی به آن سو که چشمه رخ کرده است انتقال داده‌اند. دیوار خانه‌های روستایی از گل و سقف آنها نیز از گل هستند و به دلیل کمبود بارندگی این سقف‌های گلی خوب مقاوم هستند.

زنجیره غیر منقطع کوههای کوچک و تپه مانند در معرض دید بودند. به دلیل وجود این کوهها در بعضی جاها چنین به نظر می‌رسید که مسیر از جلو مسدود

است و سوای عبور کردن و بالا رفتن از قله کوهها، راهی دیگر وجود ندارد. اما به هر میزان که به سوی جلو حرکت می کردیم جاده با پیچ تاب از دل دره‌ها راه خود را به سمت جلو باز می‌کرد. در مقایسه با جاده کوهستانی میان پیشاور و کابل، ما این جاده را بسیار هموار و میدانی تلقی می‌کردیم. البته در فاصله‌های مختلف در وسط، نشیب و فرازهایی وجود داشت و سطح زمین‌های دو طرف جاده قدری مرتفع بود. در چنین جاها اغلب پل سازی شده بود. اما جاده از مسیرهایی نیز می‌گذشت که اصلا در آنجا پل وجود نداشت و یا شکسته بودند. در ظاهر بسیار مشکل به نظر می‌رسید که اتومبیل‌ها چگونه از این ناهمواری‌های جاده‌ای بسلامت عبور می‌کنند. رانندگان افغانی شایسته ستایش هستند که اتومبیل‌ها را به گونه‌ای عبور می‌دهند که سرنشینان دچار هیچگونه ناراحتی نمی‌شوند.

از کنار یک و دو کوه نیز عبور کردیم که بنا بر اظهارات افسر نظامی که همراه ما بود، قلعه‌های افغانستان هستند و در بالای قله‌های آنها نیروهای نظامی زندگی می‌کنند.

در مسیر راه کامیون‌ها که کالاهای تجارتی حمل می‌کردند به چشم می‌خورند. کامیون‌های سنتی همراه با شترها و الاغ‌ها نیز در حال رفت و آمد بودند. طوایف و قبایل خانه بدوش همراه با زنان و کودکان و مردان، با پای پیاده و سوار بر الاغ‌ها نیز دیده می‌شدند. علاوه بر این، سگ‌ها نیز همراه کاروان‌ها در حال کوچ بودند، شگفت‌آور اینکه مرغ‌ها سوار بر الاغ‌ها نیز کاروان‌های سنتی را همراهی می‌کردند. این صحنه برای ما بسیار نادر بود.

موقع ظهر بود اما شدت آفتاب قطعا محسوس نمی‌شد، بلکه هوا سرد بود و همه لباس گرم بر تن داشتند و با این وجود شیشه دریهای اتومبیل نیز بسته بود تا از هوا و گرد و خاک در امان باشیم.

شگفت‌آور این بود اینکه هیچگونه پرنده در بین راه دیده نشد ممکن است دلیلش این باشد که در آن منطقه زمان و فصل کاشت و برداشت گندم نبود و زمین از دانه‌های گندم خالی بود.

غزنین

ساعت یک بعد از ظهر نمای شهر غزنین از دور به نظر می‌رسید. نگاه‌های مشتاق به سوی آن بلند شده بودند. اما هر دفعه که بلند شدند بدون دستیابی به هدف برمی‌گشتند. ما درباره ویرانه‌های باستانی دهلی می‌پنداشتیم و آنها را در ذهن ترسیم می‌کردیم و فکر می‌کردیم قلعه‌ها، گلدسته‌های مساجد و گنبدها هستند که ما از دور آنها را مشاهده می‌کنیم. اما برای استقبال نگاه‌های مشتاق چنین چیزی از آن سو نیامد .

اتومبیل‌ها به تدریج از سرعت خود می‌کاستند تا اینکه آبادی (یعنی شهر و خانه‌ها) نزدیک شدیم ساختمان مهمانخانه دولتی بیرون از دیوار شهر ،بر بالای تپه‌ای قرار داشت. اتومبیل‌ها داخل محوطه ساختمان وارد شده و در برابر درب بزرگ آن ترمز کردند و ما از اتومبیل‌های غبار آلود بیرون آمدیم. فرماندهان (افسر اعلی نیروهای نظامی و انتظامی) و رئیس بلدیه (شهردار) برای استقبال آمده بودند. هر دو به ما خوش آمدگفتند و اظهار علاقه کردند مبنی بر اینکه مهمان‌ها نخست دوره‌ای و بازدیدی از بازارها و مراکز تجارتی شهر داشته باشند. در بخش پایینی ساختمان خیابانی بود، با عبور از آن وارد خیابان اصلی شدیم یک مسیر از پشت بازار از طول آن می‌گذشت و مسیر دوم با عبور از بلندی به مرکز بازار منتهی می‌شد. درهمین نقطه نرسیده به بازار در گذشته یک مسجد گلی بود و در موازات جاده‌ای که شنی بود و زیر مسجد نهری نیز جریان داشته است.

بازار

ما بالاتـر از جـاده پایینی و بالاتر از کنار مسجد و با عبور از بلندی وارد بازار شدیم. قوماندان در جلو، رئیس شهرداری پشت سر او و مهمانان پشت سر رئیس شـهرداری و سـربازانی کـه همـراه مـا بودنـد از بازار رد می‌شدند. مغازه‌ها باز و دکـان‌هـا کوچـک و معمولـی بودند. در بعضی دکان‌ها پارچه پشمی شبیه پارچه چیـت فروخـته می‌شد. در اغلب دکان‌ها پوستین‌های کوچک که به آن «شادکه»[۳۳] مـی‌گفتند معامله می‌شد. پوستین‌های میانه به پانزده روپیه و بزرگترها به بیست تا بیسـت و پنج روپیه فروخته می‌شدند. قسمت بالای پوستین زرد و کناره آستین‌ها و گردن با نخ زرد و ابریشمی سوزن دوزی شده‌اند.

از جلـوی هر دکان که می‌گذشتیم دکاندار بلند می‌شد «السلام علیکم» و مانده نباشی و خیرمقدم می‌گفت.

موجـب شـگفت ایـنکه در مـیان مغازه داران، هندو و سیک نیز وجود داشت. سـیک‌ها و هندوها عمامه‌های زرد رنگ پوشیده بودند. هیچ معلوم نیست که آنان از چه زمانی در اینجا زندگی می‌کنند.

نوار کاست اردو

طول بازار حدود دو فرلانگ [۳۴] بود. این بازار مانند بازار شهرهای قدیم مسقف بـود. از اول تـا آخر بازار را دور زده از جاده پشت بازار برگشتیم. در این قسمت نـیز از یـک طـرف خـیابان دکـان‌هـا بودند از یک دکان در وسط راه صدای نوار کاسـت بـه گوش می‌رسید محتوی این کاست به زبان اردو بود. اردو دومین زبان در کـابل بـه حساب می‌آید و با توجه به کثرت تبعه هندوستانی در کابل این امر

---

۳۳ -نوعی کت بلند و چرمی.

۳۴ - چهار فرلانگ یک مایل است.

شاید باعث تعجب نباشد اما در غزنین که به مشکل می‌توان یک تبعه هندوستانی را پیدا کرد، موجب تعجب بود.

مسجد

با عبور از این خیابان به مسجدی رسیدیم که قبلا بدان اشاره شده بود. وقت نماز ظهر فرا رسیده بود. مایل بودم که نماز ظهر را در همین مسجد بخوانم. مسجد بالای تپه بود. از راه پله‌ها بالا رفتم وارد مسجد شدم. جماعت شروع شده بود اما با اطلاع به اینکه هیچگونه انتظامی برای وضو نبود، بسیار تعجب کردم پس از استفسار معلوم شد جوی آبی که در کنار خیابان در دامن تپه می‌گذرد به مثابه حوض و وضو خانه مسجد است. به همین خاطر برای انجام وضو دیگر تدارکی دیده نشده است. مجبور بودیم بدون اداء نماز از مسجد بیرون بیاییم.

مسجد گلی و کلنگی بود. دیوار و سقف آن همه از گل بودند. کف آن نه سنگ داشت و نه موزاییک بلکه سنگ ریزه‌های متوسط در آن فرش شده بود.

مهمانخانه دولتی

مهمانخانه دولتی غزنین، بیرون از شهر بالای تپه‌ای قرار دارد. و ساختمانش خوب و اتاق‌هایش بزرگ و وسیع هستند. هر اتاق با مبل‌های نسبتا خوب آراسته بود. یک هال (Hall) یعنی سالن بزرگ برای ملاقات و صرف غذا اختصاص داشت و بقیه اتاق‌ها خوابگاه مهمانان بودند و کلیه لوازمات مورد نیاز در آنها تدارک دیده شده بود.

به مهمانخانه برگشتیم. غذا و چایی صرف شد رئیس شهرداری رسالت میزبانی را به وجه احسن و با خوش اسلوبی انجام می‌داد. بعد از صرف غذا و چایی کمی استراحت کردیم و بعد برای بازدید بناهای تاریخی و مقبره‌ها خود را آماده می‌کردیم. نزدیک ساعت چهار برای سیر و سیاحت از شهر بیرون رفتیم.

غزنین قدیم

تصـور مـا بر این بود که غزنین قدیم، مانند دهلی کهنه و فرسوده، آباد است و بعد از محو شدن و از بین رفتن،بار دیگر زنده و آباد شده است. اما وقتی برای ما ثابـت شد و با چشم سر دیدیم که هیچ گونه آثاری از غزنین باستان وجود ندارد، بسـیار مـتأثر و متألم شدیم. در تاریخ خوانده بودیم که در دوران پایانی غزنوی‌ها عـلاء الدیـن غوری غزنین را به آتش کشیده به خاکستر تبدیل ساخته است. و به همیـن دلیل او را جهان‌سوز می‌گفتند اما گمان بر این نبود که غزنین چنان از بین رفته است که با خاک یکسان باشد.

علاء الدین جهان‌سوز

آغـاز قـرن ششم هجری نقطه زوال غزنوی‌ها و آغاز قدرت و عروج غوری‌ها بـود. شـش نسـل قـبل شخصی بسیار دلیر، سفاک و با جرأت بنام عباس در این خـاندان بدنـیا آمـد و خـاندان سلسله غوری‌ها را بنا نهاد. و در نسل نهم عباس، فـرزندی بـنام ملـک عزالدیـن حسـین بدنـیا آمـد. وی در منطقه کوهستانی غور سلطنت کوچکی را تشکیل داد. ملک عزالدین حسین، هفت فرزند بنام‌های قطب الدیـن محمـد، سـیف الدین سوری، علاء الدین حسین و ... داشت. لقب قطب الدین محمد، ملک الجبال بود. او از برادرانش ناراضی شده به غزنین هجرت کرد و بـه خاطـر سخاوت و حسن سیرت و صورتش محبوب دل‌ها شد. دوران بهرام شـاه غـزنوی (۵۲۲-۵۴۷ هجـری) بـود. سلطان بهرام شاه غزنوی در اثر تبلیغات سـوء حاسـدان تحـریک شده قطب الدین را به قتل رساند. علاء الدین حسین به قصـد انـتقام از خـون بـرادرش بر غزنین یورش برد و آن را فتح کرد. بهرام شاه غزنوی به هندوستان فرار کرد. علاء الدین برادر کوچکش، سیف الدین سوری را بـه عـنوان فرمانروا و حاکم غزنین منسوب کرد. و به غور بازگشت. بهرام شاه از فرصـت استفاده کرد بار دیگر غزنین را به تصرف خود در آورد و سیف الدین را بـه بدتریـن وجه ممکن شکنجه داده سر به نیست کرد. علاء الدین وقتی از کشته شـدن بـرادرش خـبر شـد، آتش در بدن او افتاد و به سرپرستی و فرماندهی یک سـپاه بسـیار سلحشور بر غزنین یورش برد. بهرام شاه فوت کرد و پسرش خسرو شـاه جانشین او شده بود. او توان مقابله با سپاه غوری‌ها را نداشته به لاهور فرار کرد. علاء الدین غزنین را در تصرف خود در آورده فرمان کشتار عمومی را صادر کرد. شهر غزنین را به آتش کشید. شهر به مدت هفت روز تمام در

آتـش مـی‌سـوخت. علاوه بر سلطان محمود، سلطان مسعود و سلطان ابراهیم، قـبور بقـیه تمام سلاطین غزنین زیر رو شد استخوان‌های آنان نیز به آتش کشیده شـدند. مورخیـن در ایـن بـاره چنیـن مـی‌گویند: «علاء الدین به قهر شهر غزنین

بگرفـت و هفـت شـبان روز غزنین را آتش زد و بسوخت و مقابره فرمود. راوی چنین می گوید که در این هفت شبان روز از کثرت سواد و دوده چنان هوا مظلم بود که شب را مانستی و شب از مشعل‌های آتش که شهر غزنین می‌سوخت، هوا چـنان روشـن مـی بود که بروز زمانستی و درین هفت شبان روز دست کشاده و کشتن و مقابره بود و هر که را از مردمان یافتند بکشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند و فرمان داد تاکل سلاطین محمودی را از خاک بر آوردند و بسوختند مگر سـلطان محمـود و سـلطان ابراهیم و... چون هفت روز در گذشت و شب هشتم شهر تمام خراب و سوخته و خلق گشته و جدا گشت.»

عـلاء الدیـن عـلاوه بـر تـیرانداز و سلحشور سخنور نیز بود. او در این جشن مسرت (سوختن غزنین) اشعاری را نیز سروده است از یک طرف شهر غزنین در آتـش مـی‌سوخت و ا ز طرفی دیگر سپاه غور در محفل عیش و عشرت در مدح خود شعر می‌سرود.

جهان داند که من شاه جهانم — چـراغ دوده عبـا سیـانم !![۳۵]
علاءالدین حسین بن حسینم — که دائم بـاد ملک خـاندانم
چو بر گلگون دولت برنشینم — یکی بـاشد زمین و آسمـانم
همه عالم بگردم چون سکندر — بهر شهری شه دیگر نشــانم
برآن بودم که از اوباش غزنین — چو رود نیل جوی خون برانم
ولکـن گنده پیـرانند و طفلان — شفـاعت می‌کند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان — که بادا جان شان پیوند جانم

مردم دنیا در عوض این سنگدلی و قساوت قلبی او را به زبان خلق «جهان‌سوز» می‌گفتند که تا امروز به این لقب از وی یاد می‌شود. این بود داستان کوتاه از بین رفتن غزنین قدیم این حادثه در سال‌های ٥٤٧ و ٥٤٨ هجری بوقوع پیوست.

---

۳۵ - اشاره به عباس غوری است.

غزنین جدید

غزنین قدیم بگونه ای که در سطور بالا بیان گردید، در عهد غوری، تاتاری‌ها و تیموری‌ها به کلی از بین رفت. و از صفحه هستی محو گردید. اندک آثاری که باقی مانده بود، بنابر اظهارات مورخان در پی یک برف بسیار شدید، هستی خود را از دست داد.

عبدالکریم علوی در تاریخ احمد شاه درانی که اغلب آن از تاریخ امام‌الدین حسینی (۱۲۱۲ هجری) مأخوذ است، درباره احوال غزنین چنین می‌نویسد:

« از قلعه شش گاه به بلده غزنین می‌رسند و آن سابق مکان تخت نشین سلطان محمود غرنوی بود. در زمان ماضی آبادی بسیار داشت، یک بار بر آن چندان برف بارید که تمام شهر زیر آن خراب شد، بجز چند کس زنده نماند از آن زمان آن شهر آباد نشد. الحال مردم تاجیک و افغان اندرون قلعه قریب دو سه هزار خانه آباد اند» ص ٤٥.

غزنین فعلی توسط تیمور شاه متوفی ۱۲۰۷ هجری جانشین احمد شاه ابدالی احداث شده است. غزنین فعلی بالای یک تپه خاکی ساخته شده است. این شهر نزد حکومت افغانستان از ارزش چندانی برخوردار نیست. و جزو شهرهایی که در درجه اول اهمیت قرار دارد نمی‌باشد. استاندار یا فرماندار برای آن نیز تعیین نشده است. در میدانی که این شهر درآن واقع شده است، میدان بسیار بزرگی است، که شهر بسیار بزرگی می‌تواند در آنجا ایجاد شود و به جهت اینکه از لحاظ محل وقوع در وسط چند استان قرار دارد و از موقعیت تجاری مناسبی برخوردار است. با اندک توجه می‌تواند از شهرهای بزرگ بحساب آید.

ملا قربان

ملا قربان آدم مسن و پیر فرتوتی بود که به تمام زوایا، ویرانه‌ها و گورستان‌های غزنین آگاهی داشت. قبل از اینکه به زیارت جاهای دیدنی غزنین برویم، سرور خان گویا سخن از ملاقربان به میان آورد. وقتی ملاقربان آمد، چنان

محسوس می‌شد که کتابی از داستان‌ها ،سنت‌ها و رسم و رواج غزنین بدست ما افتاده است. ملا قربان حدود نود یا هشتاد سال عمر داشت. کمرش خم بود دندان در دهنش نبود، عصا در دست داشت. داستان‌های ویرانی غزنین را برای ما بازگو کرد و از نام و نشان بزرگان غزنین و خصوصیات اخلاقی آنها برای ما سخن گفت. به هر حال ما با راهنمایی و مساعدت ملا قربان به سیر و سیاحت غزنین به راه افتادیم.

آثار باقیات غزنین

به فاصله چند مایل از غزنین جدید، جایی که پای تخت سلطان محمود بوده است. و روبروی این محل ،یعنی آن سوی غزنین جدید، گورستان قدیمی‌ای، بنام گور غریبان، قرار دارد. از آثار باقیه قدیم، چند چیز اندک باقی است. یعنی مزار و آرامگاه سلطان محمود، سلطان مسعود و سلطان ابراهیم. علاوه بر این یک آرامگاه منسوب به بهلول دانا است و تعداد اندکی دیگر از قبور سایر بزرگان. از بناهای سلطنتی فقط چند گلدسته به چشم می‌خورد.

آرامگاه حکیم سنایی

علامه اقبال حکیم و شاعر هندی بیش از دیگران، برای زیارت آرامگاه حکیم سنایی علاقمند بود. از مهمانخانه بیرون آمده، پیاده به طرف آرامگاه حکیم سنایی حرکت کردیم. این آرامگاه در شرق غزنین جدید، دور از آبادی، درگور غریبان مسلمانان قرار دارد. بیرون از گورستان غریبان چند قبر در زمین سنگلاخی وجود دارد. روی بعضی از آنها، سنگ نوشته‌هایی متعلق به دوران اخیر به چشم می‌خورد. آرامگاه حکیم سنایی داخل محوطه کوچکی قرار دارد. در ابتدا میدان کوچکی است که چند قبر در آن نیز وجود دارد. روی یکی از آنها نوشته بود: این قبر متعلق به خادم حکیم سنایی است. بعد از آن مقبره خود حکیم سنایی است. برای رفتن به داخل مقبره درب کوچکی ساخته شده است. قبر با آجر ساخته

شـده روی آن سـنگی وجـود دارد کـه روی آن بـه رسم الخط عربی تاریخ و در گذشت حکیم سنایی حکاکی شده است. تمامِ عبارت را نقل نکردم البته به عنوان یادگار چند سطر حسب ذیل نقل شده است.

«کـان وفـات الشـیخ العـالم الفاضل العارف قطب المحققین طوطی شکرستان، فصـاحت بلـبل بوستان بلاغت مظهر اسرار معانی، مطلع انوار ... الشیخ ... یعنی مجددالدین السنایی سنه خمسمائه و خمس و عشرین »

در ماهـنامه «معـارف» سـال گذشـته مقاله ای از اینجانب پیرامون وفات حکیم سـنایی منتشـر شده بود. تاریخ وفات او در آن، سال ٥٤٥ م ثبت شده بود. بعضی محققین زمان حاضر تاریخ وفات وی را سال ٥٤٣ م نوشته‌اند. اگر ثابت شود که ایـن سـنگ نوشـته بعد از وفات حکیم سنایی و در همان زمانه قدیم نصب شده اسـت، دلیلی برای صدق و صحت آن وجود ندارد. اما قیاس و گمان بر آن است کـه ایـن سنگ نوشته‌ها مدت‌ها بعد از وفات حکیم نصب شده‌اند. و همان تاریخ معروف حضرت جامی رم که درآن درج گردیده است، صحت دارد.

وقتی وارد مقبره شدیم به روش مسنون دعا خواندیم. چه کسی از عظمت شأن حکیم سنایی آگاه نیست. همه ما از این صحنه متأثر شدیم. اما دکتر اقبال بیش از همـه ما متأثر و متألم بود. وقتی بر بالین مقبره حکیم سنایی ایستاد، کنترل خود را از دست داد و با صدای بلند شروع به گریه کرد. « اللهم اغفرله و ارحمه »

آری، این کپر فقراء بود. پس از بیرون رفتن از این مقبره در صدد رفتن به مقابر سـلاطین و ملـوک برآمدیم. اتومبیل‌ها در آن سوی خیابان آماده بودند از اینجا تا به لب خیابان پیاده رفته و به اتومبیل رسیدیم.

گروه سواران افغانی

بـه محـض اینکه وارد خیابان شدیم گروهی از سواران مسلح افغانی از خیابان رد مـی‌شدند. شکل و صورت اسب ها، اونیفارم صاف و تمیز سربازان، کلاه‌های

پشـمی پر رعب و وحشتناک، و زرق و برق اسلحه را وقتی مشاهده کردیم، خون در جسد ملی ما به جریان افتاد. آن را به فال نیک گرفته چنین تصور کردیم که به زیـارت مـرقد سلطان محمود داریم می‌رویم و این صحنه سربازان مسلح و اسب سواران، نمادی تخیلی از جلوس سلطان محمود است. این نشان قدم کاروان رفته بـرای مـا بسـیار ارزشـمند بود. زیرا تصور بر این بود امروز که سلاطین و ملوک بـزرگ اسـلام بـه سـبب ذلت سلطه بیگانگان در قبور خود پریشان هستند، یمین الدولـه، کهـف الاسـلام، سـلطان محمـود زیـر سـایه حکومـت خـود (حکومت مسلمانان) در خواب راحت بسر می‌برد.

غزنین قدیم

مـلا قـربان در اتومبـیل همراه ما بود. و در طول سیر و سیاحت از اطلاعات و اخـبار غزنین ما را به فیض می‌رساند. غزنین اصلی و قدیم در سمت شرق غزنین جدیـد قـرار دارد. از ایـن طـرف و آن طـرف تپه‌های پراکنده به چشم می‌خورد. بعضـی خانـه هـای گلـی نیز دیده می‌شد قبل از هر چیز دو گلدسته که روبرو و مقـابل یکدیگـر بودند، آدرس شهر را برای ما معرفی کردند. فاصله میانی این دو گلدسـته، حـدود هـزار الـی هزار پانصد متر بود. ملاقربان گفت: این دو گلدسته متعلق به دوران سلطان محمود هستند. در آن روزگار، وقتی مرکب سلطان از شهر بـیرون می‌رفت، از بالای این دو گلدسته نقاره به صدا در می‌آمد، این دو گلدسته از آجرهای ظریف ساخته شده بود.

آرامگاه سلطان محمود

از غزنیـن جدید تا مرقد سلطان محمود جاده مستقیم است. نزدیک مزار محله کوچکـی بـود بـا عبور از این محله و وارد شدن در یک کوچه نزدیک به دروازه مقـبره اتومبـیل مـا ترمز کرد. نرسیده به دروازه چشمه ای از بلندای کوه به پایین سـرازیر است و آب آشامیدنی این محله کوچک را تأمین می‌کند. ملاقربان گفت، ایـن چشـمه بسیار قدیمی است و از زمان سلطان محمود جریان دارد. سرورخان

گفت: این چشمه همان کاریز است که فلان شاعر در شعر خود بدان اشاره نموده است، آن شعر را فراموش کردم.

در فاصله چند قدمی این کاریز، دروازه بلند و بزرگ مرقد است. از دروازه که رد شوی، پل کوچکی است که با عبور از آن وارد یک باغ کوچک می‌شوی. در گوشه باغ گنبد مزار سلطان محمود غزنوی است. وارد گنبد که می‌شوی مزار سلطان محمود به چشم می‌خورد. آه ! این مرقد همان سلطان است که از دیوار چین گرفته تا سومنات و گجرات بر تمام کشورها فرمانروایی می‌کرد. از هیبت و عظمت او گردن کشان بسیار بزرگ سر تسلیم را در جلوی او خم می‌کردند. او بود که خزانه‌های دنیا را در گوشه و زوایای غزنین پراکنده کرد. قدم‌های اسب‌های وی از آن سوی کوههای دره خیبر و کوهات، صحراهای سوزان و تفتان سند و راجپوتانه، سواحل بحر عرب، رودخانه‌های ترکستان و خوارزم، میادین خطا و ختن و خیابان‌های ایران، گذشتند. آری همان سلطان محمودی که سربازان او فصل تابستان را در فتوحات ایران و ترکستان و فصل زمستان را در زیر و رو کردن هندوستان سپری می‌کردند. همان سلطان محمودی که در دربار او جمعی از شاعران غزنوی به طور مداوم تجمع کرده و از شیرین سخنی آنان زبان و ادبیات فارسی امروزه به عنوان یک زبان زنده و فنا ناپذیر در آمده است. آری این سلطان مقتدر و با عظمت چگونه و در چه حالت بی‌کسی و در عالم کس میرسی و در یک باغ ویران تک و تنها روی فرش خاک دراز کشیده است.

گوش‌های تخیل مرثیه فرخی را هم اکنون از زبان حال مرقد سلطان محمود می‌شنوند.

شهر غزنین نه همان است که من دیدم پار
چه فتاده است که امسال دگرگون شد کار
ملک امسال دگر باز نیامد ز عزا
دشمنی روی نهاده است در این شهر و دیار

سیر می‌خورده مگر دی که بخفته است امروز
دیرتر خـواست مگر رنج رسیدش زخمار
خیـز شـاها که رسولان شهـان آمـده‌اند
هـدیه‌هـا دارنـد آورده فـروان نـثـار
کـه تـواند کـه برانگیزد ازین خواب ترا
خفتی و خفتی کـز خـواب نگردی بیدار
خفتـن بسیار ای خـواجه خـوی تو نبود
هیچ کس خفته ندید است ترا زین کردار
یکدمـک بـاری در خـانه بایست نشست
تـا بـدیـد روی تـو عـزیـزان و تبـار
چهـار از فـزع و بیـم تـو رفتند شهان
تـو شها از فـزع و بیم کـه رفتی چهـار
شعـرا را به تـو بـازار برافـروخته بـود
رفتی و بـا تو بیکبـاره بـرفت آن بـازار

گنبد روی مزار در سال ۱۲۲۲ م توسط امیر حبیب الله خان ساخته شده است. سـنگ نوشـت آن به خط نستعلیق به زبان فارسی روی یک سنگ مرمر در دیوار نصـب شـده است. اما سکوی آجری روی قبر قدمت بیشتری دارد. زیرا که روی سـکوی قـبر، تاریخ وفات سلطان و کلمات دعائیه به خط عربی و مشابه به خط کوفی نوشته شده‌اند و زبان آن تمام عربی است. این عبارت روی قبر و هر چهار طرف آن با همین خط نوشته شده است که امروز به آسانی خوانده نمی‌شود فقط عـبارت یـک طرف را که تاریخ وفات سلطان در آن حکاکی شده است در حال راه رفتن خواندم.

توفـی بـرحمـة الله علیه و نور حضرته و ابیض وجهه عشیة یوم الخمیس بسبع عشرین من شهر ربیع الاخر سنه احدی و عشرین وار بعمأته

سلطان محمود که خداوند قبر او را منور کرده رحمت‌هایش را نثار او کند و جهره‌اش را روشن کند بعداز ظهر روز پنجشنبه ۲۳ ربیع الاخر در سال ۴۲۱ م وفات کرده است.

در قدیمی‌ترین تاریخ سلاطین غزنوی «زین الاخبار» همین تاریخ نوشته است: « وفات امیر محمود روز پنجشنبه بود. بیست و سوم ربیع الاخر سنه احدی و عشرین واربعمائه »

مرقد پدر بزرگوار داتا گنج بخش لاهوری

وقتی از زیارت قبور سلاطین فارغ شدیم. دکتر اقبال لاهوری به دلیل مناسبت مکانی، مایل بود که مرقد ، پدر حضرت داتا گنج بخش لاهوری که مرقدش در لاهور است را جویا شود. ملا قربان گفت که من مزار پدر حضرت داتا گنج بخش را می‌دانم. برحسب راهنمایی ملاقربان، اتومبیل ما به طرف میادین قدیمی و ویران غزنین به حرکت در آمد و می رفت تا نقطه‌ای که دیگر راه ماشین رو وجود نداشت و در آنجا توقف کرد. ملاقربان و دکتر اقبال با پای پیاده رفتند و پس از زیارت برگشتند و من به دلیل درد سینه موفق به زیارت نشدم.

مزار لایه خوار

درباره توبه حکیم سنایی صحبت از یک مجذوب لایه خوار به میان می‌آید. این مجذوب گفته بود که «به کوری چشم سنایی می‌خورم» چه کسی احمق‌تر از سنایی است که انسان‌های مانند خودش را تعریف می‌کند و در ستایش آنها خرافات می‌گوید. حکیم سنایی از این سخن مجذوب متأثر شده و توبه کرد. وقتی از بازار غزنین جدید می‌گذشتیم ملا قربان از یک کوچه ما را به مسجدی برد و نشان داد و گفت: این مرقد مجذوب لای خوار است.

شب غزنین

نـزدیک مغرب از زیارت جاهای دیدنی غزنین فارغ شدیم. هوا سرد شده بود. غزنیـن از کـابل نـیز یـک هـزار پا بلندتر است. روی این حساب از کابل سردتر اسـت. موقع شام و غروب درصدد وسایل گرم و بخاری برآمدیم. آشپز دولتی که همـراه بـود ،غـذای شب را تدارک دید و حدود ساعت ۸ شب غذای شام بر سر سـفره‌ها چیده شد. غذاها، از نوع غذاهای کابل بودند. هوای غزنین نیز زیاد سرد مـی‌شـود. بعـد از صرف شام و نماز خفتن، جهت شب‌گذرانی در غزنین سلطان محمود بر رختخواب دراز کشیدیم.

مقر قلات غلزی و قندهار

صـبح زود ، در مورخـه ۳۱ اکتبر از غزنین به سوی مقصد، سفر را ادامه دادیم. کـاروان کوچک ما را امروز نیز دو اتومبیل سواری و دو کامیون همراهی می‌کرد. مـنزل دوم بعـد از غزنین مقر است و منزل دوم قلات غلزی، اما به دلیل عجله و شتاب دوستان، قرار بر این شد که هر دو منزل امروز طی شود.

فاصـله مـیان غزنیـن و مقـر نود مایل است. در زمان قدیم این فاصله به هفت مـنزل بـه شـرح زیـر تقسیم شده بود: قلعه نانی - قره باغ - قلعه غوجان - قلعه تکـور - چشـمه سـره ششم - سره چهتی - قلعه ترین[۳۶] - و بعد قلات - اما این هفـت مـنزل بـا اتومبـیل در چـند ساعت طی می شود. ساعت ۸ صبح از غزنین حرکت کردیم و ساعت ۱۱ قبل از ظهر وارد مقر شدیم. جاده صاف و هموار بود. روسـتاها در مسـیر جاده وجود داشت مزرعه‌های وسیع دیده می‌شد. چشمه‌های طبیعی نیز چند جا در مسیر جاده با زیبایی خاصی جاری بود.

---

۳۶ - ترین یک قبیله پشتو است.

مقر یابیهق قدیم

بیهق نام شهری از شهرهای باستانی و قدیم. شهر بیهق واقع در زادگاه، مورخین، ائمه و نویسندگان و ادیبان بسیار بلند پایه است. یاقوت حموی در معجم البلدان بیهق را یک منطقه بسیار وسیع معرفی کرده است. که حدود جغرافیایی آن، تا نیشابور، جوین و طوس گسترده است. یاقوت حموی می‌نویسد که از مبدأ منطقه بیهق تا نیشابور هفت فرسخ فاصله دارد. مرکز قدیمی آن خسرو گرو نام داشت و بعد سبزوار شد. تمام منطقه بیهق مشتمل بر سیصد و بیست و یک پارچه دهات بود. در زبان فارسی بیهه تلفظ می‌شود. اما اعراب طبق رواج خود آن را بیهق می‌گفتند. و همین نام به درجه شهرت رسید. ابوبکر احمد بن حسن، معروف به امام بیهقی شافعی مولف سنن بیهقی و دلایل نبوت از اهل همین بیهق بودند.

نسل جدید افغان، همین منطقه را بیهق قدیم می‌داند. رفیق سفر سرورخان گویا با اعتماد کامل به من اطمینان داد که بیهق همین است. نزدیک مقر دو مقبره بودند سرورخان گویا با اشاره به سوی یکی از آنها گفت: این مقبره از ابوالفضل بیهقی است و دومی از ابونصر مشکانی است. ابوالفضل بیهقی از مورخان نامی خاندان غزنوی است . او در سال ۱۲۷۰ م در گذشته است. ابونصر مشکانی نیز از مورخان و ادبای معاصر ابوالفضل بیهقی است.

ورود به مقر

مقر در یک میدان وسیع و فضای بزرگ قرار دارد، آبادی آن بسیار کوچک است. یک دسته سرباز افغانی به فرماندهی یک کرنل در آنجا زندگی می‌کنند. مقامات دولتی از پیش درباره آمدن ما مطلع بودند. بلافاصله بعد از ورود ما به مقر گارد احترام که از قبل در آنجا بود به استقبال ما آمد و با روش رسمی و دولتی به ما سلام و احترام کرد. با خود می‌اندیشیدم که در کشور اسلامی، مسلمانان تبعه کشوری دیگر بیگانه نیستند چون شایسته چنین ا فتخار و اکرامی

قـرار مـی‌گیرند که حتی در وطن خود نیز قرار نگرفته‌اند. چه تفاوت بزرگی میان آزادی و غلامی وجود دارد؟

-ساختمان دولتی مقر با آجر، دو طبقه و بسیار زیبا ساخته شده است. طبقه بالا بـرای مهمانـان است. چندین اتاق دارد. با مبل‌های آرام بخش آراسته شده است. اتـاق مـبلمان هسـتند دستشویی‌ها طبق سیستم جدید ساخته شده‌اند. ساختمانش آجـری بـود. متصـل بـا سـاختمان نهـر کوچکی جریان داشت در جلو ساختمان قطاری از درخت‌های سرسبز و شاداب به چشم می‌خورد.

بسـیار شگفت‌آور بود که چنین جایی با این آب و هوای بسیار زیبا چرا خالی از سـکنه و خانـه‌هـای مسـکونی اسـت. اگر این محل با این آب و هوای زیبا و مـرغوب در هندوستان بود امراء و ثروتمندان چنان به اینجا مراجعت می‌کردند و بـرای خوشـگذرانی و سـکونت موقـت چـنان خانـه‌هـا می‌ساختند که به اندازه سرسـوزنی زمیـن خالی پیدا نمی‌شد. تحولات زمانه چقدر تصویرها و نقشه‌های عـبرت انگیز و درس آموز را همراه دارند. گاهی ویرانه‌ها به صورت شهرهای پر رونق و نهرهای آباد و شلوغ به صورت ویرانه در می‌آیند.

به طبقه بالا رفته به مدت کوتاهی استراحت کردیم. نخست هر کدام از مهمانان بـا یک استکان شیر گرم پذیرایی شد. بعد چای سبز همراه با شیر به مهمانان داده شد. طعم این چای سبز و آمیخته با شیر، برای من مانند طعم جوشانده بنفشه بود اندکـی بعـد غذای بر روی میز غذا، چیده شد. بعد از صرف غذا برای ادامه سفر، خـود را آمـاده مـی‌کـردیم. موقع خداحافظی نیز دسته‌های نظامی سلام احترام به مهمانـان تقدیـم کردند ساعت یک بعداز ظهر اتومبیل‌ها بسوی قلات به حرکت در آمدند. جاده صاف و هموار بود.

قلات غلزئی

دو قـلات در مـنطقه وجـود دارد. یکی قلات بلوچ و دوم قلات غلزیی. قلات بلـوچ در بلوچستان که امروزه از مناطق تحت قلمرو هندوستان است [۳۷] و دومی در میان غزنین و قندهار است. در گذشته مرزهای افغانستان تا بلوچستان گسترده بـود و حـاکم قـلات بلوچسـتان تـابع شاه افغانستان بود. در سال ۱۸۸۹ م مطابق ۱۲۲۵ هجـری ارتـش انگلسـتان که از راه سند و قندهار به منظور دوباره بر روی کـار آوردن شـجاع الملـک پادشـاه افغانستان وارد کابل شد، در بازگشت از کابل حـاکم قـلات بلوچستان ،محراب خان را با مکر و حیله به قتل رساند و قلات را در تصـرف خود در آورد. اما فرزند شجاع و دلیر محراب خان یعنی نصیرخان با سـپاه انگلیس شجاعانه جنگید و آن را شکست داد. خلاصه سخن اینکه کمک و یـاری رسـاندن بـه شـاه افغانستان بهانه‌ای بود برای اینکه قلات و سند در قلمرو هندوستان قرار گیرند.

ایـن تفضـیل و توضـیحات را بـدان جهـت ارایـه دادم که یکی از نویسندگان معـروف، محـراب خـان حاکم قلات بلوچ را به عنوان حاکم قلات غلزی معرفی کرده بود.

اصـل و ریشه قلات به نظر من قلعات می‌باشد. قلعات جمع قلعه است که در اثر کثرت استعمال قلات تلفظ می‌شود. ساعت یک بعد از ظهر که از مقر حرکت کـردیم، ساعت ٤ بعداز ظهر وارد قلات غلزیی شدیم. قلات غلزیی محل زندگی و سـکونت افغـان‌هـای توخـی و غلـزی است. اما جمعیت خود قلات خیلی کم است. مهمانخانه دولتی یک ساختمان گلی است هر چند که وسیع می‌باشد اما به سبک قدیم ساخته شده است. مسئولین اینجا در باره آمدن ما از پیش مطلع بودند امـا متاسـفأنه مهمـاندار و خانسـامان حاضـر نبود. البته اندکی دیر آمد. و دوان و

---

۳۷ - در زمان نگاشتن سفرنامه جز قلمرو هندوستان بود و امروز در قلمرو پاکستان قرار دارد.

لـرزان آمـد. درب مهمانخانه را باز کرد اتاق در حد کافی وجود داشت. اثاثیه نیز مرتب و تمیز بودند. رختخواب، چادر و پتو همه مرتب بودند.

مهمانخانـه در فضـای بـاز قـرار داشـت. در قـرب و جـوار مهمانخانـه منازل مسـکونی نـبود. در مقـابل مهمانخانه کوه یا تپه نسبتا بلندی بود و در مرتفع‌ترین نقطـه آن قلعـه ای سـاخته شده بود. این قلعه متعلق به نظامیان افغانستان بود. در فاصـله کمـی خانـه ها و منازل مسکونی بودند. قلات از غزنین یک هزار پا و از کـابل دو هـزار پـا در سطح مرتفع قرار دارد. ساعت ٤ بعد از ظهر بود اما هوا به قـدری زیاد سرد بود که در این فصل تابستان ناچار شدیم برای وضو از آب گرم استفاده کنیم.

بیرون از مهمانخانه میدان مسطح و باز مملو از ریگ بود. چنان به نظر می‌رسید کـه این محدوده مسیر جریان آب باران است. تکه‌های سنگ‌های رنگی و شفاف و درخشـان بـه کثرت در دور و بر گسترده بودند. چند تکه کوچک از سنگ‌های رنگیـن و شـفاف را به عنوان یادگار با خود بردیم. در مسافرت سال ۱۹۲۵ م. در ساحل بندر سودان سنگ‌های مشابه‌ای را یافتم که چند تکه از آنها را نیز به عنوان یادگار برداشتم.

بعـد از مغرب سردی هوا به حدی شدید بود که در چله زمستان در هندوستان نـیز بـا چنیـن سـردی مواجه نشده بودیم. ناچار شدیم در آتشدان‌ها آتش روشن کنیم.

فارسی ایرانی و افغانی

اینجا (در قلات غلزی) میان سرورخان گویا و پروفسور هادی بحثی پیرامون برتری و بهترین فارسی ایرانی و فارسی افغانی آغاز شد. این گفتگو خیلی شیرین بود. پروفسور هادی از مداحان فارسی ایرانی بود و گویا زبان مادری خود یعنی فارسی دری و افغانی را می‌ستود. گفتگو به طول انجامید گویا مدعی بود که فارسی در اصل زبان ما افغانها است و ما در عهد سامانیان در بخارا آن را بنا نهاده‌ایم و در غزنین به وسیله شعرای غزنین آن را رشد و ارتقاء داده‌ایم. از رودکی گرفته، غضایری، عسجدی، اسدی، فیضی، فردوسی، عنصری، سلمان و سنایی همه از ما بودند. ادبیات فارسی عبارت است از سعی و تلاش شعرای مذکور در عرصه‌های شعر سخن. پروفسور هادی متوسل به سعدی، حافظ و شعرا ی متأخرین فارسی زبان بود.

سرورخان گویا زبان متکلمانه ایرانیان را به قدری مورد انتقاد قرار داد که ما از بس که زیاد خندیدیم، خسته شدیم. سرورخان گویا گفت ما مردم افغانستان اگر بخواهیم از شما تشکر کنیم می‌گوییم «تشکر و سپاس» و مانند ایرانی ها از چرب زبانی کاذب مانند «بجان شما، به سر شما، قربانت گردم،» استفاده نمی‌کنیم. سرورخان گویا در باره ادبیات جدید فارسی که در ایران و افغانستان رواج دارد، گفت: ما افغانها ادبیات جدی سنجیده و متعلق به واقعیت‌های ملموس زندگی را رشد و ارتقاء بخشیدیم و ایرانی‌ها فقط ادبیات تفریحی را رونق داده‌اند. در پایان که گویش و لهجه موضوع بحث قرار گرفت. سرورخان گویا گفت، ایرانی ها لفظی را که در آخر آن الف و نون باشد، با واو و نون تلفظ می کنند. یعنی واژه «همان» را «همون» و «آن» را «اون» تلفظ می‌کنند. سرورخان با عصبانیت گفت: آقا صحیح است «دوکان شما ... و زبان شما زبون» همه حاضرین با صدای بلند قهقه زدند.

شب در قلات

پاسی از شب گذشته بود همه برای خواب به رختخواب‌های خود پناه بردند. باد سرد در تمام شب به وزیدنش ادامه داد. اما به دلیل اینکه پنجره ها شیشه‌ای و بسته و آتش دانها در داخل اتاق ها روشن بودند، سردی تاثیری نداشت. اما سربازان افغانی که همراه ما بودند، شایسته تحسین‌اند زیرا آنها در این سردی طاقت فرسا بیرون ساختمان با نهایت اطمینان محو خواب بودند.

حرکت از قلات

اول نوامبر بود. صبح زود از خواب بیدار شدیم.آب گرم حاضر بود وضو گرفته نماز صبح را به جا آوردیم. همراهان با آب گرم که در لیوان‌ها بود صورت‌های خود را شستند. اندکی بعد چای و صبحانه حاضر شد. بعد از صرف چای و صبحانه به سوی مقصد حرکت کردیم. موقع رفتن و حرکت، دسته‌های نظامی اینجا نیز با سلام احترام ما را بدرقه کردند. حدود ساعت ۸ بود که از قلات غلزی حرکت کردیم.

راه قندهار

سردی هوا به قوت خود باقی بود. با استفاده از هرگونه لباس گرم که همراه ما بود سوار اتومبیل‌ها شدیم. هر چند که درهای اتومبیل‌ها بسته بودند اما سردی به داخل آن نفوذ می‌کرد. از کابل تا به قلات سطح زمین رو به ارتفاع است. از قلات که بیرون شوی تا نصف مسیر سطح ارتفاع و رو به بلندی ادامه دارد و بعد جاده رو به نشیبی می‌رود و با همین میزان از شدت سردی نیز کاسته می‌شود و گرمی افزایش می‌یابد و وقتی وارد قندهار شدی آب و هوایی شبیه با آب و هوای شهرهای پنجاب محسوس می‌شود. در پایان ماه جنوری یعنی در اواخر نخستین ماه میلادی اگر می‌خواهی از دهلی به بمبئی مسافرت کنی باید لباس

گرم همراه داشته باشی. اما از بهوپال که بگذری به تدریج از سردی هوا کاسته می شود. و از منماندی که بگذری لباس‌های گرم را باید بیرون بیاوری. و وقتی وارد بمبئی شوی، باید در صدد پنکه باشی. آری چنین وضعیتی بود به هر میزان که از قلات دور شده و به قندهار نزدیک شدیم لباس‌های گرم را یکی یکی از تن بیرون آوردیم. جاده از قلات تا قندهار خوب نبود. هر چند که مسیر هموار است اما در نقاطی گردنه نیز وجود داشت. یک قلعه بسیار بزرگ افغانی در مسیر ما بود. در بسیاری جاها چشمه‌ها نیز جریان داشت. در ظاهر این خطه نیز سرسبز و شاداب بود. در میادین و دامن رودها مزرعه های بزرگ به چشم می‌خورد.

اطراف خیبر چرا فتنه زا است؟

با توجه به حوادث گذشته افغانستان، چنین برمی‌آید که اطراف خیبر بیش از سایر مناطق فتنه زا است. ریشه تمام فتنه‌ها در همین منطقه است. قبایل اطراف دره خیبر ،محدوده هندوستان باشد یا افغانستان، هر زمان فرصت را مناسب بدانند برای غارتگری و چاپیدن اموال آماده هستند. بغاوت‌ها نیز از همین منطقه سرچشمه می‌گیرند. شما هرگز نشنیده‌اید که بغاوت‌ها از منطقه غزنین و قندهار بوجود آمده باشند. حال آنکه اگر جنگ تحمیل شود افغان‌های منطقه غزنین و قندهار کم تر نیستند وقتی احمد شاه درانی به هندوستان حمله برد،اغلب سپاهیان او از سربازان منطقه غزنین و قندهار بودند. با توجه به بررسی هایی که از مناطق پشتو نشین افغانستان (یعنی از پیشاور تا کابل و از کابل تا قندهار) داشتیم به این نتیجه رسیدیم که دلیل این اختلاف قطعا تفاوت‌های موجود در نحوه وسایل معیشتی آنهاست. منطقه خیبر بیشتر منطقه کوهستانی و سنگلاخ است. زمین کشاورزی بسیار کم است. بنابر این قبایل ساکن در این منطقه مجبورند که برای امرار معاش خود دست به غارت اموال و چپاول گری بزنند، بغاوت کنند و از راه سرقت و گردنه گیری، جهنم شکم را اشباع کنند. اما منطقه کابل تا قندهار سرسبز و شاداب است. مردم این منطقه از راه کشاورزی و تجارت امرار معاش می‌کنند و زندگی می‌گذرانند. در نتیجه طبعا مردمی آرام تر و امن پسند هستند.

توقف گاه های قندهار

از قلات تا قندهار توقف گاه‌هایی در زمان قدیم به شرح زیر ساخته شده‌اند.

۱ - از قلعه قلات تا تیرانداز - رودخانه ای بنام ترنگ وجود دارد که در کناره آن روستاهایی با جمعیت نسبتا زیاد و آباد هستند و طوایف درانی در همین منطقه زندگی می‌کنند.

۲ - از قلعه تیرانداز تا شهر صفا - این شهر را قاضی فیض الله خان مدار المهام، تیمور شاه فرزند احمد شاه بنا نهاده است.

۳ - شهر صفا تا کاریز علهدو - کاریز علهدو نام چشمه ای است.

٤ - کاریز علهدو تا شهر قندهار - این توقف گاه‌ها (منازل) هر کدام فاصله، ۱۲، ۱۳، ١٤ الی ١٦ کورس به تناسب آبادی‌ها بین راه ساخته شده‌اند. در حال حاضر بعضی از این توقف گاه‌ها به حال خود باقی هستند و بعضی دیگر بنابر عدم ضرورت به حال تعطیل در آمده‌اند. به طور مثال در حال حاضر از قلات که حرکت کنی منزل اول «قلعه جلدگ» منزل دوم «تیرانداز» سوم «شهرصفا»، چهارم «مانجها»، پنچم «مومند» است. اما در حال حاضر، این منازل به دلیل تیزرفتاری وسایل نقلیه به حال تعطیل در آمده‌اند. البته مسافرینی که پیاده یا بوسیله شتر و الاغ مسافرت می‌کنند، از این منازل استفاده می‌کنند.

ورود به قندهار

با نزدیک شدن به شهر، چند گلدسته و گنبد شهر به چشم می‌خورد. و چنین به نظر می‌رسید که ما وارد یک شهر آباد و شرقی (نه اروپایی) می‌شویم. در کشورها و شهرهای اروپایی اگر بروی آنچه که نخست از فاصله دور به چشم می‌خورد دودکش بخاری‌ها هستند. نرسیده به شهر قندهار، میدان بزرگی است و در یک گوشه آن ساختمان‌های متعلق به نظامیان دیده می‌شود. این میدان برای اهداف نظامی بود. ممکن است فرودگاه نظامی باشد. این شهر از تمام شهرهای افغانستان بیشتر متمدن، پر رونق و بازار تجارت در آن گرم‌تر بود. خیابان‌ها

وسیع، دکان‌ها به ترتیب، ساختمان‌ها مسقف به سقف‌های گنبدی، مساجد با گلدسته و گنبد.

اتومبیل‌ها نخست از یک بازار بزرگ رد شده در یک چهار راه گنبدی [38] رسیدند. در چهار سوی این بازار، خیابان و در هرخیابان بازاری به چشم می‌خورد. این بازار مانند چهار مناره حیدر آباد دکن بود با این تفاوت که راه پیاده رو از داخل چهار مناره حیدرآباد نمی‌گذرد و راه پیاده روها در قندهار از داخل بازار به تمام اطراف می گذرد. نخست اتومبیل‌ها می‌خواستند از خیابانی که به طرف ساختمان‌های دولتی می‌رود و به شاه بازار شهرت دارد بروند. اما معلوم شد که این خیابان به خاطر مرمت و نوسازی مسدود می‌باشد. بنابر این از مسیری دیگر وارد ارگ شاهی، یعنی قلعه پادشاهی قندهار شدیم و در ارگ پادشاهی در طبقه دوم یک ساختمان منزل گرفتیم.

ارگ قندهار

این ساختمان دولتی (باشگاه مهمان ها) از تمام ساختمان‌های نوع خود در افغانستان، زیباتر، وسیع‌تر و تشریفاتی‌تر بود. چنان به نظر می‌رسد که زمانی که قندهار پای تخت بود، این ساختمان، ایوان پادشاهان بوده است. قلعه شهر قندهار را که ارگ شاهی در آن واقع است، تمام دیوارهایش گلی بودند. اما عرض دیوارها به قدری زیاد است که ا سب سواران به راحتی می‌توانند روی آن اسب دوانی کنند. در فاصله‌های مختلف برج هایی روی دیوار قلعه ساخته شده است. در دو نقطه از دیوار به دلیل فشار آب باران شکاف‌های وسیعی افتاده است. دیوارها چنان صاف و شفاف که گویی رنگ روغن روی آنها به کار رفته است. تمام ساختمان های دولتی در داخل ارگ قرار دارند. در آخر این ساختمان یک ساختمان دو طبقه است این ساختمان دو طبقه محل اقامت ما بود. و ساختمان

---

۳۸ - در هر چهار زاویه بازار ساختمان های گنبدی دیده می شود.

ارگ شاهی به همین ساختمان دو طبقه منتهی می‌شود. در ضلع شمالی این ساختمان بر بالای دیوارهای مرتفع ،ساختمانی مسکونی دیگری ساخته شده است. در ضلع شمالی این منزل سقفی بر دوش ستون‌های بزرگ قرار دارد و بالای سقف پرچم سلطنتی افغانستان نصب شده است. رخ این ساختمان به سوی همان بازار شاهی است که قبلا بدان اشاره شد. زیر دیوار ارگ در همین سمت میدان بسیار بزرگی است که اکنون دارد به باغ عمومی پارک ملی تبدیل می‌شود. از راست و چپ عملیات پارک سازی در دست اجرا است. قرار است دو تا پارک ساخته شود از وسط این دو پارک ملی جاده وسیعی به سوی بازار شاهی می‌رود دو خیابان دیگر از زیر ارگ و از پشت این دو پارک به شکل خمیده و هلالی به سوی خیابان بازار سلطنتی کشیده شده است. در حاشیه این خیابان‌های هلالی و در یک ردیف زنجیره‌ای از دکان‌های شبیه به هم، ساخته شده است بعضی از این مغازه‌ها دایر و برخی دیگر در دست ساختمان هستند.

داخل ارگ

در جانب جنوب محل اقامت ما میدانی است که چمن‌ها با شکل هندسی در آن ساخته شده است. در وسط چمن‌ها فواره زیبایی است و در سمت جنوب این چمن یا میدان، در مقابل ساختمان محل اقامت ما ساختمانی دیگر ساخته شده است. چمن در وسط دو ساختمان قرار گرفته است. درب بزرگ ورودی ارگ به سوی مغرب است. از درب بزرگ که بیایی وارد میدان یا چمن می‌شوی. در دو طرف شمال و جنوب میدان دو تا ساختمان مذکور قرار دارند. ساختمان شمالی محل اقامت ما بود. راه پله‌ها وجود دارد، از راه پله‌ها که بالا روی به آن سقف می‌رسی که محل اقامت ما است. بالا و پایین و به طرف شمال ستون‌ها، منظره باز و زیبای پارک ملی است. این سقف بسان سایبانی است که شکل هلالی یا نیم دایره ای دارد. از سایبان که بیایی، نخست به سالن بزرگ دو طبقه‌ای می‌رسی

طبقه اول آن که هال Hall است ممکن است اتاق انتظار مراجعین باشد که در حال حاضر اتاق پذیرایی این ساختمان بود. میزهای غذا در آن به ترتیب گذاشته شده بودند. تمام سطح یعنی کف اتاق با یک فرش بزرگ خارجی پوشیده شده بود. در طبقه دوم سالن بزرگ Hall میزهای زیبا و گران قیمت و تمیز به شکل‌های مختلف چیده شده بودند. در زاویه شرقی و غربی این سالن اتاق‌های خواب بودند. اتاق‌ها کاملا مبلمان و آراسته با تمام لوازمات مورد نیاز بودند. کف اتاق مفروش بود. پرده‌های نازک و تمیز روی پنجره‌ها نصب شده بودند. در گوشه شرقی که اتاق من در آن سو بود یک اتاق مستطیل دیگری نیز وجود داشت. این اتاق از چهار طرف میان پرده‌ها قرار داشت. یک میز تحریر سبز رنگ و دراز نیز در آنجا بود که قلم و کاغذ و تلفن روی این میز به چشم می‌خورد. چنین به نظر می‌رسید که این اتاق ویژه ای است.

روی دیوارهای سالن بزرگ، عکس‌هایی از سلاطین بزرگ افغانستان و قندهار و تصویر کنفرانس‌ها و جشن‌های بزرگ نصب شده بود. تصویرهایی از دوران حکومت امان الله خان نیز دیده می‌شد.

قندهار

قندهار نیز از شهرهای قدیمی و تاریخی دنیا به حساب می‌آید. در کتب باستانی هندوها به جای «قندهار»، «گندهار» نوشته شده است. به این نام شهری در جنوب هند نیز وجود دارد. قندهار مرکز مخصوص پشتوهای غلزی است و جمعیت زیادی از پشتو زبان‌ها در آن زندگی می‌کند.

پشتوها و راجپوت ها

تصور دیرینه من که هنوز برای اثبات آن نیاز به دلایل دارد، بر این است که راجپوت‌های هندوستان و پختون‌های افغانستان از یک نژاد هستند. آنهایی که از افغانستان به هندوستان آمده و با هندوها آمیخته شدند، نام راجپوت بخود گرفتند

و آنانی که در افغانستان ماندند و بعد مشرف به اسلام شدند لقب پختون یا پشتو بخـود گرفتـند. حملـه‌آورانی که تحت فرماندهی سلطان محمود و سلطان شهاب الدیـن از دره‌هـای کوهسـتانی بـه هندوستان حمله بردند، پدیده نوینی در تاریخ هندوسـتان نـبود، بلکـه حلقه ای از زنجیره ورود پختون‌ها و نظامی‌ها که همواره وارد هندوسـتان می‌شدند بود. اما به دلیل اینکه این حمله‌آوران مسلمان بودند نه پـیرو مذهـب بودایـی قدیـم و تخـت فرماندهی یک حکومت منظم و ملی وارد هندوستان می‌شدند، راجپوت‌ها مانع ورود آنها شدند.

مـورخ مسـعودی که تقریبا در سال ٣٠٤ هجری مسافرتی به اطراف سند انجام داده اسـت پـیرامون تذکـره قـندهار می‌نویسد: والقندهار یعرف ببلاد الرهبوط»[٣٩] یعنی قندهار به عنوان شهر راجپوت‌ها معروف است به عقیده من «رهبوط» همان راجـپوت اسـت. مـورخ مسـعودی ممکـن است در سند، نام پختون‌ها را، به نام رهبوط شنیده باشد.

قندهار در منتهی الیه شمال غربی سند واقع است. اگر کوهها حائل نباشند میان بـنون که در ایالت سرحد است و قندهار فاصله چندانی وجود ندارد. بعد از بنون مـیدان سـند و رودخانـه سند قرار دارند. گمان غالب بر این است که دلیل حمله حاکمـان قـندهار بر سند در مقاطع مختلف تاریخ، همین کوتاه بودن فاصله میان سند و قندهار بوده است.

قندهار فعلی

شـهر قـندهار هـر چـند کـه شـهر قدیمی است اما مانند دهلی، در گوشه‌ها و زوایـای مـیدان بـزرگ، در عهـد فرمانـروایان مخـتلف، جـای خود را همواره از نقطـه‌ای بـه نقطـه دیگـر تبدیل کرده است. پس قندهار و دهلی به مشابه کره‌ای هستند که در عین حال که بر سر جای خود ایستاده‌اند اما حرکت دوری نیز انجام

---

٣٩ - تاریخ مسعودی جلد اول چاپ پاریس، ص ٣٧٢.

می‌دهند. آخرین ویرانی قندهار توسط احمد شاه درانی بوده است. احمد شاه درانی، شهر و قلعه قندهار را زیر و رو کرده شهر جدیدی بنا نهاد. و قندهار فعلی در واقع همان قندهار، احمد شاه درانی است. قندهار فعلی پای تخت احمد شاه و جانشینان او بوده است. در آن روزگار، بلوچستان، سند، سرحد و بخش‌هایی از استان پنجاب و کشمیر جزو حکومت افغانستان بودند. احمد شاه چندین بار بر هندوستان یورش برد و فتوحاتی که علیه «مرهت‌ها» بدست آورد، از قندهار که دارالحکومت بود، فرماندهی می‌کرد.

نقشه قندهار فعلی همان است که صد سال قبل بوده است. مصنف تاریخ درانی که در سال ۱۲٦٤ هجری نوشته شده است، نقشه قندهار را چنین ترسیم می‌کند: «گرد شهر پادشاه ممدوح قلعه پخته و جوی‌های آبریز، زیر هر بازار دکان‌ها جاری و کنار جویها مشابه درختان توت و بازارش چهار سو و در میانش گنبد بلند ساخته»ص ٤٥

اقامت در ارگ شاهی

پس از وارد شدن به ارگ شاهی و استراحت کوتاه من و بعضی دیگر از دوستان، استحمام کردیم. اکنون برای رسیدن به سرزمین تحت قلمرو هندوستان تنها یک منزل مانده بود. بسیار جای تعجب و شگفتی بود. که در چنین ساختمان شاهی و سلطانی به دو امر بسیار ضروری یعنی حمام و دستشویی توجه نشده بود و جایی که برای این دو امر ضروری اختصاص داشت در مقایسه با ساختمان بسیار معمولی حتی رنج‌آور بود. دلیل اصلی‌اش این است که غسلخانه‌ها در فرهنگ و تمدن قدیم، دور و جدا از منازل مسکونی به صورت حمام ساخته می‌شدند. اینجا نیز حمام مستقل وجود داشت، آب گرم و سرد و سایر ضروریات غسل در آنها تدارک دیده شده بود. بعضی از همراهان آنجا استحمام کردند. اما من در همین غسل خانه معمولی ارگ دوش گرفتم و از حمام آب گرم طلبیدم .

آب و هـوای ایـنجا مشابه با آب و هوای ملتان بود. غسل کردن بسیار لذت‌بخش بود، لباس مناسب با آب و هوای هندوستان بر تن کردیم.

نهضت پشتو

بعـد از وارد شـدن مـا به قندهار تعدادی از شخصیت‌های بلند پایه لشکری و کشـوری کـه دو تـن از میان آنان شایان ذکر هستند. یعنی نماینده وزارت خارجه افغانسـتان در قـندهار و نـاظم انجمن ادبی و مدیر ماهنامه پشتو زبان طلوع یعنی عبدالحـی‌خـان آمدنـد. ایـن نماینده وزارت خارجه قبلا در سفارت افغانستان در ترکـیه دارای پست مهمی بوده است. و در حال حاضر نماینده وزارت خارجه در قـندهار اسـت. عبدالحـی خان ممکن است زمانی در سند و بندر کراچی زندگی کـرده باشـد، بـه زبـان اردو وارد بود. آقای عبدالحی خان پرچمدار نهضت پشتو اسـت و تـلاش فراوانی می‌کند دایر بر اینکه زبان ملی افغان‌ها یعنی پشتو بیش از پـیش مـورد توجـه و به عنوان زبان علمی، تعلیمی و رسمی شناخته شود. ایشان بلافاصـله بعـد از رسیدن به جمع مهمانان با دکتر اقبال در این رابطه به گفتگو و مذاکـره پرداخـت. دکـتر اقـبال در سـخنان خـود پـیرامون ارتقـاء و رشد زبان‌ها بحـث‌هـای اصـولی را مطرح نمودند و تأکید کردند که زبان میان افراد مختلف و مـتعدد یـک ملـت، بزرگتریـن و مؤثرترین ابزار پیوند و همبستگی است. اما اگر نهضـت متعلق به یک زبان، بجای اتحاد و انسجام باعث اختلاف افراد شود آنگاه برای ایجاد اتحاد و انسجام به ترانه اختلاف فرهنگ مبدل می‌شود.

بـه اعـتقاد اینجانـب (نویسـنده) بت محدود و تنگ نظری ملیت و ناسیونالیزم نادرسـت کـه امروزه براقوام حاکمیت دارد، دل و دماغ جوانان افغان را نیز تحت تأثـیر قـرار داده اسـت. هر چند که فارسی از هزار سال پیش زبان علمی، ادبی و حکومتـی ایـن کشـور اسـت بـاز هـم زبـان مـادری مـردم ایـن سـرزمین هنوز

پشتو است. لذا بعید نیست که در آینده نهضت پشتو تقویت شود و روزگاری به عنوان زبان ملی و حکومتی افغانستان مورد استفاده قرار گیرد.

استاندار قندهار و سایر مسئولین

هنوز ما از «جنگ زبانی» افغان‌های جنگجو فارغ نشده بودیم که استاندار قندهار به اتفاق همراهان لشکری و کشوری خود تشریف آورد. استاندار محترم مبتلا به تب مالاریا بودند و پس از رفتن تب هنوز ضعف جسمی در ایشان ملموس بود. و به همین خاطر او در حال حاضر دور از شهر در فاصله چند مایلی و در یک منطقه خوش آب و هوا زندگی می‌کرد. اما فقط بخاطر دیدار با مهمانان با وجود علالت و ضعف جسمی، متحمل زحمت شدند. با همه مهمانان مصافحه و سلام کرد و بعد تک تک پرسنل خود را برای ما معرفی کرد. رئیس شهرداری قندهار نیز همراه پرسنل بود. تا دیر وقت پیرامون مسائل مختلف صحبت شد. حدود ساعت چهار خداحافظی کردند و ما نیز برای سیر و سیاحت شهر قندهار محل اقامت را ترک کردیم.

استاندار محترم بسیار متین، خردمند و متواضع بودند. ایشان نیز از خاندان حاکم فعلی افغانستان ، شاه نادر خان هستند. اگر اشتباه نکرده باشم خواهرزاده شاه نادر خان هستند. تا درب مرکزی ارگ با ما همراه بود. سردار (استاندار) مایل بود تا جاهای نزدیک ما را همراهی کند. اما با توجه به ضعف جسمانی او را توديع کردیم. او سوار اتومبیل زیبای خود شد به منزلش برگشت.

خرقه شریف

زیارت گاه خرقه شریف و مزار احمد شاه درانی نزدیک بودند. پیاده براه افتادیم و رانندگان را هدایت کردیم تا به درب مرکزی مرقد بیایند.

از ارگ که بیرون روی نخست به ساختمان خرقه شریف می‌رسی. معروف است که ملبوس مبارک رسول الله صلی الله علیه و سلم در این ساختمان است.

حیثیت تاریخی آن برای ما روشن نیست. ممکن است احمد شاه ابدالی این ملبوس مبارک را از بخارا آورده باشد. احمد شاه ابدالی با ادب و احترام خاص آن را در دارالسلطنت خود آورده و در کنار قصر ملکی در سال ۱۱۸۲م برای نگهداری آن، ساختمان مستقلی را تأسیس کرده است. این تاریخ به زبان عربی چنین نوشته است:« بالف و مئه و ثمانین و اثنین» ساختمان فعلی به شکل یک گنبد بزرگ می‌باشد. از درب جلو وارد گنبد می‌شوند. وقتی ما وارد این محل شدیم. درب ورودی مفروش بود. اما در برگشت سربازان آن را جمع کرده بودند. چنین برمی‌آید که این فرش در مناسبت‌های بخصوص پهن می‌شود.

گنبد فعلی توسط امیر حبیب الله خان ساخته شده است. بر بلندای در ب در سمت راست و چپ آن با خط درشت و زیبا نوشته شده است:« *سردار عثمان خان نائب سالار نائب الحکومت قندهار در سال ۱۳۲۹ هجری بنابر فرمان امیر حبیب الله خان این ساختمان را ساخته است.*» از دروازه داخل شده در داخل گنبد قدم گذاشتم. دیوارهای گنبد، زیبا، طلایی رنگ و با نقش‌ها مزین بودند. روی سقف زیرین گنبد و تمام دور آن نوشته‌ای دیده نمی شد. گنبد خالی بود. در زاویه غربی آن یک بالکونی ساخته شده بود. و در کنار گنبد راه پله‌ای بسوی بالکون نصب شده بود. از راه پله بالا رفتیم خرقه شریف داخل یک غلاف پیچیده بود. روی غلاف چادری گذاشته بود. در قسمت جلوی برای خوشبو نگاه داشتن فضای داخل، بخور و اسپند وجود داشت. با درود و سلام داخل شده و با حفظ همین احترام برگشتیم.

درباره این گونه تبرکات اعتقاد من این است . هر چند که وضعیت تاریخی آنها برای ما روشن نیست و نه دلیل صحیحی درباره انتساب آنها به رسول‌الله(ص) صلی الله علیه و آله وسلم وجود دارد، اما به جهت اینکه اکثریت توده‌ها قایل به صحت این انتساب هستند دلیل روشنی و قوی‌ای برای رد و نفی آنها نیز نزد ما محرز نیست. لذا اگر ما به خاطر پاسداری از نسبت این گونه

تبرکات به رسول الله (ص) صلی الله علیه و آله سلم آنها را بدیده احترام بنگریم، ممکن است این عمل ما منافاتی با آیین محبت نداشته باشد. اما مواظب باشیم که آثار این محبت و کیفیات آن، منجر به ادب و احترام شرک آمیز نگردد.

مزار احمد شاه ابدالی

این همان احمد شاه درانی ابدالی است. که در صفحات تاریخ اخیر هندوستان نام او مکرر می‌آید و او با شش حمله متواتر می‌خواست ناامنی هندوستان را خاتمه دهد و در مرحله اخیر، خود به شمال هندوستان یورش برده تاخت و تاراج مرهته را از هندوستان خاتمه داد.

احمد شاه از خاندان صدوزهی است. معروف است که یکی از بزرگان این قبیله «ترین» نام داشت. و با خواجه ابواحمد ابدال چشتی بیعت کرد و لقب ابدال به خود گرفت و به همین مناسبت او را احمد شاه ابدالی می‌گفتند. از فرزندان‌ترین ابدالی یکی صدو نام داشت و طایفه صدوزئی از فرزندان وی هستند. یکی از فرزندان «صدو» خضر نام داشت . ارادت و بیعت این خاندان با بزرگان چشت موجب شد که این خاندان، شأن بزرگی پیدا کنند. «خضر» بخاطر تقدس و تدین خود به خواجه خضر معروف شد و عقیدتمندی و ارادت افغان‌ها نسبت به او موجب شد تا او به شخصیتی مرکزی مبدل شود. احمد شاه نوه خوش شانس این پدربزرگ و مقدس بود. بعد از نادرشاه افغان‌ها احمد شاه را پادشاه خود منتخب کردند. و قندهار پایتخت او شد. علاوه بر افغانستان، کشمیر، استان سرحد پنچاب و سند جزو قلمرو حکومت او بودند. ولی جانشینان احمد شاه درانی بعد از وفات وی یکی بعد از دیگری این مناطق را از دست دادند.

سلطان احمد شاه ابدالی مردی متدین، با انصاف و مجاهدی انقلابی بود. اگر بگوییم که در تاریخ گذشته اسلام قهرمانی بزرگتر از وی نبوده است، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. بعد از حکومت ۲۳ سال در سنه ۱۱۸٦ هـ.ق رحلت کرد و در قندهار در ارگ شاهی به خاک سپرده شد. بعد از وی فرزند ارشدش تیمور شاه

بـر تخـت شـاهی نشسـت و بـر مزار پدرش این ساختمان را ساخت. افغان‌ها به انـدازه‌ای برای تربت او ادب و احترام قایل بودند، که اگر قاتل فرار کرده به آنجا پناهنده می‌شد، وی را امان می‌دادند.

مقـبره او از گـل و خشـت خـام و گچ ساخته شده است. بالای ساختمان یک گنـبد بـزرگ هشت ضلعی است. زیر این گنبد قبر پادشاه است دیوارهای بیرونی گنبد با چینی کاشی‌کاری شده است. ولی اکنون چینی‌ها شکسته و بیرون آمده‌اند. سـطح داخلـی گنبد طلایی رنگ است و با نقوش ملون آراسته شده است. داخل گنـبد، سـطح زمین مفروش نبود. بالای گنبد، نقطه‌ای که دیوارها منتهی می‌شوند، چهار طرف آن با خط زیبا و درشت اشعار زیر نوشته شده‌اند:

شـاه والا جاه، احمد شـاه درانی که بود
در قـوانین امـور سلطنت کـسری منش
از نهـیب قهـرمان سطوتش در عهـد او
شیر، آهو را به شیر خویش دادی پرورش
می‌رسید از هر طرف در گوش بدخواهان او
از زبان خنجرش هر دم هزاران سرزنش
چون روان شد جانب دارالبقاء تاریخ بود
سال هجری یک هزار و یکصد و هشتاد و شش

بـا وارد شـدن بـه مقـبره، تصـویری از آن پادشـاه کشـور گشاه که در تواریخ انگلیسـی هندوسـتان ترسـیم شده است، در خاطره‌ها ثبت گردید. شأن و عظمت کارنامـه‌هـای او و زایریـن وی را با ادب بار آورده است. آنچه زیر انبوه خاک دفن بـود بـیش از چـند اسـتخوان نـبود. امـا هر حرف زندگی او با جوهر آب حیات برجریده عالم ثبت شده است.

نسخه شاهی قرآن کریم

در داخـل مقبره در بالین سلطان احمد شاه در جای بلند آن یک نسخه از قرآن کـریم به چشم می‌خورد که وی در حیات خود آن را تلاوت می‌کرد. خادم مقبره قـرآن کـریم را از جـزوه‌دان بـیرون آورده در جلـوی مـا گذاشت. با خط خوب، تـرجمه شده و حاشیه‌دار و دست‌نویس بود. معلوم می‌شد که این نسخه با توجه و دقـت تمـام مهیا شده است. چنین استنباط می‌شد که این نسخه در عمر پایانی سلطان احمد شاه، زمانی که بینایی‌اش رو به ضعف بوده است، با حروف درشت نوشته شده است تا سلطان به راحتی بتواند قرآن را تلاوت کند. این نسخه حدود یـک مـتر طـول داشـت. و خـط آن بسـیار زیبا و درشت بود. بین سطور ترجمه فارسـی و در حاشیه‌ـتفسیر فارسی به خط نستعلیق نوشته شده بود. و در آخر آن شـعر فارسی (فالنامه) بود. و در خاتمه نام کسانی درج بود که این نسخه قرآن را برای پادشاه تدارک دیده بودند.

عـبارت چنین است: «*سلطان احمد شاه پادشاه غازی درانی خلد الله ملکه دهم شـهر ربـیع الثانـی ۱۱۷۹ م بـه اهـتمام بـنده درگاه اضعف عبادالله علی اکبر خان اولوکری حافظ عبدالوهاب متن نوشت و محمد هاشم و محمد تقی و عبدالصبور تفاسـیر نوشـت و محمـد یوسـف تـرجمه نوشـت و به کار صحافی عبدالحکیم صحاف صورت اتمام پذیرفت*».

گفـتم: ایـن همـان نسـخه قرآن است که در دل این پادشاه کشورگشا و فاتح هندوستان و تیغ آزما حکومت می‌کرد.

از تـاریخ تهـیه ایـن نسـخه که در عبارت مذکور درج گردیده است (۱۱۷۹م) چنیـن برمـی‌آیـد که این نسخه هشت سال قبل از وفات شاه مغفور نوشته و تهیه شده است.

ارغنداب

از مقبره بیرون شده به جاده رسیدیم. اتومبیل‌ها منتظر بودند دو اتومبیل در اختیار ما مهمانان بود. نماینده وزارت خارجه که تا حال با ما بود به همراهی‌اش ادامه داد. زیباترین و جذاب‌ترین منظره دیدنی قندهار ارغنداب است. از مقبره که بیرون شدیم به سوی ارغنداب حرکت کردیم. بیرون از چهار دیواری شهر نیز خیابان‌های وسیع و زیبایی به هر سو کشیده شده بود. در جلو کوه بلندی به چشم می‌خورد. در دامن کوه میدان وسیع و بزرگی بود. نماینده وزارت خارجه که ما را همراهی می‌کرد گفت: قندهار قدیم در همین میدان بوده است. اما اکنون کمترین اثری از قندهار قدیم در این میدان یافت نمی‌شود.

با عبور از این میدان نزدیک به کوه رسیدیم. جاده بسیار زیبا و وسیعی که به سوی بلندای کوه می‌رفت کشیده شده بود. اتومبیل‌ها آهسته آهسته به طرف بلندی حرکت کردند و به نقطه‌ای رسیدیم که بعد از آن راه بسیار تنگ و باریک بود از اتومبیل‌ها پیاده شدیم و پیاده به سوی قله براه افتادیم و یک دفعه وارد یک نقطه وسیع و هموار شدیم. وسعت این میدان پنجاه الی شصت پا بود. منظره بسیار عجیبی بود. در آن لحظه به بلندترین سطح مرتفع قندهار قرار گرفته بودیم. و در دامنه کوه رودخانه ارغنداب جاری بود. بعد از فاصله نسبتا کوتاهی در دو نقطه دو چشمه آب در حال جریان نیز به چشم می‌خورد. خلاصه سخن اینکه در دامنه کوه سه نهر طبیعی یا رودخانه کوچک خرامان، خرامان در مسیر خود در حال جریان بودند. در موازات این نهرها و رودخانه‌ها زنجیره باغ‌های انار و انواع میوه‌ها بر حسن منظره افزوده و جلب نظر می‌کردند. چنین منظره طبیعی و جذاب را هنوز ندیده بودم. به هر سو نگاه می‌افتاد حال و هوای «جنات تجری من تحتها الانهار» مشاهده می‌شد.

مزار بابا

در باره بندگان خاص خداوند چه بگوییم؟ زمانی که آنان از تجمع‌ها و ازدحام انسان‌ها فرار کرده،گوشه عزلت را اختیار می‌کنند، اغلب به مناظر طبیعی ساده اما جذاب توجه می‌کنند. بیشتر بزرگان برای ریاضت و چله‌کشی چنین جاهایی را انتخاب می‌کنند. بندر سودان اخیرا توسط انگلیس آباد شده و به صورت بندرگاه در آمده است. اما شگفت‌آور و حیرت‌انگیز است، که یکی از بندگان مخلص خداوند مدت‌ها پیش آنجا را برای عبادت گاه و مدفن خود انتخاب‌کرده بود. آری، مدفن این بزرگ در ساحل دریای سرخ نزدیک «بندر سودان» قرار دارد. این منظر جذاب ارغنداب چگونه و چه زمانی از خواست کسی که طالب و خواهان مناظر فطرت است، می‌تواند آزاد باشد. بزرگی که بنام «بابا ولی» شهرت دارد این محل را برای خود انتخاب کرد، و او در این بلندی به خاک سپرده شده است. مزار متصل به یک میدان که متعلق به مسجد کوچکی است، می‌باشد و هر سال در این میدان جشن و سرور برگزار می‌شود. گوسفند ذبح می شود و اعیان شهر برای سیر و تفریح همراه با وسایل پخت و پز به اینجا می‌آیند. و اوقات تفریح خود را سپری می‌کنند.

نماینده وزارت خارجه که ما را همراهی می‌کرد. موقع برگشت کوهی را که در مقابل خیابان بود، به ما نشان داد. این کوه عینا مانند فیل بزرگی که صدها متر طول دارد، به نظر می‌رسید.

نیروگاه

جریان آب رودخانه ارغنداب علاوه بر تأمین نیاز زمین‌های کشاورزی، جهت تأمین برق نیز مورد استفاده می‌باشد. حکومت در صدد است که با استفاده از روش‌های علمی و تکنیکی مدرن از آن برق تولید کند. نیرویی که از جریان آب این رودخانه بوجود می‌آید، برای استفاده بهینه و تنظیم آن، نیروگاهی نیز تأسیس

شـده اسـت. چـند تـن از کارشناسـان مشغول کار بودند. تیر برق‌ها در خیابان‌ها نصـب شـده‌انـد و کـار سیم‌کشی نیز به اتمام رسیده است، اما هنوز نیروگاه براه نیفـتاده اسـت. توقع غالب بر آن است که تاکنون[۴۰] نیروگاه، خانه‌ها و خیابان‌های شهر را منور کرده باشد.

چهل ستون

از این کوه پایین آمده بیرون شهر قندهار و به سمت دیگری رفتیم. تا به کوهی دیگـر رسـیدیم. شهنشاه بابر سنگ نوشته‌ای به عنوان یادگار از فتوحات خود در هندوسـتان بـر قلـه ایـن کـوه نصـب کـرده است. وقتی به دامنه کوه رسیدیم از اتومبیل‌ها پیاده شدیم. تا دامنه کوه جاده کشیده شده است . از دامنه کوه تا قله آن بـا تراشـیدن سـنگ‌هـا راه پله ساخته شده است. به غیر از من و پروفسور هادی، کسـی دیگر از همراهان علاقه ای برای رفتن به قله کوه نشان نداد. معروف چنین اسـت کـه از دامـنه تـا قلـه کـوه چهـل پله هستند. اما تعداد آنها به چهل وشش مـی‌رسد. حکومت در دو طرف پله‌ها نرده آهنین نصب کرده است تا بالا و پایین رفتـن بـه آسـانی صورت گیرد. این پله‌ها با تراشیدن کوه درست شده‌اند. لذا این راه پلـه‌هـا بـا راه پلـه‌هایـی کـه با گذاشتن سنگ یا آجر ساخته می‌شوند، قدری مـتفاوت هستنتد. جرأت نموده ما دو نفر از پله‌ها بالا رفتیم. هنوز فاصله چندانی طی نشده بود که درد سینه محسوس شد و نفس تنگی آغاز گردید. با این وصف حوصله و همت را از دست نداده تا قله بالا رفتم. بر قله کوه مقداری از سطح آن شـبیه بـا محراب مسجد حفاری شده و نام شهرهایی که شهنشاه بابر با قوه قهریه آنها را فتح کرده است به ترتیب محل وقوع جغرافیای در آن حکاکی شده‌اند. نام ایـن شـهرها با خط درشت و زیبا حکاکی شده و بالای آنها نام خود شهنشاه بابر نوشته شده است. از شهرهای هند شرقی پتنه، حاجی‌پور، ترهت، سهرام، لکهنو به

---

۴۰ - زمان تدوین سفرنامه.

چشـم مـی‌خـورد و از آنجـا تـا لاهور نام تمام شهرها نوشته شده است. نزدیک غروب بود، لذا برای نوشتن نام این شهرها فرصت پیدا نکردم.

قندهار جدید یا شهر پیشنهادی

بـیرون از شـهر قـندهار و نزدیک چهل ستون، خیابان‌ها و کوچه‌های جدید و علاماتی از نقشه یک شهر مدرن به چشم می‌خورد. بعد از استفسار معلوم شد که امـیر امـان الله خان می‌خواست طبق ضوابط و اصول جدید شهرسازی نقشه شهر قندهار را در این نقطه بنا نهد اما زمانه وفا نکرد.

میدان ارتش

در بازگشـت از ارْغـنداب و حرکـت بـه سـوی چهـل سـتون میدانی به چشم مـی‌خـورد کـه نظامـیان افغانسـتان مشغول انجام مانور نظامی، بازی‌های رزمی و رقص‌های ملی بودند.

وضعیت شهر

خـیابان‌هـای شـهر در مجمـوع خوب بودند. جاده‌های بیرون شهر نیز صاف و همـوار بودنـد. گذشته از همه اینها سرسبزی و شادابی منطقه بسیار جذاب بود و جلـب نظر می‌کرد. در چهار طرف نهرهای باریک و آب روان در میادین شهر به چشم می‌خورد. اغلب همراه با جاده‌ها نهرهای کوچک روان هستند. جادهایی که از بـیرون شـهر وارد شـهر مـی‌شـوند و خیابانی که به شاه بازار می‌رود از لحاظ زیبایی و حسن منظر از وضعیت استثنایی برخوردار بود.

منظره یک شهر اسلامی

وقتـی از چهـل سـتون برگشتم آفتاب غروب کرده بود . آن صحنه چقدر مؤثر بود، هر راه رو، هر مسافر، هر دکان‌دار و هر شخص هر جا که فرصت را مناسب مـی‌دیـد در کنار نهر روان می‌نشست و مشغول وضو می‌شد و با استفاده از چادر

بـه عـنوان جـا نمـاز دسـته جمعـی یـا بـه صورت انفرادی فریضه نماز را انجام مـی‌دادنـد. در فاصله‌های مختلف کپرهایی که در آن نماز جماعت برگزار بود نیز بـه چشم می‌خورد. علاوه بر این تعداد مساجدی که نماز جماعت در آنها برگزار بـود،نیز کم نبودند. وقتی از بازار و مراکز تجاری رد می‌شدیم دکاندار و خریدار، بـایع و مشـتری همـه و همـه را در کـنار نهر در حال وضو گرفتن یا اداء نماز با جماعـت دیدیم. بعضی در داخل دکان، بعضی در بیرون دکان مشغول انجام دادن فریضـه الهـی بودنـد. ایـن منظره معنوی و روح پرور سوای قندهار در شهرهای دیگر افغانستان دیده نمی‌شد.

روشنی شهر

خـیابان شـاه بازار باز شده بود. از همین خیابان وارد ارگ شدیم و نماز مغرب را بجا آوردیم. شب فرا رسیده بود تمام بازار غرق در روشنی بود دکان‌ها و بازار در قندهار زود بسته می‌شوند. البته مغازه‌های شاه بازار بعد از مغرب نیز باز هستند و در آن سمت ارگ شاهی که به سوی شاه بازار است تا دیر وقت ایستاده به سوی بازار نگاه می‌کردم. چراغ‌های مخصوصی در خیابان ها آویزان بود و روشنی مورد نیاز بازار از این چراغ‌ها تأمین می‌شد.

موسیقی در باغ عمومی (پارک ملی)

قبلا اشاره شده بود که میان آن سوی ارگ که رو به شاه بازار است و میان شاه بـازار، پـارک ملی قرار دارد. در پارک ملی علاوه بر مناظر زیبا و بهشت مانند که نـیاز چشـم‌هـا را تأمین می‌کند، برای تأمین نیازهای سمعی نیز« فردوس گوشی» تـدارک شـده بـود. یعنـی سـاز، سرود و آهنگی نیز تحت فرماندهی مدیر آهنگ نظامیان توسط ارتشیان افغانستان در حال اجراء بود. این صحنه در واقع نمادی از شـهرهای کشـورهای مـتمدن را ارایـه می‌داد. پس از استفسار معلوم شد که این

برنامه از طرف شهرداری قندهار تدارک دیده شده است. و این برنامه هر روز موقع شام اجراء می شود.

مسافرت شبانه راس مسعود

از میان اعضای هیئت، سید راس مسعود، بیش از دیگران برای برگشتن به وطن شتاب داشت. او می‌خواست امشب از قندهار حرکت کرده صبح وارد چمن شود تا بتواند فردا بعد از ظهر توسط قطار کویته عازم علیگر شود. اما مشکل این بود که اتومبیل سید خراب شده و نقص فنی پیدا کرده بود. و مشکل دیگر و عمده این بود که مدارک و اسناد اتومبیل تا توسط کنسولگری بررسی و امضاء نشوند، اجازه خروج از مرز داده نمی‌شد.

کنسولگری بریتانیا در قندهار

حکومت بریتانیا کنسولگری در قندهار دایر کرده است. این کنسولگری با ارگ شاهی متصل است. سرکنسل در این روزها سید صدیق حسن برادر حقیقی دوست ما سید غلام بیک است. سید صدیق حسن موقع عصر برای دیدن مهمانان به ارگ شاهی نیز آمده بود. او با دکتر اقبال قبلا ملاقات کرده و از همشهریان او بود. او فردی با اخلاق و فروتن بود. در گذشته در کشورهای خلیج غالبا در بحرین سر کنسل دولت انگلیس بوده است. اکنون در قندهار هستند و با دکتر ظفر حسن استاد فلسفه در «مسلم یونیورستی » دانشگاه اسلامی علیگر نسبت خویشاوندی دارد. سید راس مسعود برای حل مشکلات سفر از وی تقاضای کمک کرد. او این مشکل مسافرتی را چنین حل کرد که اتومبیل شخصی خود را که مراحل قانونی آن از قبل طی شده بودند همراه با راننده اش که از جزئیات مسیر کاملا آگاه بود، به سر راس مسعود سپرد و برای حمل اثاثیه کامیونی را تدارک دید. سرورخان گویا و مأموری که همراه بود، با توجه به مسئولیت‌های خود بنابر دلایل امنیتی از سفر راس مسعود در شب بشدت مخالفت کردند. اما او

بـه هیچ دلیلی متقاعد نشد. ناچار شدیم او را تودیع کنیم. خداحافظی کردیم او با چـند تـن از سـربازان مسـلح به سوی چمن حرکت کرد و به پایگاه نظامی قلعه بوسـیله تلفـن اطـلاع داده شد که اتومبیل و کامیون در حال حرکت هستند. شما بـرای همکاری آماده باشید و مواظب باشیدکه هیچ سربازی جلو این ماشین‌ها را نگـیرد و بـه فرماندهان پایگاه‌های بین راهی مأموریت داده شد هر گاه کاروان از حـوزه اسـتحفاظی آنـان رد شـد به مرکز قندهار اطلاع بدهند. به این ترتیب سید راس مسـعود و پروفسور هادی ساعت ۱۲ شب از قندهار حرکت کردند. و صبح خـبر شـدیم کـه موقـع طلوع آفتاب به سلامت از مرز افغانستان عبور کرده وارد سرحدات هندوستان شده‌اند.

شب در قندهار

سـایر اعضاء هیئت شب را در قندهار سپری کردند. شب بسیار سرد بود . همه در اتاق‌های باز با استفاده از چادر و رختخواب گرم محو خواب شدیم. حسب معمول صبح زود از خواب بیدار شدیم و پس از دوگانه نماز صبح از ارگ شاهی پایین آمده تنها به سوی شهر رفتم.

سیر و سیاحت خیابان‌ها

از راه پلـه ارگ پاییـن آمـده به پارک ملی رفتم. دو طرف خیابان جوی آب در جـریان بـود. پـارک ملـی تـازه دایر شده بود، خیابان‌ها نیز در حال تعمیر بودند. مغازه‌های روبروی ارگ نیز با سبکی مدرن و جدید در حال ساخت و ساز بودند. از کنار خیابان تک تک مغازه‌ها را با نگاهی دقیق بررسی نموده به سوی شاه بازار رفـتم . بـر درب هـر دکـان تابلوی قشنگی به زبان فارسی آویزان بود. زمینه تمام تابلوها سیاه و حروف آن سفید بودند. روی هر تابلو اسم، شغل و نوع جنسی که در آن معاملـه می‌شد نوشته بود. به طور مثال: یعقوب علی خان کتاب والا، احمد خان روغن والا، سردارخان شکر والا...

جهانی بودن زبان اردو

اردو در جلال آباد، کابل و غزنین زبانی است آشنا اما یکی از خصوصیات استثنایی قندهار این بود که تابلوهای بر درب مغازه‌ها مزین به زبان اردو بودند. برای اظهار و اعلام شغل و اجناس مورد معامله تابلوهایی به زبان اردو نصب شده بود. و واژه «والا» که کامل واژه اردو است،در تابلوی هر مغازه به چشم می‌خورد. مانند: کتاب والا، شکر والا، روغن والا،با به کثرت دیدن واژه «والا» به یاد بمبئی افتادم

دکان‌ها صبح زود باز می شوند

مغازه‌ها در قندهار زود بسته و صبح زود باز می‌شوند. همزمان با طلوع آفتاب مغازه‌ها باز می‌شوند. مغازه‌های مواد غذایی هر جا به چشم می‌خورد. مغازه‌های مواد غذایی عینا مانند مغازه‌های نانوایی لکهنو و دهلی بودند. بسیار متعجب شدم از این صحنه که در مغازه‌ها «خان صاحب» نشسته دارچوبه ، گشنیز و در بعضی جاها گندم و در برخی جاهای پارچه فروخته می‌شد.

در این خیابان تا گنبدی که آن را به چهار مناره (گلدسته) حیدرآباد تشبیه داده بودم، رفتم. در مسیر در جاهای مختلف، شیر، ماست و خامه فروخته می‌شد. فروشندگان این گونه مواد غذایی و لبنیات در مواضع متعددی تجمع کرده بودند.

مغازه ها

مغازه‌ها مسقف بودند. سقف‌های گنبدی که از خاک و گل درست شده‌اند، در اینجا رواج دارد. هر مغازه مشتمل بر یک اتاق بود. دربهای مغازه به سوی بازار باز بودند. مغازه‌ها به لحاظ کالاهای موجود در آن بسیار معمولی به نظر می‌رسیدند. در مغازه‌های پارچه فروشی تنها پارچه کتانی معامله می‌شد. مغازه‌ها

هـر چـند کـه صاف و تمیز بودند اما به دلیل اینکه از اجناس و کالاهای نفیس و عمده خالی بودند، به ظاهر نمود و رونق چندانی نداشتند.

مسجد شاه بازار

در وسـط شـاه بـازار بـه مسـجدی رسیدم داخل مسجد رفتم. مسجد از لحاظ سـاختمان بسـیار سـاده بـود. امـا منـبر از سـنگ بخصوصی ساخته شده و بسیار جلـب‌نظـر می‌کرد و چنین به نظر می‌رسید که به سبک قدیمی و سلطنتی ساخته شده است.

صنعت سنگ

صـنعت عمده قندهار، صنعت سنگ‌تراشی است. سنگی بنام سنگ شاه مقصود از اطـراف قـندهار اسـتخراج مـی‌شـود. ایـن سـنگ رنگ سپید، زرد و آبی دارد. ارزان‌تریـن آن سـپید، بعـد زرد و نـوع آبی آن بسیار گران‌قیمت و کمیاب است. نخسـت از ایـن سنگ تسبیح ساخته می‌شد و امروزه طبق پیشرفت زمانه آلات و ابزارهای متعددی مانند: سنگ روی کاغذ و میز، جاسیگاری، ظرف میوه، شمعدان و غیره ساخته می‌شود.

مغازه دار

سـیدراس مسـعود بـرای زنـان خویشـاوند خـود هدیه‌هایی از تسبیح‌های شاه مقصـود مـی‌خواسـت بخرد. مأمور صاحب (نماینده وزارت خارجه) تنی چند از مغـازه‌داران را همـراه بـا کالاهایشـان به ارگ سلطنتی طلبید. هر دکان‌دار همرا با صندوق پر از اجناس به ارگ سلطنتی آمد و صحبت شروع شد. زبان فارسی بود. الله اکـبر! با وجود هرگونه سوگند،قرارداد و اظهار تدین و ایمانداری، در تعیین و اظهـار قیمـت صـحیح بحـدی فضول گویی و چنه بازی انجام گرفت که مشتری

بیگانه هرگز نمی‌توانست در عوض قیمت درست کالایی را بخرد. در ابتدا اگر قیمت کالایی پنچاه روپیه گفته شد، با چنه بازی در عوض ده روپیه فروخته می‌شد.

مدارس و مؤسسه‌های علمی

به دلیل ضیق وقت و تراکم برنامه‌ها موفق نشدم تا مراکز علمی اینجا را دیدن کنم. مانند کابل در اینجا نیز یک انجمن ادبی دایر است. این انجمن یک کتابخانه مختصری نیز دارد. در این انجمن به جای فارسی به زبان پشتو اهمیت داده می‌شود. یک ماهنامه به زبان پشتو نیز از طرف انجمن چاپ و منتشر می‌شود. و یک موزه کوچکی نیز وجود دارد یک مدرسه عربی بنام مدرسه محمدیه و دو دبستان دولتی بنام‌های مکتب شعله ماه و مکتب توپ خانه دایر است. در هر یکی از این دو مکتب حدود پانصد دانش آموز مشغول تحصیل هستند. یک مؤسسه بنام دارالمساکین نیز فعال است. نیازهای غذایی دارالمساکین از طرف حکومت تأمین می شود. علاوه بر این، چند مدرسه دیگر نیز توسط اهالی شهر و اهالی محله دایر است که بچه‌های محله در آنها مشغول تحصیل هستند.

میوه های قندهار

عمده‌ترین کالای تجارتی قندهار میوه و خشک بار است. هرگونه میوه موجود است. اما مشهورترین میوه قندهار انار است. انارهای قندهاری که به هندوستان صادر می‌شوند بعد از چند ماه که خشک شده باشند بدست مردم هندوستان می‌رسند. هر انار تازه قندهار از نیم کیلو کمتر وزن ندارد. و به حدی آب‌دار هستند که از هر انار یک لیوان آب انار گرفته می‌شود. البته اندکی ترشی در این انارها وجود دارد. و با پاشیدن مقدار کمی نمک روی آنها، طعم و لذت بخصوصی در آنها بوجود می‌آید. روزانه حدود ۲۵ الی ۳۰ کامیون از چمن به کویته برای حمل انارهای قندهاری تردد دارند. سبدهای بخصوصی برای بسته

بندی انار ساخته می‌شود. نوعی گیاه بزرگ در چهار طرف سبد گذاشته می‌شود و انارهـا از چهار طرف محاط به این علف‌ها در داخل سبد چیده می‌شوند تا بدین ترتیب از ضربه خوردن و له شدن محفوظ بمانند.

قلعه جدید و چمن - ۲ نوامبر ۱۹۳۲

«عذرخواهی از پذیرفتن دعوت شهرداری قندهار»

بسـیاری از معتمدیـن و ریـش سفیدان قندهار مایل بودند که دعوت چایی به مـنظور احـترام از ا عضـای هیئت، توسط شهردار قندهار تدارک دیده شود. برای این منظور لازم بود مدت اقامت یک روز تمدید شود. اما اشتیاق نزدیک شدن به وطـن اجـازه نـداد که بخاطر یک دعوت چای، وصال به وطن یک روز به عقب افتد. سرور خان گویا فوق العاده اصرار کرد اما به ناچار عذرخواهی کردیم و قرار شد صبح همین امروز، ۲ نوامبر از قندهار باید حرکت کنیم.

بیرون از شهر قندهار

خارج از شهر قندهار نیز بعضی ساختمان‌ها و پارک‌های سلطنتی و ملی وجود دارد. برخـی از آنها شهرت جهانی دارند. اما به دلیل ضیق فرصت موفق به دیدن آنها نشدیم.

دفاتر

بـرای رفتـن بـه ساختمان‌ها و دفاتر دولتی نیز توفیق یاری نکرد. از قرار اطلاع سـاختمان‌هـا و بـناهای دفاتـر دولتی نسبتا خوب هستند. اما هنوز نظم و نسق و سیسـتم اجرایـی در آنهـا با سیستم مدرن و جدید دنیا هم‌آهنگ نشده است. مثلا یک قاضی دادگاه به تمام اقسام پرونده‌ها رسیدگی می‌کند. سیستم تخصصی هنوز پـیاده نشده است. بسیار تعجب‌آور این است، شیوه حل و فصل پرونده‌ها هر قدر

ساده و ابتدایی باشد، به همان میزان پرونده‌ها کمتر و ساده‌تر خواهند بود. و هر اندازه سبک و شیوه رسیدگی به پرونده‌ها و ترتیب و تنظیم آنها پیچیده می‌باشد اختلافات به همان میزان پیچیده‌تر و پرونده‌ها بیشتر خواهند بود. این یک ادعای محض نیست هر کس می‌تواند صحت آن را در هندوستان مشاهده کند.

تایید پروانه راهداری

هر کس که با گذرنامه از هندوستان به افغانستان برود، موقع برگشتن لازم است، مدارک و اسناد خود را به تایید نمایندگی‌های حکومت افغانستان و بریتانیا برساند.[41] جهت تسهیل در کار، اعضای هیئت در کابل این مراحل قانونی را طی کرده بودند. نخست دفاتر حکومت افغانستان و سپس سفارت خانه بریتانیا، مدارک مربوط به سفر را تایید کرده بودند. «برای رفتن به هندوستان از راه قلعه جدید قندهار» عبارت مذکور از طرف وزارت خارجه افغانستان بر مدارک ما نوشته شد و بعدا نمایندگی حکومت بریتانیا آن را تایید کرد. کسانی که از کابل این تاییدیه را به همراه نداشتند، لازم بود که مدارک سفر خود را در قندهار به تایید کنسل بریتانیا و حاکم قندهار برسانند، در غیر این صورت آنان اجازه خروج از ا فغانستان و ورود به هندوستان را ندارند

حرکت از قندهار

ساعت هشت صبح بعد از صرف صبحانه برای حرکت از قندهار خود را آماده کردیم. وسیله سفر همان اتومبیل بود که من و دکتر اقبال از کابل آن را همراه داشتیم. اتومبیل خیلی خوب، نرم و جادار بود. برای داخل شدن به هندوستان از افغانستان لازم بود که موارد زیر در یک فرم بخصوص متعلق به کنسل بریتانیا، درج گردد:

---

۴۱ - در آن زمان بریتانیا بر هندوستان حکومت می کرد.

۱- شماره اتومبیل

۲- نام کارخانه اتومبیل (شرکت)

۳- مدت استفاده از اتومبیل

٤- وضعیت موجود اتومبیل

۵- نام مالک

٦- نام راننده

۷- برگ عبور اتومبیل

اتومبیلی که مورد استفاده ما بود، در گذشته نیز یک دفعه به هندوستان آمده بود. لذا فرم مورد تایید آن در کنسولگری بریتانیا از قبل وجود داشت. بنابر این با هیچ گونه تأخیر یا مشکلی مواجه نشدیم. کامیونی که اثاثیه هیئت را حمل می‌کرد نیز وضعیت مشابهی داشت.

موقع حرکت از قندهار مقداری میوه خشک (خشکبار) و چند سبد انار از طرف استاندار قندهار به اعضاء هیئت اهداء شده بود. این سبدها را به کامیون آویزان نموده تا میوه‌ها له نشوند.

حدود ساعت ۹ صبح اتومبیل ما از ارگ شاهی به سوی مقصد حرکت کرد علاوه بر اثاثیه سفر. سربازانی که از کابل ما را همراهی می‌کردند نیز سوار کامیون بودند. سرور خان گویا که تاکنون همراه بود، مایل بودیم که بیش از این مزاحم او نشویم، از وی خواستیم که در قندهار بماند و به بدرقه خود خاتمه دهد. اما مروت و مهمان‌نوازی وی، وی را از پذیرفتن این پیشنهاد منع کرد و ممکن است از جانب نادر شاه چنین فرمانی به او داده شده بود.

جاده

از قندهار تا فاصله کوتاهی جاده نسبتا خوب بود. پل سازی شده بود. اما به هر میزان که به جلو رفتیم، بر خرابی جاده افزوده می‌شد. اکثر پل‌ها شکسته بودند.

اتومبیل‌ها به ناچار از کنار گذرها عبور می‌کردند. کنار گذرها نشیب و سینه‌کشی زیاد داشتند. چنان به نظر می‌رسید که اتومبیل‌های افغان‌های دلیر و بهادر، نیز دلیر هستند که این جاده‌های خطرناک را با این گونه جسارت و بی‌باکی طی می‌کنند. رانندگان افغانی نیز شایسته تحسین هستند که در چنین جاده‌های صعب العبور با صبر و حوصله و رعایت نکات ایمنی رانندگی می‌کنند.

تخته پل

بیرون از قندهار در فاصله چند مایلی جایی بنام تخته پل موسوم است. ممکن است وجه تسمیه آن، این باشد که پلی از تخته چوب‌ها در آنجا ساخته شده است. به هر حال تخته پل، یک پست بازرسی متعلق به نیروی انتظامی قندهار است، اثاثیه مسافرین قندهار در این محل بازرسی می‌شوند و از بعضی کالاها عوارض وصول می‌شود. وسایل همراه ما که از آنها عوارض وصول می‌شد، چند تخته قالی هدیه شاهی بودند اما از کابل مهر دولتی که نشانی مستثنی بودن آنهاست، بر آنها زده و برچسب مخصوص روی آنها چسبانده شده بود.

بر حسب ضابطه اتومبیل‌های ما را در این پست بازرسی توقیف کردند، مأموران پست بازرسی پس از نگاهی سرسری راه ما را باز کردند.

صحرای سند و بلوچستان

به هر میزان که جلو می‌رفتیم جاده به همان نسبت خراب‌تر بود. بهتر این است، بگوییم اصلا جاده‌ای وجود نداشت. یک ریگستان خشک و خالی بود که هر ماشین، خود راه خود را انتخاب می‌کرد. در اثر رفت و آمد کامیون‌ها و ماشین‌های سنگین در فاصله هر چند متر خندق و چاله بوجود آمده و بعد در اثر وزیدن طوفان تند خود به خود پر می‌شدند. لاستیک‌های تا نصف داخل ریگ می‌رفتند. اگر یک اتومبیل در مسیر خراب می‌شد، جاده مسدود می‌شد. ماشینی که از آن نقطه چه از عقب یا جلو می خواست بگذرد، لازم بود طرف راست یا

چـپ جـاده راهی برای خود بازکند. روزانه ده‌ها چاله و خندق بوجود آمده و پر مـی‌شـدند. هـر جا که زمین مقداری سخت بود، در اثر فشار کامیون‌های سنگین، کوفته شده مانند سرمه نرم شده بود ولی در عین حال ده‌ها ا تومبیل و کامیون در گـرداب ایـن ریـگ‌هـا و طوفانهـا رفـت و آمد می‌کردند. خطرناک‌ترین منظره و صـحنه زمانی بود که یک لاستیک اتومبیل تا آخر در ریگ‌ها فرو رفته و لاستیک طـرف دیگـر در سطح زمین بود. در چنین حالتی اتومبیل چنان به یک سمت کج مـی‌شد که سرنشینان هر آن احتمال می‌دادند که هم اکنون چپ می‌شود. وضعیت کامـیون‌هـای دسـت دوم کـه در مسـیر جـاده در یک حالت بسیار اسفناک افتاده بودنـد، چقدر انسان را رنج می‌داد. رانندگان این گونه کامیون‌ها در این صحرا بی نام و نشان، ساعت‌ها را برای تعمیر و بازسازی آنها صرف می‌کردند.

ایـن جـاده خیلـی کـم کوهستان دارد. حتی می‌توان گفت که کوه اصلا وجود نـدارد. هـر چند که جاده به دلیل ریگستانی بودن منطقه بسیار دشوار گذار است. اما مانند دره خیبر خطرناک نیست.

ایـن صحرای ریگ افغانستان و هندوستان، قدیمی‌ترین و تاریخی‌ترین جاده و مسیر هندوستان بلکه آسیای میانه است. از روزگاری که تاریخ تدوین شده است، این مسیر گذرگاه کاروان‌های بازرگانی و قافله‌های تجارتی بوده است. بسیاری از فاتحـان و کشـور گشایان شبه قاره هند از این مسیر وارد شبه قاره شده‌اند. تیمور از همیـن مسـیر وارد هندوسـتان شده است. همایون از همین مسیر از هندوستان وارد خـاک ایـران شـده اسـت. حتـی اگـر بگویـیم محمد بن قاسم ثقفی از این گذرگاه وارد شبه قاره هند شده است سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

ایـن صـحرای ریـگ از مرز قندهار شروع شده با عبور از بلوچستان و سند به سـواحل بحـر هـند منتهـی مـی‌شـود. میان این صحرا و هندوستان زنجیره ای از کـوه‌هـا، در فاصـله دور و به موازات صحرا ادامه دارد. دره معروف بولان در این زنجیره کوهها قرار دارد. دره بولان که فاتح و شمشیر آزمایان همواره از آن سوی

رودخانـه سند وارد شبه قاره هند شده اند احمد شاه ابدالی نیز چندین بار از این دره وارد شبه قاره هند شده است.

قلعه جدید

حـدود سـاعت ۸ از قـندهار حرکـت کرده بعد از ساعت ۱۲ وارد قلعه جدید شدیم. قلعه جدیدآخرین نقطه مرزی افغانستان از این سو، به حساب می‌آید. یک قلعـه کهـنه که کاملا ویران شده است در این نقطه مرزی به چشم می‌خورد. یک قلعـه جدیـد سـاخته شـده کـه پسـت بازرسـی افغانسـتان و دفاتر صدور پروانه راهداری در آن قرار دارند. این قلعه نیز از خشت و گل ساخته شده است. سقف آن نـیز از گل و خاک است. قلعه دارای سقف‌های متعدد گلی و نسبتا کوچک و پایین است در اطراف قلعه چادرهای سربازان نصب شده است.

همزمان با توقف اتومبیل، سربازان با تشکیل صفوف از مهمانان به طور رسمی استقبال کردند. فرمانده پایگاه از پله‌ها پایین آمده مراسم استقبال مهمانان را به جا آورد. ایـن فـرمانده ، جوان سال، خوش سلیقه، ملبوس به لباس فرنگی بود و در عین حال تسبیح زرد رنگ شاه مقصود در دست داشت.

مد تسبیح

در دسـت گرفتـن ایـن گونـه تسـبیح در افغانسـتان مـد روز است. این تسبیح‌ها دانه‌های درشت و تعداد آنها به ۳۳ می‌رسد اغلب صاحبان منصب و امراء محکوم و مغلـوب ایـن مدپرسـتی هسـتند. گاهـی دانـه‌هـای تسـبیح را بـا سرانگشت‌ها می‌گردانند و گاهی با آنها بازی می‌کنند.

اقامت در قلعه جدید

فـرمانده پایگـاه ما را همراه با خود به قسمت بالای قلعه برد. روی سقف قلعه یـک سـایبان و چند اتاق ساخته شده بود. یکی از اتاق‌ها، اتاق ملاقات و دیگری دفتر و اتاق کار فرمانده به نظر می‌رسید.

مـواد غذایـی مورد نیاز، آشپز و خدمت‌گذار از کابل همراه ما بود. در هر نقطه مسـیر کـه توقـف مـی‌کردیم. آشپز غذا می‌پخت و خدمت‌گذاران میز و سفره را تـدارک مـی‌دیدنـد. در قلعه جدید نیز آنان با شتاب غذا آماده کرده، در یک اتاق سـفره غـذا را ترتیـب دادند. وقت ظهر فرا رسیده بود، نماز ظهر خوانده شد و با اطـلاع بـه اینکه در نزدیکی قلعه محلی برای نماز تدارک دیده شده است، بسیار خوشـحال شـدیم. سـربازان بـا اونـیفارم خـود به نمازخانه آمده فریضه نماز ادا مـی‌کـردند. سـربازان کـه در سـفر ما را همراهی می‌کردند، با پای بندی نمازهای پنجگانه خود را می‌خواندند. ما خدا را سپاس می‌گفتیم مبنی بر اینکه این اونیفارم انگلیسـی تـنگ و بـر بـدن چسـبیده، سـربازان و نظامیان افغان را، مانند تحصیل کردگان هندوستانی از نماز منع نمی‌کند.

آری، باعـث شگفتی بود که در این منطقه، مانند روستاهای پنجاب و سرحد از قسمت بالایی سقف خانه‌ها به عنوان دستشویی و استنجا خانه استفاده می‌شود.

در پست بازرسی قلعه جدید، اسناد و مدارک مسافرتی را عبارت زیر، بار دیگر مـورد تایـید قـرار گرفتـند. «تحـت ۱۲۵، ۱۲/۸/۱۰ موقع خروج سرحد ملاحظه شد».

صحنه خداحافظی

در آخریـن نقطـه مـرزی افغانسـتان بودیـم و به احتمال قوی برای همیشه از میزبانان خود داشتیم جدا می‌شدیم. هنوز از سیر و سیاحت مناظر روح افزای یک حکومـت اسـلامی، عطـش خـود را سـیراب نکرده بودیم که موسم بهار به پایان رسید. تمام پرسنل و فرمانده قلعه جدید، مصافحه تودیعی انجام دادند. رفیق سفر سـرور خـان گویا که در طول مدت مسافرت و در خلوت و جلوت همراه ما بود به صحنه تودیع به نگاهی حسرت آمیز می‌نگریست و به جدائی او اشک حسرت می‌ریختیم.

«روی گل سیر ندیدیم بهار آخر شد»

گویای بیچاره مانند بلبل در قفس، هنوز به خارج از افغانستان سفر نکرده بود. و دنیای خارج را فقط با چشم کتابی دیده بود. وقتی به این نقطه مرزی رسید، یک دفعه دچار حیرت و استعجاب شد و با زبان حال چنین می‌گفت:

«اگر یک سرموی برترپرم   فروغ تجلی بسوزد پرم»

مؤثرترین و پر خاطره‌ترین منظره. صحنه خداحافظی سربازانی بود که از کابل تا این نقطه مرزی ما را همراهی می‌کردند. آنان جلوی اتومبیل ایستاده بودند موقع حرکت با رسم و راه سلام نظامی تودیع کردند. اما من مسکین که نه رسم راه کشوری را می‌دانستم و نه لشکری را بدون توجه به قواعد و ضوابط نظامی، با تک تک سربازان معانقه و مصافحه نموده خداحافظی کردم و از زبان من تنها این جمله گفته شد. «شما قلعه افغانستان هستید.[42]» بلبل خوش صدای افغانستان «سرور خان گویا» در این لحظه خاموش بود و پس از مصافحه و معانقه، ملاقات چند روزه ما با وعده‌های برقراری ارتباط در قالب نامه‌ها و مراسله‌ها به پایان رسید. اتومبیل‌ها به سوی مقصد به حرکت در آمدند و در ظرف چند دقیقه از مرز افغانستان گذشته وارد قلمرو انگلیس شدیم.

---

۴۲ - یعنی شما نظامیان حصار کشو افغانستان هستید.

چمن

نخستین منطقه مرزی هندوستان چمن است. به ظاهر در اینجا سوای ریگ و زمین‌ها و کوههای خشک و خالی چیزی دیگر به نظر نمی‌رسد. اما سعی بر این است که این معنوی خشکی بوسیله تری لفظ زدوده شود. روزگاری چمن نیز بخشی از باغ و بوستان مملکت افغانستان بوده است اما در پی تنش باغبان و صیاد (شکارچی) از بدنه سیاسی جغرافیایی افغانستان جدا شده است.

به محض جدا شدن و فاصله گرفتن از مرز افغانستان، آن تابلوی سیاه رنگ که نمادی از آغاز مرز هندوستان بود به چشم می‌خورد و در آن نوشته شده بود «بدون راهداری و مدارک و اسناد قانونی وارد شدن به مرز ممنوع است» از سرحد [۴۳] وقتی عبور کردیم، سواد چمن به چشم می‌خورد. ساختمان کارخانه‌های انگلیسی و سقف ساختمان‌های مسکونی دیده می‌شدند. چمن به جای یک شهر بیشتر یک پادگان نظامی است. خانه‌ها و تأسیسات نظامی از هر سو مشاهده می‌شوند. بعضی جاها خیمه ها و بعضی جاها اسب دوانی و در بعضی جاها میدان بازی و ورزش که متعلق به نظامیان بودند،دیده می‌شد.

وقتی به دروازه ورودی چمن رسیدیم تعداد زیادی از مسلمانان جهت استقبال آمده بودند. آنان به طریقی از مسافرت و برگشت ما از راه قندهار به چمن از قبل اطلاع داشتند. مردم چمن ما را به یک رستوران بردند. این تقریبا مقدمه این مطلب بود که ما در چمن بمانیم و برای مسلمانان برنامه سخنرانی اجرا کنیم. ما از یک سو بخاطر مسافرت طولانی بسیار خسته بودیم و از سوی دیگر وقتی به مرز هندوستان قدم گذاشتیم آتش شوق حب وطن تیزتر شده بود. لذا از ماندن در چمن عذرخواهی کردیم اما اهل چمن همواره برای ماندن اصرار می‌کردند و تدابیر مختلفی را برای این منظور می‌اندیشیدند.

---

۴۳ - مرز.

نخستین کار بعد از رسیدن به چمن این بود که مهر ورود به گذرنامه‌ها باید زده شود ورنه ادامه سفر ممکن نیست. گذرنامه برای مهر ورود تحویل داده شدند اما دریافت آنها به طول انجامید. گمان بر این بود که شاید این تأخیر تدبیری از جانب دوستان برای ماندن در شب باشد. بنابر این لازم دانستیم که شخصا به افسر مربوطه مراجعه کنیم. خلاصه سخن اینکه به محض اینکه وارد دفتر شدیم، گذرنامه آماده به ما تحویل داده شدند.

صاحبان اندیشه‌های مختلفی در رستوران جمع شده بودند. این آقایان اغلب سیاستمدار و کارشناسان و آگاهان امور بودند. با من و دکتر اقبال انواع سئوال‌ها مطرح می‌کردند اما همه آنان سرشار از عشق و علاقه نسبت به ارتقاء و پیشرفت افغانستان بودند. یک هندو که زمان تحصیل هم کلاس دکتر اقبال بوده است، برای ملاقات دکتر آمده بود. او در چمن پزشک بود خود را برای دکتر اقبال معرفی می‌کرد. در اثنای صحبت یک جمله پوچ از زبان وی نسبت به افغانستان بیرون آمد که موجب ناراحتی مسلمانان گشت. این گونه شنیده شد که برادران هندو از حکومت موجوده افغانستان از آن جهت نفرت دارند که آن را، مسلمان متعصب می‌دانند و با امیر امان الله خان بدان جهت محبت دارند که او را مخالف و ضد اسلام می دانند و حال اینکه این هر دو تصور اشتباه هستند.

حکومت افغانستان در اینجا یک مأمور بازرگانی دارد. کاتب و منشی کنسولگری افغانستان در دهلی که همراه ما بود، توسط وی از مأمور بازرگان افغانستان بایستی هزینه سفر را دریافت می‌کردیم. به مأمور (نماینده تجارتی حکومت افغانستان) اطلاع داده شده بود اما تأخیر کرد. چند قاصد فرستاده شد بالاخره جناب مأمور آمد. جناب مأمور به شأن و شوکتی آمد که خودش در جلو و حشم و خدم وی پشت سر او بودند. میان او و کاتب (منشی) تا دیر وقت گفتگو انجام گرفت.

بعـد از همـه ایـن مسـائل و مشکلات از چمن به سوی مقصد حرکت کردیم. جاده بقدری خوب بود که قهرا حکومت انگلیس مورد ستایش قرار گرفت. قطعا حکومت‌های اسلامی و شرقی منتظر اصلاحات هستند. اما اصلاح در این عصر و زمـان مترادف پول و ثروت است. مادام که اوضاع اقتصادی آنان بهتر نشود، آنان قـادر به اجرای اصلاحات نخواهند بود. هر مسافر که از جاده‌های افغانستان عبور کـرده بـه جاده‌های هندوستان قدم می‌گذارد، قطعا بدون دلیل و جهت، ویرانی و پسـتی حکومـت‌هـای شرقی (حکومت مسلمانان) و برتری حکومت انگلیس در تصـور و خاطـره او موج می‌زند. لذا بر حکومت‌های مسلمان لازم است که برای از بین بردن این نواقص توجه لازم را مبذول دارند.

جـاده‌هـای هندوستان در مقایسه با جاده‌های افغانستان معمولا بهتر هستند. باز هـم اهداف نظامی حکومت انگلیس اگر برای شهر چمن خدمت نکرده است اما جـاده‌های منتهی به چمن را واقعا «چمن» کرده است. جاده‌ها چنان وسیع، هموار و صـاف هسـتند کـه تصـور مـی‌کنی لاستیک‌ها به طور اتوماتیک به سمت جلو هدایت می‌شوند. قطار از چمن شروع می‌شود اما به خاطر پس انداز یک روز، به جـای قطار بوسیله اتومبیل از چمن به کویته رفتیم. قطار هر روز فقط موقع صبح از چمن به کویته می‌رود. در صورت مسافرت بوسیله قطار مجبور بودیم که شب را در چمن سپری کرده صبح فردا از آنجا حرکت کنیم. قطار از کویته ساعت ۱۱ صبح حرکـت مـی‌کـند. فکـر کـردیم اگر امروز موقع شام به کویته برسیم، فردا مـی‌توانـیم بـا قطـار سـاعت ۱۱ به مقصد حرکت کنیم. در قندهار تصمیم بر این گرفـته بودیـم که از چمن تا کویته بوسیله اتومبیل‌ها مسافرت صورت گیرد و از کویـته بـه آن سـو بـه وسـیله قطار خواهیم رفت. حدود ساعت ٤ بعد از ظهر از چمن به طرف کویته حرکت کردیم.

چمـن تا کویته حدود شصت الی هفتاد مایل فاصله دارد. قطار حدود پنج ساعت ایـن مسـافت را طـی مـی کند. ۸ صبح از چمن حرکت کرده یک بعد از ظهر به

کویـته مـی‌رسـد. بـا اتومبیل نیز بیش از چهار ساعت در راه بودیم. دلیلش وجود گـردنه و پر و پیچ و خم بودن جاده است. بعد از فاصله نسبتا طولانی از چمن به پلـی رسیدیم. زنجیر سنگینی روی آن افتاده بود که بدون برطرف کردن آن رفتن از آن سـو بـه ایـن سـو یـا بالعکس ممکن نبود. نگهبان وقتی نگاهش به مهر و امضاء افسر پلیس چمن افتاد زنجیر را از سر راه برداشته راه را برای ما باز کرد.

کویته و ملتان

(جاده کوهستانی)

موقـع شـام بود و یک گردنه بسیار بزرگ را در پیش داشتیم. این گردنه همان سلسـله جـبال بـود کـه افغانستان را از هندوستان جدا می‌کرد. در وسط چمن و کویـته ایـن گردنه با سلسله جبال به مثابه یک سد سکندر است که پس از پشت سرگذاشـتن آن شـهر کویـته از دور دیـده می‌شود. خط آهن بوسیله یک تونل از قلـب ایـن کوه می‌گذرد. اما اتومبیل‌ها، کامیون‌ها و مسافرین پیاده رو، این سلسله جـبال را عرضـا قطـع کرده و با عبور از آن به این سو یا آن سو می‌روند. بخاطر ایـنکه عـبور از گـردنه به راحتی صورت گیرد، حکومت انگلیس کوه را بریده با همـوار کردن نشیبٔ و فرازها، جاده بسیار خوب و زیبایی را ساخته است. بعد از هـر فاصـله کوتاهـی، پیچ‌های بسیار خطرناک و فاقد دید به چشم می‌خورد و در کـنار آنهـا غارها و خندق‌هایی نیز وجود داشت. اندک غفلت از راننده مترادف با پیغام موت بود. در نقاط بسیار خطرناک رهنمودهایی به زبان انگلیسی نوشته شده بود.

اتومبـیل آهسـته آهسـته در گردنه بالا رفت و در وسط کوه بر نشیب و فرازها قـدم گذاشـت. بـه دلـیل اسـتاندارد بـودن جـاده لاسیتک‌ها بخودی خود به جلو مـی‌رفتـند. و بـا سـرعت تمام جاده را می پیمودند. خوشبختانه از سمت مخالف هـیچ اتومبیل را ندیدیم بنابر این راننده ما بدور از این خطر فشار را بر گاز تندتر کـرد تـا پـیش از فـرا رسیدن شب از خطرهای این جاده صعب‌العبور نجات پیدا کند. با وجود این شتاب و سرعت، شب ما را فرا گرفت.

تذکره معنویات

اتفـاق عجیبـی بود. راه و جاده خطرناک بود. دکتر اقبال پیرامون پیر و مرشد و مشـاهده روحانـیات و تجـارب آن گفتگو را آغاز کرد و در صدد پیدا کردن یک مرشـد راسـتین بـرآمد. گفـتگوی بسیار شیرینی میان طرفین آغاز گردید. در باره

شیوخ و بزرگان سلاسل معاصر سخن به میان آمد. دکتر اقبال در این رابطه درباره آغـاز زندگـی و آغـاز طالـب علمـی خود صحبت کرد درباره پدر بزرگوار خود سـخن گفـت. پـدر ایشـان خـود یـک صوفی با صفا و یک مرد صاحبدل بود و همـواره در محفـل علمـای متدیـن مـی‌نشسـت. از لابلای سخنان چنین استنباط مـی‌شـد، مضرابی [44] که در حسیات پنهان تارهای شاعر جلیل القدر و اسلامی ما تحرک و پویایی بوجود آورده است، پدر گرامی خود ایشان می‌باشد.

در میان گفتگو دکتر اقبال در راستای یک قصه و داستان از دوران طالب علمی خود، جمله ای از پدر بزرگوارش نقل کرد که فوق العاده مرا تحت تأثیر قرار داد. و آن، این است: در شهر خودم سیالکوت بعد از نماز صبح روزانه به تلاوت قرآن مـی‌پرداخـتم. روزی حسب معمول که مشغول تلاوت بودم پدرم تشریف آورد و پرسـید چـه مـی‌کنـی؟ عـرض کـردم شما می‌دانی که من مشغول تلاوت هستم. فـرمود، مادام که تصورت چنین نباشد که قرآن بر قلب تو چنان نازل شده است کـه بـر قلـب محمد صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده است، حلاوت تلاوت محسـوس نمـی‌شـود. دکـتر اقـبال می‌گوید، عرض کردم، این چگونه تحقق پیدا مـی‌کـند. او گفت، هر گاه مدرک لیسانس گرفتی برایت نشان می‌دهم. وقتی دکتر اقـبال مدرک لیسانس را گرفت، در عین اظهار خوشحالی، این موضوع را یاد آور شـده راه رسیدن به آن رتبه معنوی را از پدرش جویا شد. پدرش، تدابیر و دعاها را برایش گفت، و از فرزند نوجوانش عهد گرفت مبنی بر اینکه او همواره با زبان و قلم برای امت محمد (ص) خدمت کند.

شـاعری دکتر اقبال در حیات پدرش رونق گرفته و به اوج خود رسیده بود. و جهانـی از نغمه سرایی‌های وی سرشار بود و کلام او در میان مسلمانان معرکه به

---

۴۴ - مضراب، به ابزاری می گویند که نوازنده سیم ها و تارها را بدان می نوازد.

پـا کـرده بـود. و بالاخره پدر از دم مسیحایی این فرزند احساس مسرت و غرور نموده دارفانی را وداع گفت.

از مـنطقه کوهسـتانی وارد مـنطقه میدانـی شـدیم. نـزدیک غروب آفتاب ، در سـرازیری و دامـنه کـوه، مـنطقه همـوار شـروع شد. نشانی و علاماتی از مناطق مسـکونی بـه چشم می‌خورد و جاده مستقیم بود. بعد از پیمودن مسافت کوتاهی وارد یـک شـهرک شـدیم. جـاده از وسـط این شهرک می‌گذشت با ورود به این شهرک اتومبیل ترمز کرد، و یکی از مأموران پلیس در حالی که دفتری در دستش بود، به طرف اتومبیل آمد و دفتر را نشان داد. غلام رسول خان دوست دکتر اقبال بـر صـفحه آن امضاء کرد و بعد به سوی مقصد حرکت کردیم. معلوم شد که هر کس از پایگاه و پست بازرسی بگذرد، باید مشخصاتش را در این دفتر درج کند.

مـیان مغـرب و عشاء زمانی که تاریکی فضا را فراگرفت روشنی لامپ‌ها قطار در قطار از فاصله بسیار دور به چشم می‌خورد. این شهر کویته بود. گویی روشنی لامـپ‌ها در این فضای تاریک نمادی از ستاره‌های درخشان در آسمان نیلگون را ارایه می داد. به تدریج به شهر نزدیک شدیم. نماینده سفارت افغانستان در دهلی (مقـیم کویـته) در سـاختمان پست و تلگراف سه تا اتاق برای ما رزرو کرده بود. مدت اقامت را در این ساختمان سپری کردیم.

کلـیه وسـایل و رخـتخواب در کامیون بودند. کامیون هنوز نرسیده بود . هوای کویته بسیار سرد بود. در اتاق جناب دکتر، بخاری روشن بود همه ما دور و بر آن نشسـته منـتظر رسـیدن کامـیون بودیـم. بر تاریکی و سردی شب لحظه به لحظه افـزوده مـی‌شـد. انـتظار کامـیون بسـیار رنج‌آور بود. بزرگترین خطر این بود که کامـیون در تاریکـی شـب مـبادا بـا خطـرها مواجـه شود و همه ما نگران بودیم. سـاعات و لحظـه‌هـا سـپری می‌شدند. و پریشانی‌ها نیز فزونی می‌گرفت. بالاخره ساعت ده شب کامیون به سلامت رسید و مشکلی در راه برایش پیش نیامده بود. اثاثـیه سفر، رختخواب و چمدان‌هایی که در کابل روی کامیون حمل شده بودند،

امـروز بـرای نخسـتین بـار در کویـته بـر زمیـن گذاشـته شدند. در اثر تکان‌ها و ضربه‌های نشیب و فراز جاده کاملا له شده بودند. گوشه‌های اغلب چمدان‌ها در اثـر اصطکاک با بدنه و دیواره داخلی کامیون، پاره شده بودند. «اما سپاس خدا را که جمازه به منزل رسید».

غـذا را در اتـاق پذیرایـی سـاختمان پسـت و تلگراف صرف کردیم. غذا نوع انگلیسی بود و بسیار بد پخته شده بود. مجبور بودیم بر نان و کره اکتفا کنیم.

در پـی خوشـحالی ناشـی از سـلامت رسیدن کامیون، بلافاصله در هوای سرد بـیرون رفتـیم. آثار نامطلوب این شتاب زدگی، این بود که در تمام شب با تب و لرزه خفیف مواجه شدم. صبح ناراحتی اندکی برطرف شده بود. بعد از ادای نماز صـبح و صـرف چـند اسـتکان چای، خودم تنها برای سیر و سیاحت شهر بیرون رفتم.

کویته

کویـته، دارالحکومت و مرکز بلوچستان بریتانیایی است و پنج هزار پا از سطح دریـا بلـند اسـت. معروف است که نام باستان آن «کوئت کوت» بوده است و در آغـاز روسـتا یـا ده کوچکـی بوده است. در سال ۱۸۷٦ م زمانی که «سر رابرت سـندیمن» آن را در تصـرف خـود در آورد. و قلعـه ای بـنام «فـورت سـندیمن» تأسـیس کـرد، در سـر زبـان‌ها نام کویته را بخود گرفت. کویته قدیمی‌ترین مرکز جنوبی و نظامی هند است. از اینجا یک خط آهن تا مرز ایران «دزد آب» (زاهدان فعلـی) کشیده شده است. و جاده ای دیگر به قندهار می‌رود. همان جاده‌ای که ما از آن آمده بودیم. و خط سوم آهن به کراچی که تا کویته پانصد مایل فاصله دارد، وصـل است و خط چهارم آهن با عبور از شکار پور، بها و لپور و ملتان به لاهور می‌رود.

کویـته مرکـز تجارت آسیای میانه، افغانستان و شبه قاره هند است. میوه بسیار زیاد است و هر آن می‌توان تازه‌ترین میوه‌ها را خریداری نمود. متأسفانه میوه‌های خشـک و خشـکبار از سایر شهرهای هندوستان ارزان‌تر نیست. در این باره فقط بـادام را تجـربه کردم. همراهان نظر دادند که خریدن بادام در کابل سودی ندارد. در برابـر همیـن قیمت در کویته فراوان است. اما این تصور اشتباه از آب در آمد. بـادام کابلی در کابل هر سیر [۴۵] به سه چهارم یک روپیه فروخته می‌شد. در پیشاور بـادام بـه نرخ کابل فروخته می‌شد. اما در کویته هر سیر در برابر یک و نیم روپیه فروخته می‌شد. البته انگور و انار ارزان بود.

مـنازل مسکونی اغلب نوع ساختمانی هستند. سقف آنها چوبی است خیابان‌ها صاف و وسیع هستند. اکثریت جمعیت را مسلمان تشکیل می‌دهند.

شب وقتی وارد کویته شدیم، نگاهی سطحی به شهر انداختیم. صبح وقتی بلند شـدیم مسـتقیما وارد خیابان شدم و تا ایستگاه قطار رفتم. دو طرف خیابان منازل

---

۴۵ - یک سیر از یک کیلو اندکی کمتر است.

مسکونی بودند. ایستگاه بسیار بزرگ و زیبا بود. بخاطر وجود پادگان نظامی، به هر سو که نگام می‌کردیم، سربازان و درجه داران دیده می‌شدند. قلی‌ها[46] به زبان‌های اردو، فارسی، بلوچی و پشتو صحبت می‌کردند.

وقتی از ایستگاه برمی‌گشتم، فردی از پشت سر که در کلاه و دستار و کت و شلوار ملبوس بود، با صدای مولانا، مولانای خواست مرا متوجه به سوی خود کند، ایستادم، دوان دوان نزد من آمد، نخست از این حرکت خود معذرت خواهی کرد. بعد درباره گذرنامه پرسید وقت حرکت و مقصد را جویا شد و گفت من بازرس پلیس مخفی هستم و جهت انجام رسالتم مجبورم تحقیقاتی از مسافرین به عمل بیاورم. دیروز صبح راس مسعود در برابر این عمل من به خشم آمده است. گفتم: هر چه دلت می‌خواهد سئوال کن. به تمام سئوال‌هایش پاسخ دادم. با اظهار سپاس و منت از من خداحافظی کرد و رفت.

ملتان در مسیر ما بود. یکی از فامیل‌هایم (مولوی عبدالباری) از مدت‌ها در ملتان زندگی می‌کرد. کارمند خط آهن است. از سال‌ها قبل او این آرزو را داشت که من به ملتان بروم. فرصت را مغتنم داشته، برایش تلگراف کردم «فردا ظهر بوسیله قطار به ملتان می‌آیم.»

حدود ساعت ۱۰ از ساختمان پست و تلگراف که محل اقامت ما بود، بیرون شده به ایستگاه قطار رفتم. مفتش ما بازرس پلیس مخفی که قبلا در باره وی صحبت به میان آمده بود، در ایستگاه حاضر بود. در وزن اثاثیه سفر و دریافت بلیط مساعدت کرد. حدود ساعت ۱۱ صبح قطار آمد و ما به راحتی سوار قطار شده به سوی ملتان حرکت کردیم. مسیر بسیار دلکش و جذاب بود. خط آهن در بعضی جاها از مناطق کوهستانی عبور می‌کرد. بعد از پیمودن فاصله نسبتا زیادی وارد منطقه ریگستانی شدیم. با گرد و خاک مواجه شدیم. از پیشاور تا کلکته براه

---

۴۶ - حمالان و کارگران ایستگاه.

پتـنه مسیر خط آهن و اطراف چقدر آباد عمران است، این مسیر (کویته ملتان) به همـان میزان ویران و خشک است. بعد از ساعت‌ها نیز هیچ گونه آثاری از آبادی و عمـران بـه چشـم نمـی‌خورد. چنان به نظر می‌رسید که خداوند متعال آن را از آبـادی و عمـران محـروم کرده است. وارد ریگستان سند شده بودیم. جاهای که توقـف‌گـاه (ایسـتگاه) قطـار بـود،آثار اندکی از آبادی و جمعیت انسانی به چشم مـی‌خورد. از این بابت احساس مسرت می‌کردم که نخستین بار در طول عمرم به ایـن نقطـه از دیـار سـفر می‌کنم، که کاروان فاتحان اسلامی، صدها سال پیش از اینجا عبور کردند.

بهاولپور

قطـار همواره در تمام شب و روز می‌رفت و به سیرش ادامه می‌داد. حیدرآباد و شـکارپور از شهرهای معروف در این خطه از مسیر ما بودند و روز بعد، زمانی که آفتاب اندکی بالا زده بود. وارد بهاولپور شدیم و ا زجهت اینکه حاکم بهاولپور و بویـژه مـادر گرامـی‌اش همـواره بـه ندوة العلماء مساعدت می‌کردند، لذا من با عشـق و علاقه تمام به سوی آن نگاه می‌کردم و احساس این بود که از قبل با این دیـار نوعـی انـس و الفـت دارم. حاکمـان این منطقه از نژاد عباسی[۴۷] هستند. در دوران احمـد شـاه ابدالـی آنها (خاندان عباسی) در این منطقه مسند قدرت را در دسـت گرفتند. رنجیت سینگ زمانی که بر پنجاب حکومت می‌کرد، تلاش زیادی بـه خـرج داد تـا حاکمـان[۴۸] محلـی بهاولـپور را شکسـت دهد. در سال ۱۸۱٦ م مالـیات زیـادی را قهـرا از آنـان دریافـت می‌کرد. اما دیری نگذشت که حاکمان بهاولـپور از رنجیت سینگ خود را آزاد کرده و به حکومت انگلیس ملحق شدند.

---

۴۷ - فردی افغانی از تبار ابدالی یا درانی ها .

۴۸ - خاندان عباسی .

در زمـان حاضـر [۴۹] وجـود جامعـه عباسـیه بزرگتریـن دلیل ارتقاء و رشد علمی حکومت محلی بهاولپور محسوب می‌گردد.

شـهر معـروف سـند در حـوزه بهاولـپور مـی‌باشـد. مدرسه فیروزی در دوران ناصـرالدین قـباچه در این منطقه (بهاولپور) قرار داشت. مولف و نویسنده طبقات ناصری ، قاضی منهاج سراج در این مدرسه تدریس می‌کرد.

ملتان

نـزدیک سـاعت ۱۲ وارد ملتان شدیم. علمای دین و تمام بزرگان ملتان جهت اسـتقبال در ایسـتگاه حضـور داشـتند. از ایسـتگاه مسـتقیما بـه محل اقامت سید عبدالـباری آمدم. دوستان و علاقمندان می‌آمدند. دیدار و ملاقات همواره صورت مـی‌گرفت. جذاب‌ترین شخصیت از میان آنها، شخصیت سید میر حسن، ریاست پادگان ملتان بود. حدود شصت الی هفتاد سال عمر داشت. نابینا بود ولی در عین حـال علاقه زیادی نسبت به کتاب و جراید داشت. دیگران را امر کرد تا بخوانند و او بشـنود. از اندیشـه‌هـا و تفکـرات سرسـید بسـیار متأثر بود. علاوه بر سایر دوسـتان، دیداری با خطیب جامع مسجد شهر، مولانا اشفاق علی صاحب داشتم. کـه موجـب مسـرت بـود مولانا اشفاق مردی روشن ضمیر و روشن فکر هستند. دوران اقامت در ملتان را که مدت سه روز به درازا کشید، در معیت ایشان سپری کردم و این روزها برایم بسیار خوش گذشتند.

دوسـت دیریـنه، پروفسور اکبر که مدت‌ها با هم نامه رد و بدل می‌کردیم و از سیر سیاحت ایران، شاعری به زبان فارسی جدید را برای ما به هدیه آورده بود و خوانندگان مجله «معارف» بوسیله اشعار فارسی او با وی آشنا بودند. خوشبختانه در ایـن روزهـا در دانشـگاه دولتـی، اسـتاد زبان و ادبیات فارسی بود و در ملتان سـکونت داشـت. در گذشـته در لاهـور بـا وی دیـدار داشـتم و اکـنون

---

۴۹ - زمان تالیف سفرنامه.

بـار دوم بـه زیارت او موفق شدم. اکبر منیر صاحب از شعراء نواندیش فارسی و اردو جدید است و به لحاظ اخلاق بسیار فروتن و متواضع است.

ملـتان از شـهرهای باسـتانی و حائـز اهمیـت تاریخ اسلامی است. ملتان همان شـهری اسـت که در اواخر قرن اول هجری مسلمانان تحت فرماندهی محمد بن قاسـم ثقفی آن را فتح کردند. از آن تاریخ تا زمان سیک‌ها همواره مرکز حکومت اسـلامی بوده است. صدها سال قبل از فتوحات غزنوی‌ها، مسلمانان در این شهر زندگی می‌کردند و حکومت اسلامی آنان قدرت را در دست داشت. در پایان قرن چهـارم هجـری حکومـت عربـی ایـن شـهر در پـی حمایت فاطمی‌های مصر به اسـماعیلیه تـبدیل شـده بـود. و حاکمـان پـیرو آیـین اسـماعیلی در آن حکومت مـی‌کـردند. ایـن حاکمـان اسماعیلی در تاریخ شبه قاره هند به ملاحده و باطنیه، شهرت دارند. محمود غزنوی ملتان را از باطنیه گرفته به سلطنت خود ملحق کرد. اسماعیلی‌ها در اثر ضعف غزنوی‌ها، بار دیگر آن را در تصرف خود در آوردند. و در پایان شهاب الدین غوری آن را از اسماعیلی‌ها باز پس گرفت.

تـا پـیش از آمـدن غزنوی‌ها این شهر مرکز تمدن و فرهنگ اعراب بود. بعد از فـتح غـزنوی‌هـا، رابطه آن از مصر قطع شده با غزنین پیوست. در عین حال شهر ملـتان در تمـام ادوار بزرگتریـن مرکـز علـوم و فـنون اسلامی بوده است. علامه بیرونی متوفی ٤٤٠ م نیز مدتی در ملتان زندگی کرده است. سوای سلسله چشتیه دومیـن سلسـله تصـوف که در شبه قاره هند بیش از دیگر سلاسل گسترش پیدا کـرده است، سلسله سهروردی است که مؤسس آن شیخ ابوالنجیب شهاب الدین سـهروردی متوفـی ٥٦٤ هجـری اسـت . سرچشـمه فـیوض و بـرکات خـاندان سـهروردی ،ملتان است. شیخ الاسلام بهاءالدین زکریا ملتانی ٥٧٨ - ٦٦٦ هجری از ترکستان، خراسان، عراق و حرمین به کسب علوم و معارف اسلامی پرداخت.

از احـوال غـزنوی‌هـا اطـلاع کافـی در دسـت نیسـت امـا در عهد غزنوی‌ها، ناصرالدین قباچه که معاصر سلطان التمش و فرمانروای سند بود، اولین درسگاه و

مرکز علمی را در اینجا (ملتان) تأسیس کرد و مولانا قطب الدین کاشانی از ماوراء النهر به ملتان آمد و در این مرکز علمی به درس و تدریس پرداخت. این آغاز عهد شیخ الاسلام بهاء الدین بود. ایشان نیز به این مرکز علمی رفت و آمد داشتند. شیخ فرید الدین گنج شکر، ٥٨٤-٦٧٩ هجری نیز از مولانا تاج‌الدین ترمذی در این مرکز علمی علم فقه را فراگرفت. علماء و اهل علم که از ایران و خراسان از این طریق به هندوستان می‌آمدند، نخستین منزل و محل اقامت آنان، ملتان بود. به همین دلیل شهر ملتان مرکز تجمع علماء و دانشمندان بود.

در عهد علاء الدین خلجی علمایی که امام وقت بودند، چهار تن از آنان، ولانا محب ملتانی، مولانا حمید الدین ملتانی ،مولانا شهاب الدین ملتانی و مولانا حلیم الدین ملتانی، اهل ملتان بودند. مولانا حلیم الدین به دهلی می‌آمد و علوم عقلی و نقلی را تدریس می‌کرد. جزء برنامه درسی بودن معقولات در هندوستان از برکات ملتان است. بعد از ویرانی ملتان در عهد سلطان سکندر لودی، شیخ علامه و شیخ عبدالعزیز ملتانی به ترتیب از ملتان به دهلی و سنبهل آمده بازار درس و تدریس را رونق بخشیدند.

با یک نگاه دقت آمیز، مشابهت شدید ملتان با قندهار روشن می‌شود. همان خانه های گلی، همان ریگ ها، همان کمبود بارندگی. مردم می گویند: اگر یک دفعه در ملتان مانند هندوستان باران ببارد، اکثر خانه‌های ملتان فرش زمین می‌شوند. در باره ملتان یک شعر معروف زبان زد خاص و عام است.

چار چیز است تحفه ملتان   گرد و گرما ، گدا و گورستان

سرزمینی ریگستانی که همراه با کمبود بارندگی باشد زبان از وصف گرمای آن عاجز است. و گرد و غبار هسته اصلی مناطق ریگستانی است. در گذشته ممکن است جمعیت قشر گدا زیاد بوده است. اما اکنون گدا بسیار کم است. البته تعداد دراویشی که جانشین بزرگان هستند بسیار زیاد است. اما همه آنها از زندگی مرفه بهره مندند. و این وضعیت ممکن است بعد از شیخ الاسلام حضرت زکریا

سهروردی شروع شده است. چنانچه حضرت رکن عالم، نوه حضرت شیخ الاسلام سهروردی از مقربان دربار سلاطین دهلی بود و بنابر گفته ابن بطوطه او بدون رضایت حاکم ملتان کسی را نزد خود مهمان نمی‌کرد. و در باره گورستان‌های شهر ملتان چه بگویم تک تک گوشه‌ها و زوایای این شهر تاریخی مدفن عظمت اسلامی است.

ملتان مدفن و مزار بزرگان دین است. سوای بزرگانی که فرزندان آنان در ملتان املاک و زمین دارند، بقیه آثار همه بزرگان محو شده و کمتر نشانی از آنها باقی نمانده است. از بحث و تذکره مدفن، مولد در ذهنم تداعی شد. معروف است که ملتان سوای مدفن بزرگان و اولیا یک امتیاز دیگری دارد و آن اینکه این سرزمین مولد سه سلاطین عظیم الشأن است. سلطان محمود (ناصر الدین محمد شاه) سلطان بهلول لودی و سلطان احمد شاه ابدالی حتی مردم، محل تولد این سه سلطان را به طور مشخص می‌دانند. سلطان محمود تغلق در یک محله بنام کوتله توله خان واقع در خیابان دروازه لاهوری که به طرف دادگستری می‌رود، به دنیا آمده است. سلطان بهلول لودی در حسین آگاهی به دنیا آمده است. و نقطه تولد سلطان احمد شاه ابدالی منزلی در کنار خیابان نزدیک به ساختمان فرمانداری است که اکنون نشانی از آن منزل دیده نمی‌شود. ممکن است این وقایع و حوادث از نظر تاریخی صحت نداشته باشند.

بعد از نماز عصر همراه با دوستان برای سیر و سیاحت جاهای دیدنی ملتان بیرون رفتیم. در تاریخ اعراب، درباره یک عبادتگاه هندوها،[50] در ملتان، سخن به میان آمده است. این همان عبادت گاهی است که محمد بن قاسم ثقفی فاتح هند طلای زیادی از داخل آن بدست آورد. محمد بن قاسم ثقفی، این «مندر»[51] را منهدم نکرد بلکه آن را به حالت اولی خود گذاشت و متصل به آن یک مسجد

---

۵۰ - مندر.

۵۱ - عبادتگاه هندوها.

جـامع را بـنا نهـاد. بعد از محمد بن قاسم ثقفی حکومت‌های اعراب که در ملتان تشـکیل می‌شدند نیز آن را منهدم نکردند بلکه از عبادت گذاران این معبد مالیات وصول می‌کردند. و زمانی که در اثر ضعف قدرت حکومت‌های اعراب، راجه‌های هندو[52] می‌خواستند بر آنان یورش ببرند آنها (مسلمان) تهدید می‌کردند اگر به ما تعرضی شود این معبد را با خاک یکسان خواهیم کرد. حاکمان هندو از تهدید به وحشـت افـتادند و از تصـمیم خـود منصـرف می‌شدند. بیرونی در کتاب ماللهند می‌نویسد: بعد از آن زمانی که باطنی‌ها ملتان را در تصرف خود در آوردند، حلیم بن شیبان اسماعیلی، مسجد جامع ثقفی را تعطیل کرده، مندر (معبد) را منهدم کرد و در جـای آن مسـجدی را بـنا نهاد. بعد وقتی سلطان محمود غزنوی با شکست دادن باطنی‌ها قدرت را در ملتان در دست گرفت مسجد جامع باطنی‌ها را که در جـای «معـبد» ساخته شده بود ویران کرد و جامع مسجد ثقفی را بار دیگر به راه انداخت.

بیرونـی بـه رأی عین می‌گوید: ساختمان این معبد [53] در جایی بلند و با خشت خـام سـاخته شـده بود. وقتی برای سیر و سیاحت بیرون رفتیم، نخست یاد مندر (معـبد) در خاطـرم تداعـی شـد. همراهان و اهالی ملتان گفتند این مندرها«معبد» هنوز باقی است و نام آن اکنون «برهلادپوری» است.

مندر یا معبد برهلادپوری

ایـن مـندر (معبد) در جانب شمال قلعه قدیمی، بیرون از شهر فعلی روی یک تـپه یا زمین مرتفع واقع است. متصل به این مندر، خانقاه شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا است. ساختمان فعلی از آجر ساخته شده است. بعد از درب ورودی میدان وسـیعی است در چهار گوشه این میدان سالن یا سایبان وجود دارد. مجسمه‌های

---

۵۲ - حاکمان هندو مذهب .

۵۳ - مندر

برهلاد، نرسنگو بهگت و مهاراج لکشمی در آن نصب شده‌اند. مسلمانان به داخل این معبد راه ندارند. لذا وضعیت داخل آن را نتوانستم ببینم.

مردم منطقه درباره این مندر «معبد» چنین اعتقادی دارند: سه میلیون سال قبل یک سردار هندو بنام «هرینه کیشپو» در این خطه حاکم بود. این حاکم ادعای خدایی داشت. به همه رعایا امر شده بود تا حاکم (راجه) را پرستش کنند. هر کس نمی‌پذیرفت با سزای مرگ مواجه می‌شد. راجه (سردار) صاحب فرزندی شد نام او را برهلاد گذاشت وقتی برهلاد به سن درک و شعور رسید، ادعای خدایی پدرش را منکر شد و با وی به مخالفت برخاست. مورد انواع مجازات و شکنجه‌ها قرار گرفت. اما او از موضع خود دست برنداشت. بالاخره «هرینه کیشپو» پدر برهلاد، یک ستون آهنی را در آتش سرخ کرد و به فرزندش «برهلاد» امر کرد تا خود را با ستون داغ و قرمز بچسباند. وقتی «برهلاد» می خواست حکم پدر را امتثال کند ستون آتشین از وسط به دو نیم تقسیم شد و فردی از داخل آن بیرون آمد و راجه (سردار هندو) را از پا در آورد. بخاطر یاد بود این جریان مدت‌ها بعد، این مندر ساخته شد.

علامه بیرونی می‌گوید، این مندر متعلق به خدای آفتاب بود. و او از چوب ساخته شده بود و در دو چشم آن دو یاقوت سرخ تعبیه شده بود. بدنش با چرم سرخ رنگی پوشیده شده بود. اما در حال حاضر اثری از این چیزها دیده نمی‌شود. در جنگ انگلیس که در سال ۱۹٤۸ م صورت گرفت، آسیب فراوان به این مندر «معبد» وارد آمد. بعد باز سازی شد. موقوفات زیادی دارد. اداره این مندر بر عهده کمیسیون نرسنگو مندر است.

خانقاه و مزار حضرت بهاء الدین زکریا

این خانقاه که اکنون به صورت یک مرقد و مزار است، در سمت غربی مندر و متصل به آن ساخته شده است. این خانقاه بنام «بهاء الدین» معروف است. مشهور

ایــن اســت کــه این خانقاه توسط حضرت بهاء الدین زکریا تأسیس شده است و خــود ایشــان تــا چهل سال در آن به درس حدیث پرداخته است. مساحت خانقاه بسیار بزرگ است. دو تا درب بزرگ دارد و دور بر آن بناهای زیادی وجود دارد.

هــر ســال جشــن یــاد بــود بر مزار حضرت بهاءالدین زکریا برگذار می‌شود. و ســلاطین امــلاک، اراضــی زیــادی وقف خانقاه کردند. اما اکنون فقط چند مناطق روســتایی و اراضــی کشــاورزی باقــی مــانده اســت. خان بهادر شیخ مرید حسن قریشــی اداره امــور خانقاه را برعهده دارد و تولیت خانقاه منحصر به این خاندان اســت. در مقابل این خانقاه، مزار جانشین شیخ بهاءالدین و فرزند ارشدش، شیخ حضــرت صدر الدین [54] قرار دارد. فرزند سلطان غیاث الدین بلبن، محمد سلطان خــان شهید در عهد حضرت صدرالدین حاکم ملتان بود. سلطان خان شهید کسی بــــود کــــه جلــــوی طوفــــان و امــــواج خروشــــان یــــورش تاتــــار را کــه کشــتی بغداد در آنها غرق شد،گرفت. و نگذاشت که ملتان را تاخت و تاز کنند. و بالاخره خود سلطان خان در جریان دفاع از یورش تاتار به شهادت رسید و به «خان شهید» ملقب گردید. امیر خسرو دهلوی نیز در این بحران ملتان همراه با این شهزاده بود.

از ملتان به لکهنو

اســتدراک[55] - سلســله جبالــی کــه مــیان چمــن و کویته قرار دارد و با عبور از عــرض آن مســافرین می‌توانند وارد منطقه کویته بشوند. همراه سفر، غلام رسول خــان گفــت: این سلسله جبال خوجک نام دارد. و جاده‌ای که از دره این سلسله جــبال مــیگذرد، معــروف به دره خوجک است. این جاده چقدر پیچ و خم دارد.

---

۵۴ - متوفی ۷۷۹ هجری.

۵۵ - استدراک = بیان مطلب یا نکته ای که در مطالب گذشته بایستی بیان می شد اما سهوا یا به دلیلی دیگر بیان نشده و در غیر جای خودش بدان پرداخته می شود.

قبلا در این باره سخن گفته‌ام. وقتی غلام رسول خان نام آن را خوجک معرفی کرد، عرض کردم مناسبتر بود که نام آن گنجلک (در زبان اردو ناهموار و پیچ پیچ) می‌بود. ارتفاع آن از سطح دریا هفت هزار پا و طول دره حدود بیست مایل می‌باشد.

رکن عالم

سخن ما در باره ملتان به مزار شیخ الاسلام زکریا ملتانی رسیده بود. از درب دوم مزار شیخ الاسلام زکریا بیرون آمدیم. اتومبیل ما سر خیابان آماده بود. روبرو در سمت مغرب گنبد مزار رکن عالم نوه شیخ الاسلام زکریا به چشم می‌خورد. اما. تمایل قلبی نبود لذا موفق به زیارت آن نشدیم.

حضرت رکن عالم در دربار سلطان محمد تغلق از منزلت و جایگاه والایی بهره مند بود. ابن بطوطه در عهد رکن عالم به هندوستان سفر کرده بود. حضرت برهان الدین سکندری، زمانی که ابن بطوطه در اسکندریه مقیم بود، زیارت سه بزرگ را در آینده به ابن بطوطه بشارت داد. یکی از آن سه حضرت رکن عالم بود. ابن بطوطه در خانقاه ایشان که بیرون از شهر ملتان بود به اجازه حاکم وقت، اقامت کرد.

این مقبره حضرت رکن عالم توسط سلطان محمد تغلق ساخته شده است. شاهدان عینی، ساختمان آن را بسیار زیبا توصیف کرده اند و عملیات نقاشی به خوبی در آن انجام گرفته است. چندین روستا وقف این مقبره هستند و متولی آن شیخ فرید حسین نام دارد.

مزار شمس تبریز

مرشد حضرت مولانا جلال الدین به شمس تبریز شهرت دارد و دیوان شمس تبریز به او منسوب است. در ملتان مقبره‌ای به نام مقبره شمس تبریز شهرت دارد. این امر نزد مورخین مسلم و پذیرفته شده است که این شمس تبریز، غیر از او

است که پیرو مرشد مولانا رومی است. پس این شمس تبریز چه کسی بود؟ حدس و گمان‌ها بر است که این شمس تبریز از دعوت گران مذهب اسماعیلی بوده است. بعد از محوطه‌ای کوچک و سالن، مزار شمس تبریز است که در اتاقک کوچکی قرار دارد. سقف اتاق گنبدی است نمای بیرونی داخل اتاق چینی کاری است. زمانی که من وارد محوطه مزار شدم تعداد محدودی در حول و حوش مزار مشغول تلاوت قرآن بودند. تمایل قلبی برای نشستن نداشتم چند لحظه بعد برگشتم.

تصور مردمان محلی این است که نام اصلی وی شمس الدین است. او در سال ۵۲۸ هجری مطابق ۱۱٤۳ م در سبزوار به دنیا آمده است. و بنابر دستور مرشد خود به ملتان منتقل شده است. معروف است که ایشان از معاصرین حضرت شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا بودند. مردم ملتان طبق رهنمودهای حضرت زکریا با وی قطع رابطه کرده بودند. حتی کسی پیدا نشد که برای پخت و پز آتشی به او بدهد قهرا برای نشان دادن کرامت خود ماهی را روی آفتاب گذاشت و گفت: ای آفتاب (شمس) تو هم نام من هستی نزدیک بیا و ماهی را بپز آفتاب نزدیک آمد و ماهی پخته شد. می‌گویند از آن زمان برگرمی ملتان افزوه شد.

٦۷۲ هجری و ۱۲۷۲ م تاریخ درگذشت او می باشد و می گویند در سال ۱۲۳۰ م نوه او ساختمان مقبره او را ساخته است. متولی و سجاده نشین فعلی آن سید ضمیر حسن شاه نام دارد.

عیدگاه

قدیمی‌ترین ساختمان ملتان در حال حاضر، ساختمان مسجد عیدگاه است. این مسجد به فاصله یک مایلی به طرف شمال شرقی شهر قرار دارد. درب عیدگاه به طرف مشرق در یک زاویه و گوشه قرار گرفته است. موقع ورود از درب تمام نمای مسجد دیده نمی‌شود. وقتی از درب عیدگاه وارد محوطه شوی، سمت

چپ، ساختمان مسجد قرار دارد. صحن مسجد در حد کافی بزرگ است. حدودا یـک هـزار نفـر در آن جـای مـی‌گیرد. طول سالن مسجد نیز زیاد است. مسجد دارای گنـبد و گلدسـته مـی‌باشد. روی دیوارها عمل کاشی‌کاری با نهایت زیبایی انجـام گرفـته است. پروفسور اکبر منیر که به ایران و عراق مسافرت‌های سیاحتی انجـام داده در سـفر همـراه مـا بود فرمود: این کار (کاشی‌کاری) بجز ایران جایی دیگـر دیده نشده است. این مسجد توسط نواب عبدالصمد خان استاندار لاهور و ناظم ملتان در سال ۱۲۸۵ م به پایه تکمیل رسیده است.

نواب عبدالصمد خان ملقب به سیف الدوله، دلیر جنگ بود و به همین لقب در «مآثرالامـراء» از وی یـاد شـده اسـت. او در دوران سلطان محمد فرخ سیر حاکم پـنجاب بـود. در آن روزگـار سـیک‌ها در پنجاب شلوغی به پا کرده بودند. نواب عبدالصـمد خـان در دوران حکومـت خـود مرکـز آنهـا را کاملا محاصره کرد و سـرداران آن هـا را بـه اسارت گرفته به دهلی فرستاد. سپس او (عبدالصمدخان) نـاظم (فرماندار) ملتان شد و در سال ۱۱۵۰ م در گذشت. سیک‌ها در سال ۱۸۱۶ م ملـتان را فتح کردند. در دوران حاکمیت سیک‌ها، مسجد جامع عیدگاه به عنوان اصـطبل اسـب‌هـا مـورد اسـتفاده بـود. در سال ۱۸۴۸م آقای اگینو و اندرسن که نماینده مستقیم حاکمان انگلیسی لاهور بودند. برای معزول کردن «دیوان مولراج» از لاهـور بـه ملتان آمده بودند. در همین محل (مسجد عیدگاه) اقامت کردند. در گلدسته سمت چپ ساختمان به زبان انگلیسی چنین نوشته شده است:

«اینجا در ۲۹ آوریل ۱۹۴۸ م پتیرک وان اگینو و لفتنت ولیم اندرسن که نماینده و معاون حاکم انگلیسی لاهور بودند با بی رحمی کامل به قتل رسیده‌اند.»

بعد از این جریان جنگ صورت گرفت. زمانی که امنیت برقرار شد، انگلیس‌ها دادگسـتری دایـر کـردند. در سـال ۱۸۶۲ م بـنابر تقاضـای مسلمانان، باز پس به مسـلمانان داده شـد. مسـجد و عیدگاه تقریبا نیمه ویران شده بودند. مسلمانان با جمـع‌آوری اعانـه آن را بازسازی کردند. در حال حاضر تحت اشراف و مدیریت

انجمـن اسـلامی اسـت. در آمـد محدودی از موقوفات دارد که حقوق نگهبان را تأمیـن می‌کند. ضرورت مبرم وجود دارد که اهالی شهر برای بقاء و پیشرفت این مسجد تاریخی خود توجه داشته باشند.

مسجد علی محمد خان

وقتـی حکومت مرکزی دهلی متزلزل شد. در سند و پنجاب سرداران افغانی و سـیک‌هـا حکومـت‌هـای کوچک و محلی تشکیل دادند. راجه رنجیت سینگ که فـرزند یک سردار سیک بود، تمام خاندان‌های کوچک سیک را یک جا کرده یک حکومت سیک مرکزی را بناء نهاد. حکومت سیک‌ها با استفاده از مرکزیت خود، یکی بعد دیگری تمام حکومت‌های اسلامی را فتح کردند. فقط حکومت محلی و اسـلامی بهاولپور بود که تحت تصرف سیک‌ها در نیامد. در آن ایام یک حکومت اسلامی و محلی در ملتان نیز بر سر قدرت بود که مؤسس آن یک افغان صدوزئی از طایفه درانی بود. نواب علی محمد خان، شجاع خان و مظفر خان بهادر صفدر جـنگ از افـراد نامـی ایـن خاندان هستند. رنجیت سینگ ملتان را از تصرف این خـاندان بـیرون آورده بـه پـدر «دیـوان مـول راج» سـپرد و در سـال ۱۸٤۹ م انگلیسی‌ها آن را «از دیوان مول راج»پس گرفتند.

ایـن مسجد از بناهای یاد ماندنی خاندان افغانی صدوزئی‌ها است. مسجد علی محمدخـان در سـال ۱۱۷۱ هجری ساخته شده است. در دوران حکومت سیک‌ها در ملـتان ایـن مسـجد محل دادگستری ناظم ملتان بود . و کتاب مذهبی سیک‌ها «گرنت» در آن گذاشته شده بود. بعد از تصرف انگلیسی‌ها به مسلمانان برگردانده شـد. چـند تـا دکان از موقوفات مسجد هستند که هزینه مسجد از مستقلات آنها تأمین می‌شود.

باغ عام و خاص

بـیرون دروازه دهلـی و در جـنوب خانقـاه شـمس تـبریز این باغ واقع است. شـاهزاده مـراد بـن شـاه جهـان در ایـن می‌نشست و به شکایات مردم رسیدگی

می‌کرد و دربار ویژه او نیز در همین جا برگزار می‌شد. به همین مناسبت این باغ، بـه بـاغ خاص و عام شهرت پیدا کرد. در عهد حکومت سیک‌ها، سانول‌مل، پدر« مـول راج» کـه از طـرف رنجیـت سـینگ فـرماندار ملتان بود، در این باغ جلسه مـی‌گرفت. علاوه بر این باغ شاهی، باغی دیگر بنام «باغ حضوری» نیز بود و یک ساختمان آن هنوز باقی است. این باغ نیز توسط شاهزاده مراد ساخته شده است.

قلعه کهنه

ایـن قلعـه بالای یک تپه وسیع ساخته شده است. زمانی که این قلعه آباد بود، یـک چهارم مایل مساحت داشت. در یک طرف آن دریای راوی بود. آثار عبادت گـاه‌هـای مسـلمانان و هندوها در قلعه هنوز به چشم می‌خورد. بخاطر اینکه این قلعـه بـالای یک تپه بسیار بلند قرار دارد و موقع شام هوای بسیار لطیفی می‌وزد. اهالـی شـهر جهت تفریح و استفاده از هوای خنک به کثرت در اینجا می‌آیند. از بالای این تپه تمام شهر ملتان دیده می‌شود.

در حـال حاضـر ایـن قلعـه بـه توده خاکی تبدیل شده است. فقط یک سا لن بـزرگ هـنوز به حالت خود باقی است. دانشگاه ملتان برای اجلاس سالیانه خود این هال (Hall) بد حال را انتخاب کرده است. و امتحان سالانه دانشجویان در این حال برگزار می‌گردد.

در وسـط قلعه، قتل گاه رنج آور آقای اگینو واندرسن است که یک گلدسته به عنوان یادگار از آن در ارتفاع پنجاه پا تعبیه شده است.

مسجد جامع

ایـنجا یـک مسـجد جـامع نـیز وجود دارد. موفق نشدم که به داخل آن بروم. مولانـا اشـفاق علی فاضل دیوبند خطیب و امام جمعه این مسجد است. ایشان با مـن همـراه بود. وقت مغرب فرا رسیده بود در برگشت از مزار شیخ الاسلام بهاء

الدین، ایشان اینجا پیاده شدند این مسجد جامع تحت یک مجلس مشاورتی اداره می‌شود. و جناب سید میرحسن متولی آن است.

ملتان چهاونی

ملـتان به دو قسمت تقسیم شده است. یکی ملتان قدیم و دومی ملتان صدر یا ملـتان چهاونـی نام دارد. چهاونی به معنی پادگان و محل استقرار نظامی‌ها است. ملتان چهاونی از آن جهت نام دارد که نظامیان انگلیسی در این نقطه مستقر بودند جمعیت ملتان چهاونی زیاد است. منازل و ساختمان بحد کافی ساخته شده است. جمعیت مسلمانان نیز زیاد است. سید میر حسن صاحب رهبر مسلمانان است. او هـر چند که بینائی خودش را از دست داده است و از لحاظ جسمانی نیز ضعیف است باز هم معتمد علیه مردم است.

در سـال ۱۹۱۱ م در پی تلاش سید میرحسن و مسلمانان مرکزی تحت عنوان «محمـدن هـال» (سـالن محمـدی) احداث شده است و یک انجمن به نام «نصرة الاسـلام» اعـلام موجودیـت کرده است. انجمن نصرة الاسلام یک مدرسه و یک کـتاب خانـه جهـت اسـتفاده عموم تأسیس کرده است. این کتاب خانه «محمدن لائـبریری» (دارالمطالعه محمدی) نام دارد. از زمان تأسیس این کتاب‌خانه با سید میرحسـن کـه در واقـع روح روان کتب خانه و مدرسه است آشنایی دارم. بعد از تشـکیل ایـن انجمن و بنابر تقاضای سید میرحسن برادر زاده امام مولوی ابوظفر ندوی را که به تازگی تحصیلات عالی‌اش را به پایان رسانده بود به اینجا فرستادم و «دارالمطالعـه محمـدی» در اثـر سـعی و تلاش ایشان رشد و رونق روز افزون بخـود گرفـته اسـت. و مولـوی سـید عبدالباری ندوی در سال ۱۹۱۵ م به عنوان مدیر« دارالمطالعه محمدی» منتخب شدند.

محمدن لائبریری

ساختمان «دارالمطالعه» زیبا و بزرگ است. محوطه آن نیز بسیار وسیع است و با گل‌ها و چمن‌ها آراسته شده است در سال ۱۹۱۵ م سوای چند نسخه کتاب امانتی، دیگر هیچ کتابی در آن نبود. در پی تلاش مدیر محترم، آمارکتب سال به سال افزایش یافت. اکنون[56] حدود پنج هزار کتاب در آن وجود دارد. کلیه کتابهای قابل ذکر اردو و تمام تصانیف نویسندگان اردو، در این کتابخانه یافت می‌شوند. کتابهای دیگری نیز به زبان های فارسی، انگلیسی زینت بخش کتابخانه هستند. تفاصیل کتب به شرح زیر می باشد:

مذهبی و دینی :٤٥٠ جلد

تاریخ و بیوگرافی : ٥٠٠ جلد

ناول و افسانه : ۲۱۱۰ جلد

جغرافیا و سفرنامه : ٤٠ جلد

علمی و ادبی : ٤٧٠ جلد

متفرقات : ۲٥٠ جلد

کتب انگلیسی : ٤٣٠ جلد

علاوه بر این، تعداد معتنابهی از جراید و ماهنامه‌های جدید و کهنه علمی و مهم نیز وجود دارد. روزنامه‌ها، ماهنامه‌ها و سایر جراید معروف و مشهور از گوشه و کنار شبه قاره هند به این کتابخانه فرستاده می‌شوند.

زبان ملتانی

در ملتان یک زبان ویژه و مخصوص به نام ملتانی نیز وجود دارد. زبان ملتانی، جدا از زبان پنجابی و ملتانی است. ملتان و حوزه های اطراف آن در وسط سند و پنجاب قرار دارد. می‌توان زبان ملتانی را حلقه‌ای از سند و پنجاب تلقی نمود.

---

۵۶ - زمان نوشتن سفرنامه.

حرکت از ملتان

مدت سه روز در ملتان اقامت داشتیم. حدود یک روز و نیم در حالت علالت و بیماری سپری شد. روز چهارم برای حرکت خود را آماده می‌کردم. قطار حول و حوش ساعت ۱۱ حرکت می کند. با قطار ساعت یازده برنامه حرکت طی شد. دوستان به منظور بدرقه به ایستگاه آمده بودند. قطار روانه شد. از شهر که بیرون می‌آمد، همان ریگستان قبلی بود. اما هر چقدر که به جلو می‌رفتیم، منطقه سرسبز پنجاب به استقبال می‌آمد. بعد از مغرب وارد ایستگاه لاهور شدیم. نخست بر آن بودم که یکی دو روز در لاهور بمانم اما به دلیل اینکه در ملتان چند روز مانده بودم دیگر فرصت توقف در لاهور را نداشتم.

لکهنو

در طول مسیر هیچ گونه جریان قابل توجهی پیش نیامد. برادر عزیز مولوی مسعود علی ندوی، به منظور کار ساختمان مسجد در لکهنو ساکن بود بوسیله تلگراف او را در جریان برگشت خودم به لکهنو قرار دادم روز بعد موقع ظهر قطار وارد لکهنو شد. دوستان در ایستگاه برای استقبال آمده بودند. از ایستگاه به دارالعلوم آمدم. کار ساختمانی مسجد ادامه داشت. هنگامه شور و و غلغله برپا بود، کارگران مشغول کار بودند و وسایل ساختمان در میدان ریخته بودند. دوستان طلبه برای شنیدن اخبار و اوضاع افغانستان و برادران افغانی تجمع کرده بودند. انار وانگور قندهار که همراه داشتیم میان دوستان توزیع شدند. روز در همین حالت سپری شد و شب فرا رسید. صبح روز هفتم نوامبر هنوز شراب مستی سفر افغانستان در سر بود که دوستان یکی بعد از دیگری آمدند و از شهادت شاه نادر خان شهید خبر دادند.

شهادت نادرشاه

خـبر شهادت نادرشاه، خبری بود که ضمیر و وجدان برای پذیرفتن آن آمادگی نداشـت. بعضـی از دوسـتان مقیم در ندوه را جهت تأیید و تصدیق خبر شهادت نادرخـان امـر کردم تا با دوچرخه به مراکز خبری بروند و در باره صحت و سقم ایـن خـبر اطـلاع درسـتی را بیاورند. حدود ساعت ده صبح صحت خبر شهادت نادرشـاه مـورد تأیـید و تصـدیق قـرار گرفت. و من چنان حس کردم که سفر و سیاحتی که ظرف چند هفته گذشته انجام دادم به یک تراژدی[۵۷] تمام شده است.

«مسافر» از دکتر اقبال

اتفاق عجیبی بود. امروز هفتم اکتبر سال ۱۹۳٤ م درست لحظاتی که از آخرین سـطر داستان این سفر فارغ شدم، نامه‌رسان کتاب دکتر علامه اقبال «مسافر» را در دست من قرار داد. این کتاب در واقع مجموعه‌ای از احساسات و عواطفی بود که در دوران سفر افغانستان به علامه اقبال دست داده بود این کتاب «مسافر» هنوز[۵۸] چـاپ نشـده اسـت. بـه زبـان فارسـی اسـت. ایـن کتاب در واقع مجموعه‌ای از اشـک‌هـای شـاعر پـیرامون مـناظر خیبر، سرحد، کابل، غزنین و قندهار است. و سئوال و پاسخی است به زبان حال پیرامون تربت و مزار خاموش سلطان محمود، حکیم سنایی و احمد شاه درانی. آغاز کتاب پیرامون مناقب شاه نادرخان شهید و اختـتام آن دربـاره امـیدها و توقعاتـی است که شاعر آنها را به محمد ظاهر خان وابسته کرده است.

---

۵۷ - تراژدی = جریان یا حادثه و رویدادی است که با مسرت آغاز می شود و با تلخی و ناراحتی پایان می پذیرد.

۵۸ - زمان تدوین سفرنامه.

خطاب به شاه محمد ظاهر خان

ای قبای پادشاهی بر تو راست
سایه تو خاک ما را کیمیا ست

از تو ای سـرمایه فتـح و ظفر
تخت احمد شاه را شـأنی دگر

حرف شوق آورده ام از من پذیر
از فقیـری رمـز سـلطانی بگیر

هر که خود را صاحب امروز کرد
گـرد او گردد سپهر گـرد گرد

دو جهان رنگ و بو را آبروست
دوش از او ، امروز از و فردا از اوست

مرد حق سرمایه روز و شب است
زانکه او تقدیر خود را کوکب است

سـرگذشت آل عثمـان را نگـر
از فـریب غـربیان خونین جگـر

ذکر و فکر نادری در خون تست
قاهری با دلبری در خون تست

ای فـروغ دیـده برنـاو پیـر
سر کار از هـاشم و محمود گیر

هم کران مردی که اندر کوه و دشت
حق ز تیغ او بلـند آوازه گـشت

روزهـا و شـب‌ها تپیدن می‌توان
عصـر دیگـر آفـریدن مـی‌توان

صد جهان باقی است در قرآن هنوز
اندر آیاتش یکی خود را بسوز

باز افغان را از او سوزی بده
عصر او را صبح نوروزی بده [۵۹]

۵۹ - مسافر.

اشخاص

(ی)

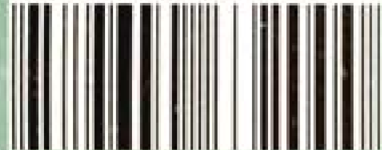
اماکن

(ن)

(و)

(ه)

(ی)


ISBN 964-06-3200-7



نشانی دفتر مؤسسه:

زاهدان - خیابان دانشگاه - مقابل دانشکده ادبیات و علوم انسانی - ساختمان بنیاد ایران شناسی

تلفن ۲۴۴۵۱۴۹ / نمابر ۲۴۲۷۹۸۲ / همراه ۰۹۱۱ ۵۴۱ ۲۲۹۰

۱۳۸۱ - 2002